هو الله

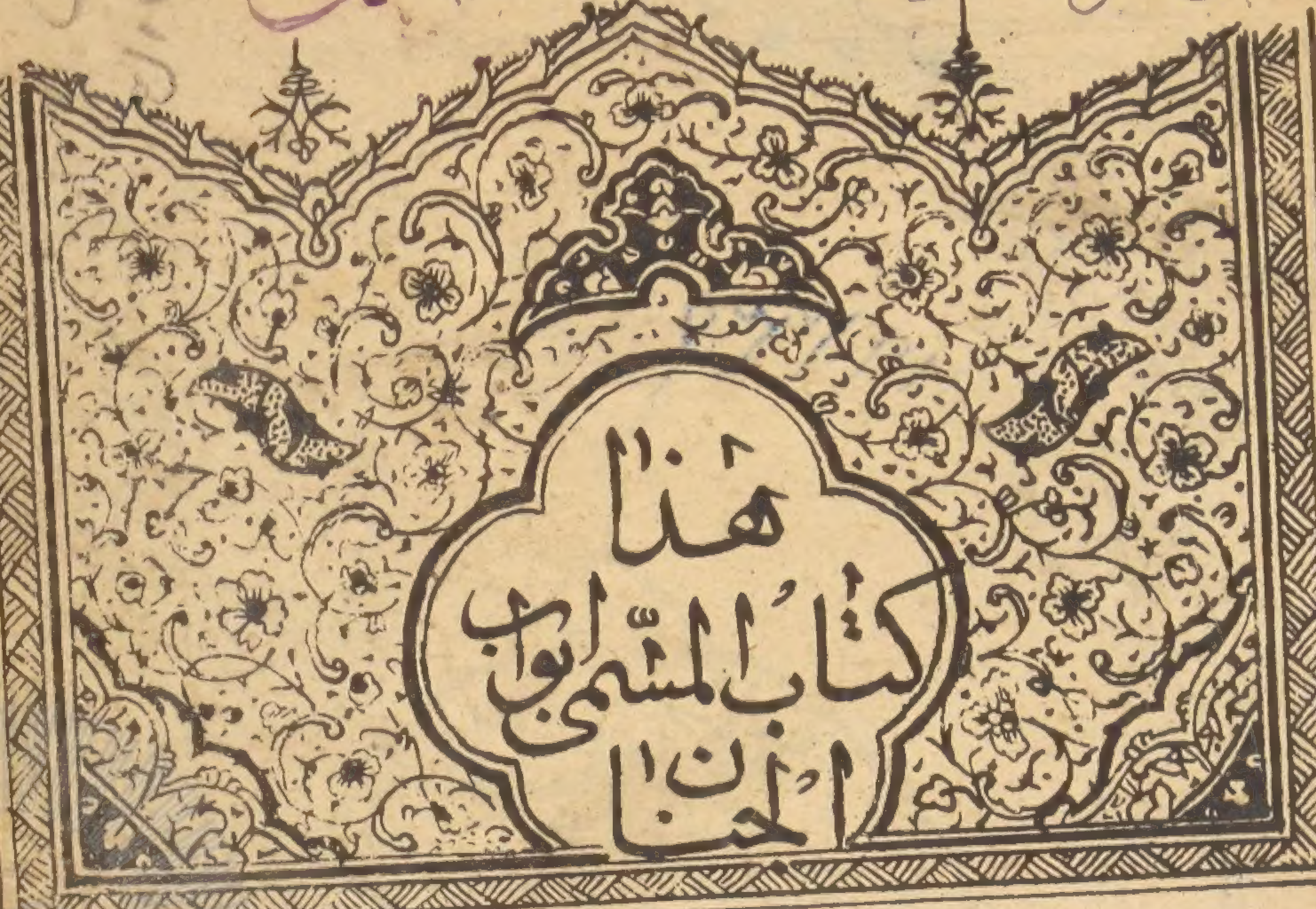
هذا
المجلد الاول
من مجلدات الثمانية
من كتاب ابواب الجنان من مؤلفات
الفاضل العامل الكامل الفاني
في الله محمد رفيع الدين
القزويني طاب الله
ثراه

العزيز

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۹۴۱۷
رده‌بندی دیویی:	۱۰ج. ۱۳۲. الف۲۱۷ و ۲۹۷٫۶۱ مرجع ☐
سرشناسه:	واعظ قزوینی، محمدرفیع، ۱۰۲۷ - ۱۰۸۹ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	ابواب الجنان
شرح پدیدآور:	محمدرفیع قزوینی معروف واعظ المرسی
کاتب:	حسین تبریزی — تاریخ کتابت: ۱۳۲۰ق.
محل نشر:	(بی جا) — ناشر: عبدالحسین صورت — تاریخ نشر: ۱۳۲۰ق
صفحه شمار:	صفحه شمار گوناگون — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۷٫۵×۲۵٫۵ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
واقف:	سید محمد شاکری — تاریخ ثبت: ۱۳۷۸
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. اخلاق اسلامی ۲. اندرزنامه
شناسه(های) افزوده:	الف. تبریزی، حسین، کاتب ب. شاکری، سید محمد، واقف ج. عبدالحسین صورت، ناشر د. عنوان
	کاتب: محمدعلی بن حسین تبریزی
فهرستنگار:	زینب سلیم عظیمی — تاریخ فهرستنگاری: ۲ر۸ر۸۶



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که بشایان لآلی کلماتش تیغ زبان بیان را انکبر توان نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهربند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش نا امید و مأیوس است و سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای شتاب تکپو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیز پر رونکار در فضای بی انتهای بقائش هر چند پر و بال اللیل و النهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید و صدای دور باش قدمش اگر بگوش حلقه رسید روز و شب چون بادام دو مغز بهم خزیدندی و اگر افتاب جهان تاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی تا بروز سیاه چون ذرات خورشید بهم پریدندی خالقی که اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در قعر محیط همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر تعب تقدیرش نقش ایجاد عناصر اربعه را بر کشیدی امتناع خلا شیشه فلک را درهم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش دست از نظم کل بر داشتی جواهر اجزای کاینات انتظام بر بریدی مدبری که اگر شیرازهٔ تالیفش را از میان کشادی اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گرفتندی مریدی که تا سر پنجه مشیتش چوگان امر کن بر کرهٔ گوی آسمان خود را سراسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضه قدرتش کمان زر افشان

فلک را از قربان نیستی بر اورد و خاک توده زمین به اماجگاه سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار شب تیره را از رخ روزگار فرو نشاند پادشاهی که مبارز افواجش بدمهٔ صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش بر قصاص مو خراش چهره گلبرگ بنیاد هستی خار نیز بر کند داوری که شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتان را با انتقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان زر زکوة داده که پرتو خورشید دامن از دست نتواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را انقلکو دست نیز کرده که کنگرهٔ ایوان اجابت از کمند دعای شب ضعیفان نالان کردن نتواند ندید مقصودی که در صومعهٔ بندگیش از تیرگی زاهد است پلاس پوش معبود کرد و صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابد سبیت ردا ابر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده خبیری که پیمانه خیال را در نهاد در بسته دماغ میرزش عالم فر و مصوری که میل انجیر تدبیرش جهار طبع مختلف را چنان خون گرم اختلاط هم ساخته که سر رنگ زر با یکشخص بیرون آورند مؤلفی که کتاب سلطان جسم و جان را مانند شیر و شکر به نوعی تشنه امیزش یکدیگر نموده که بهم دست بکاسه دارای یکانیف بمیزند خالقی که شمع قامت نشاد شبستان امکان بنور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردمک دیده را در نوایای عرایا تنیدن تار نگاه اموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان برافروخت و تا فهم مخاطب به دوکان راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را دزد نخانهٔ در بسته دل نموده که پرتو خورشید عرفان را ظلمت سرای نادانی بر اورد رزاقی که سحاب کرمش تترجوع دوی خوان ابر بادرش احسانی در پی فرو میفشاند مهربانی که دست مرحمتش بهاران نباتات را با پستان ابر اب در گلو میچکاند در کنج خانهٔ کن فکانش قرص مهر خشتی است بر سر خم سپهر نهاده و اخر انه پادشاهیش نجوم قمر فلوسی است بر خاک شب تیره افتاده در محفل اثارش روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صد انگور در تسبیح ساز لیست و در نمودن صنو بدایعش صیقل موج از سطح محیط در اینه پردازی در قلم مهملالش مه چرخ برین خیمه حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی از جستجویش نفس است سوخته و شفق از ساغر مهرش چهره ایست برافروخته خرمن نوالش راهر صحرا دامنیست و طوق عبودیتش را هر سر خار گردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی است و از باده محبتش هر لاله سینه کانی لعل انقدح خورشید قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده صبح از مداد حکمتش رقعه ایست کشیده و سواد شام از کلک تقدیرش سیل قلم المؤلفه تعالی جه ساجلا السنا این

تقدیست

چه قدر و کمال است این روان بر فلک شوکت و عزتش کشان بر زمین دامن رحمتش کریمی که از
نهر عذر گناه نشان داده درگاه خود را باه باینه دل چنان داده رو که اغوش وا کرده
بر باد او عطا کرده از گنج انعام خویش بدل یاد خویش بلب نام خویش نفس در تن میاشد
چنان بی سکون که یکبار درونست یکبار برون ز سرچشمه حکمتش خورده آب که دو فلک
نرگس آفتاب ز ابر هست بحر عطایش فراخ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ نخست از دم
صبح گیتی فروز نمک او دبر سر خوان روز چنانست از چشمه آفتاب که از سنگ آتش
برد لعل آب ز بیش خورشید تابان ز دو لب ساه نو میکند شیر نو شد از صنع او دریا ض
جهان زمین خورده غنچه اسمان از و در سفر مهر گیتی فروز شفق آتش کاروان گاه روز
چنان زو قرار انده سویدن که بر شکر شکست راه دهن ز شوق لب ز رو خواران رحمان دو
دانه تا اسیا سینه چاک کند از نمود انه کر سرکشی زبان ان کند ابر لشکر کشی چو بی اعتدال
نماید سحاب میانجی کند پرتو آفتاب شوند این دو لشکر چو از هم جدا بر دل جوی سبزه اید
هوا زهی لطف کز رحمت بیکران نتابد رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کسل ز خدمتش
در اشنی میز نهد رحمتش زبان در دهن غنچه فکر اوست سخن در نفس سبحه ذکر اوست
سخن از نهل هیچوا بغلان فرو ریزد از ابشار زبان کند از نفس نیچه دیبا از دهن کشد
ان زبان تا کلاب سخن روان کرده از نور نظاره ها ندیدیا چه دیده فوارها ندل داده
نکر هوس از نوال زلب داده مرغ سخن از دو بال سخن از ابشار نفسها کشان رسن در کلو
اوردنا زبان حضیض سپهر بزرگیش اوج ز بحر جلالش دو گیتی دو موج زما جوی از قلزم
حکمتش مکان کرده از لشکر شوکتش کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این باب
خفی و ان جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه با وجه بر کف ابرها سوی بحرش
دراز سر قطرها بر زمین نیاز همه بنده او چه جز و چه کل چمن زنده او چه خار چه کل
بعد از اداء مراسم حمد و ثنا خوانی که عبادت از اعتراف بعجز و هیچ ندانیست نخستین تحلیه که دست
افرینش از منذ ان در کله کرمش تواند کردید و عظم تر مدعا که بقافله سالاریش کاروان دعوا قطع
مراحل حرمان نمونه بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بروضه فیض اساس اسمی
کرامی سروری که گلشن امید و ارعاصیان اب رویش خرم و سرسبزست و متاع تهی دستی از خریدار شفاعتش
دستگاه از رقیمات تابلد باکرم کوهرکه از ساحل تجرد خود را بکنار موج عناصر از ان افکند کسفینه خلایق را

از کرداب گمراهی رهاند غافله سالاری کاروان خیل انبیا از آن در دنبال افتاده که وامانده کان کاروان
بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف بمتکینش همین بس که عمر عزیز را در تنگنای عالم سفلی
سر کرده و از شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود اورد پایه قدرش از آن رفیعتر
که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد پرواز همت همتش از آن بالاتر که رشته طول امال و امانی
دام فریبش گردد و اگر در شب معراج زمین بر بازگشتن و دل گرم نمودی از رشک اسمانیا سوی و اگر از
فیض عروجش اسمان ذخیره سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه نمودی و اگر سبک روحش
کاو زمین را به فریاد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا
لنگر توقف فکندی گردون فلک را از گردش انداختی کرم کشائی که هلال سر انگشت اعجازش کره ماه
را بیک اشاره کشودی راه نمائی که صیقل اب روی نمایش زنگ کفر از اینه دلها زدودی پادشاهی که حلقه
دعای ضعیفان بر عزتش از نه سپهر اسمان میکند و پشت و پناهی که زنگ خجلت عاصیان در فضای
محشر بال محبتش میپرد اسمان کرسی که پرکار صفت در مرکز خاک سیر دایره افلاک کرده چرخ تو کری
که چو سر گریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر بر اوردی بدعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواهند
و بر اشعه جمالش پرتو مهر و ماه و حیران نگاه چرخ برین اگر طفلی او میکردید بهمه اسرار وجودش راه
نمیداد نگه تماشای یوسف جمالش اگر شود در مصر وجود بمیا فکند نا اسمان برهم بمیا فتاند رشته
کمالات علیه اش اینچنان دامن از خار ستان مشاغل جنبه دنیا بر چیده بود که دست سخن خامه را
توقیع قبولش نرسید و اشعه مهر نور دز زمین سایه اش بسکه از هر طرف از دحام مینمود شاید جاره را
شرف پای بوسیش میسر نگردید و از نشئه تسبیح در کف همایونش لعل را از زنگ خویش خار غیرت بر جو
اب زنیان انگشتان مبارکش اینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه محمد شفیع سینا
و سفید کز و پشت بر کوه دارد امید شفیعی که گردد اگر عذر خواه زند غوطه در بحر بخشش
گناه کی افتاد گیرا نماید هما که بر سایه خود ندارد روا شوق خامه کی باشد وا رهزن
که سازد با انگشت شق قمر زلبس حسرت دستان ارجمند قلمها بسینه الف کشند ره
اورد انشاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی
از فضایل انسر و سخنی که بواسطه جمله معترضه بران توان پیوست و گفتگوی که از روی استحقاق بر مسند
جانشینی تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف
هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش زیر گنبد سپهر پیچیده دین پروری که دست تربیت

اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانه بدعتها پاک ساخت نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش
تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی برکنار انداخت سرانگشت شعلهٔ دبحش در گرفتن
رگ خواب غرک بیتاب دیده جوهر شمشیرش ندانسته در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه
ثبات قدمش کشتی دلهای لشکر و در صیدگاه مصاف دو انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر
شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقارش بخون رنگینش دشمن گداز و قوت سرپنجه مردیش از دیدهٔ حیرت تماشائیان
نزده شاد دماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید
رای نورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنون نسبت و
از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه در خم بدن فلاطون سرانگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالم تاب را
بباز گشتن اشاره نموده از خط شعاع انگشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوت
خانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکنده پرتو مهر از چشم نظاره بر روز قمر میکند از دعا که فلاطون منش نشان
خم نیلگون سپهر برسم شاگردی غاشیهٔ اذعانش بر دوش میکشید ند محرمی که شاهدان اسرار فرقانی
باستقبال التفات خاطرش از هفت پردهٔ تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدویدند بیغربی
که صیقل شمشیر کفر زدایش آیینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداخت صف شکنی که هیبت حمله
اش تیغ کشیده را در کف دشمنان انگشت زنهار ساخت صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده
که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید و از قامت قبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن اینک فضا
نموده که یکران خامه سراسر ... تواند کشید لمؤلفه چراغ شبستان دلها علی کز و ظلمت کفر شد
منجلی امامی که بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر او شد ولا اکبر
جدا شد حق و باطل از یکدگر نه تنها از او فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعهٔ دل کشود
نبی و علی هر دو نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جا یکی زبانشان
دو تا و سخنشان یکی قلم وار بر دند از آن سر بسر که مو در میان شان نگنجد مگر
که یکپا دو رویند و یکپا برند خط شرع کردند تا خوان اذان که گنجنده غیری چو مو در میان
صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوایان راه دین و بر اولاد طیبین
و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و آیین اند و معماران بروج مشیدهٔ قواعد دین مبین
قالب دلها را چون روح و جسد و لجهٔ طوفان هلاک را مانند سفینهٔ نوح محبان خاندان را در غمکدهٔ روزگار
سرمایهٔ سرور و بندو سالکان مسالک دیر ادر ظلمات حیرت نور علی نور و شنکران آیینهٔ بینش اند و فرمان

روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزت اند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت و آزاده
سروان چمن فتوت اثمار شجرهٔ رسالت اند و انهار سرچشمهٔ امامت باغبان گلشن دین اند و میرابان
جویبار یقین نخل بندان آیین ملت اند و مشاطگان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پرخون اند
و کحالان دیدهای نادیدن دلیلان جادهٔ آگاهی اند و ترجمانان نامهٔ الهی اللهم ان هؤلاء ائمتی
و قادتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرء اللهم صل و سلم علیهم و احشرنا فی زمرتهم
و ارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و بعد بر مرآت ضمایر اولوا الابصار
ظاهر و روشن و در نزد ارباب الباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیهٔ کریمه و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون تخم وجود آدمیزاد در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرت است از آن افشانده اند که بار عمل
بستر بجهه خوشگاه عرض اکبر دانهٔ بیحاصلی نینداخته و نهال هستی بندگان را در بوستانسرای
جهان از آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار ستیز از بی برگی گونهٔ خجالت نیفروزند
ملجوان شهرستان امکان را دیدهٔ آگاهی کشاده اند تا در سر چارسوی عناصر اربعه متاع عمر گرا
مایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق سوار لیل و نهار را چوگان اختیار
بدست بصیرت داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود و عصای فکرت بر دست
بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبهٔ دل انسانی از آن نهاده اند
که از دنبال غزال رمیدهٔ فرصت دنیا توانند انداخت و در ظلمتسرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از
افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خورده دان را دلیل
مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن با اقتضای طبیعت بشری
و انده حادواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی
وا میماند و بهم چشمی امثال و اقران که بغیر از شغل خدا پرستی آن را عیث نام کرده اند عمر عزیز
خود را بجمع کردن زخارف کوبک فریب دنیا صرف نموده و مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة را در حق خود بر کرسی مینشانند و چیزی که از این طریقهٔ پرخطر او را رجوع تواند فرموده
و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت همگنان را تواند کشود رشحات مواعظ بالغه است که کلهای
دلها را نازل منزلهٔ باران بهاری و چار دیوار اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کوهساری است
مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحر بیست و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض حرص را
طبیب است خلاق و هوا زدگان هوس را شربتی است موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق

در تعریف پادشاه

مبین است و افتاده کان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حال ها تا باهست و روشنگر آینه دلهای
سیاه دامن زن آتش دل زند کیست و روغن چراغ شده که پرداخت خطا پیشه را ناچار است زنگ
که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پند شرابی رو ترش کرده نوش
نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا
بوده و دو اوردد ندی این نسخ بجهة تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیکردید و تا غایت
کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ
باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که از جمله طبیبان بیمارستان روزگار اند در بنیان
نسخه کاملی نبسته اند و درین جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحب
قرانی رفعت افزای رتبه بخت و نگین زینت فزای آینه شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد و سوزنده
خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه صحیفه نظام عالم الحشم براه عرض احوال گوش نه
سؤال مشید اساس حشمت پشتیبان بنا دین و اسلام جرأت بخش تا بدادخواهان سجده فرمای
جبهه صاحب کلاهان نگونسار کن رایت بلندی خاقان و قیصر مسموع او از طبل شهرت سکندر افتاد
سپهر دولت و اقبال ستاره حشمت حضرت ذو الجلال لمؤلفه خدیو جهان حشمت کردگار

کیاسوده در سایه اش روزگار   زبس عدل او بسته راه خلاف   شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف
ز دیوان عدل شه کامران   کهین سطر زنجیر نوشیروان   نه دست سیاست چنار قوی
که جرأت کند ناله در شب روی   که کین کوه شکوه علو   چه هشت و در هشت آثار مهر او بحر
ندزد او دزد است از شکوه   ازان تیغ بر گردن افکنده کوه   نه موج و سرابست در بحر و بر
بجود از نداز نام او خشک و تر   بهر کشوری صیت آن سرفراز   بود سجده فرما چو بانگ نماز
سرشتش ز انشاف پاک غنا است   عیان از جبینش که فرزند کیست   زمین چون نساید بگردون کلاه
برو شاه عباس ثانی بیست شاه   لا زال للدین الحق ظهرا و حامیا   و فیض عدله و احسانه
علی العالمین متواترا و متوالیا   مزین است و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان

ائمه اطهار علیهم السلام روشن و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن
این سخنان مایل و راغب بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب می باشند بنابراین بنده ضعیف
بمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار دو بیابرد درگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را
مسئله نموده و بهمراهی قاید تایید سبحانی عقبات این مرحله مراد ما را بقدم کد و سعی پیموده از حد

حقایق

در تعریف کتاب

حقایق فرقانی بر رشته تالیف کشیده نسبتی که استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر ابدار
سخنان ائمه اطهار علیهم السلام که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که او بزیب گردن عروس بزم اشتباه
از توتیای اخبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد دنیا
ادله محکمه صیقلی پرداخت که آیینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تنکار تهدیدات
جان گداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز
غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای خارستان کلفت نماد دنیا بر بکفد تا در پر و بال و دو دا
طبل بست که شاهین نظارا که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند و از نسیم معانی صغیر بیان
کرد که هما همتهار از هم بر روی آن کرکس طبعان جیفه دنیا بر ماند و از تاثیر آثار سلف نشتری سنان
که دل کردنها را از خون فاسد تهی سازد و از شرح احوال سوختگان بر تقصیر معرفت هنگامه گرم
نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید کوی مرهمی سرشت که زخم خذلان
غمزه دنیا را التیام دهد و از ادویه فواید کلام اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاطلبان
را تسکین بخشد و از نخچیگی مطالب ضمادی آماده کرد که ورم باد نخوت را بتحلیل برد و از صبر تلخی
سخنان حق ایارجی سر انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از نرمی نصایح روغنی
کشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا باصلاح آورد و از یاقوت رنگین کلمات ائمه الحق مفرحی ترتیب
داد که دلهای بیقیناران را تقویت نماید امواج سطورش سفینه جان را از گرداب تعلقات جهان ساحل
نجات میرساند و سوهان حروف مقیدان زنجیر تا معتکر را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند
هر نقلی که از ساکنان خموش اهل هوش صدا نیست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آواره کان
بادیه عصیان را نالد درای هر گفتگوی جنبش دمامی نقطه نام کرده نوحه ایست و هر نکته بلندش
بر خفتگان فراش بیخبری صبحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه اش بی ادبان
دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمه دو طرفش منشای نخل سرکش حرص فانی و هر دو مصراع ابیاتش مقراض
رشته آرزوهای دور و دراز و شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیده خواب آلوده کان بیخبری و حلاوت
و فصاحت کلماتش شکر درین تلخکامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکه دار الضرب
تحقیق فراهم آمده بازار روزگار رواج کرده و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته
بدمزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد این کتاب دلکشا و این دو
نزهت افزا که بر ارائک کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده و از دریچه غرف مبنیه الفاظش حوران

معانی سبز اوورده اکواب وابار یق وفرش از امعین حقایق سرشار وریاض اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق وصفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با بواب جنت در عدد موافقت نموده اکر ارباب جنانش از باب تتمیه سبب به اسم مستطاب ابواب الجنان شرف خطاب دهند نامناسب نخواهد بود **اما مقدمه** متضمن سه مطلب است **مطلب اول**

در بیان احتیاج بوعظ وفایده ان وفضیلت وعظ کفتن بدانا بطالب سرمنزل سداد هدینا الله وایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله کوهر قیمتی در کنجینه طینت بشری بودیعت نهاده وایینه کیتی نما در دیوار کالبد انسانی بکار کرفته که مدار سپهر کمال است ومرکز دایره اعمال مرآت صور معالمست وسرچشمه انهار مکارم لکن شمع دین است وصدف کوهر یقین کاه از ان بدل تعبیر میکنند وکاه بعقل وچنانچه اینیه از بخار وامثال ان مکدر میکردد جوهر دل نیز بسبب نفس سرکش هوا وغلبه حب دنیای بی بقا زنک میکیرد واز کثرت اشتغال بلهو ولعب وارتکاب معاصی وملاهی تیره میکردد پس از انطباع صور حقایق وادراک اشعه انوار حق باز میماند وصلاح حال خود را ازفساد تمیز نمیدهد وعقبی را سهل وخورد وکار دنیا را عظیم وبزرک مینکارد واینحالت را دومرتبه است یکی انکه سپاه زنک کناه هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد ونفوذ تیره کی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا بیندا خته باشد بلکه ویرانی انملک را بمعماری توبه وپشیمانی تعمیر توان نمود وتیره کی ان ایینه را بخاکستر واسوختکی از زنک هوا وهوس نفسانی توان زدود دوم انکه بواسطه کدورت معصیت بحدی رسیده ونکار امال واملای انفس بر روی هم نشیند که ایینه دل را دیکر مجال انجلا نماند وتلاش صیقل پند ونصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرومیرد وظلمت کفر شبستان درون را فرو کیرد در ین وقت ایه کریمه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون درحق صاحب این دل صادق وتمثیل ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود ودل چنین را قلب منکوس میخوانند وکشور باطن در اینحالت زیر وزبر میباشد چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق واو از حضرت رسول الله بزرکوار خود علیهما السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئته ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فتصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی انکه هیچ چیز دل را چنان فاسد وضایع نمیکند که کناه بدرستیکه دل با کناه در می افتد وجدل مینماید تا وقتی که کناه زیادتی کرده بر دل غالب

اید

اید پس کشور دل زیر وزبر میشود ومعموره شهرستان درون سرنکون میکردد وتفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر مستفاد میکردد که فرموده اند که ما من عبد الا وفی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی الخیر ابدا حاصل مضمون انکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست وچون مرتکب کناهی میشود دران نکته سفید نکته سیاهی بهم رسد پس اکر ازان توبه کرد ان سیاهی زایل میکردد واکر در کناهان اسرار ورزید وارتکاب معاصی را متمادی کردانید ان سیاهی زیاده میشود تا ان سفیدی پوشیده شد صاحب ان دل هرکز بخیر باز کشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا پس ادمی باید که پیش از انکه کار باینجا کرا ید وعمارت دل بسیلاب معاصی از پا در اید چاره کار خود جوید وطریق تدارک ان را بعمد کند وسعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زنده کی وزد انکشت تاسف بدندان حسرت نکزد وچنانکه در دیباچه کذارش یافت محرکی که بنده را از خواب کران غفلت بیدار نساید وبفکر چاره احوال واندیشه مال اندازد وعظ ونصیحت است خواه باینطریق که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم کردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه وخواه باینطریق که ان ناصح مهربانی استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید وبر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید وصبح بیان فایده ان از افق مقدمات مذکوره طالع وروشن کردید اما فضیلت وعظ کفتن ازراه عقل مستغنی از بیان وبی نیاز از اقامت دلیل وبرهان است چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است که هرکاه جمعی براه روند وبعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان اواره کی پیش کیرند بدیکران لازمست که دلالت او نموده ازان طریقه نالایق وضلالت بشاه راه هدایت بر کردانند تا در نزد عقلا ملوم ومذموم نباشد بیت

اکر بینی که نابینا وچاه است
اکر خاموش بنشینی کناه است

وبر بنقیاس که از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک رهکذرند ودر طریق عبودیت جملکی با یکدیکر هم سفرند اکر احدی پا از شارع استقامت بیرون کذارد وباغوای غولان هوا وهوس راه بادیه غفلت وضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان دیکر است که دست وزبان بنصیحت وپند کویا از نور بلند نمایند وبه فریاد رسانیدن سخنان حق ان سر نصیحت اداده نفس وهوا را ازان طریقه ناشایسته رجوع فرمایند واما ازراه نقل بر متتبعان کتب

معتبره

معتبره این فن وسیاران کلش غمزدای ایان وسنن معلواست که اخبار وآثار در اینباب بسیار وارد شده وادلّه محکمه از کتاب وسنت بر اینمدعا شاهداند وحق سبحانه وتعالی اسمعیل پیغمبر را باین شیوه مرضیه ستوده ودر حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده وَکَانَ یَأمُرُ اَهلَهُ بِالصَّلوٰةِ وَالزَّکوٰةِ چه این آیه در مقام مدح حضرت اسماعیل وارد است چنانکه سابق ولاحق آن بر اینمعنی شاهد است ودر کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستکاری ومشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه وآله الف الف صلاة وسلم که مَا اَهدَی المُسلِمُ لِاَخِیهِ هَدِیَّةً اَفضَلَ مِن کَلِمَةِ حِکمَةٍ تَزِیدُهُ هُدًی اَو تَرُدُّهُ عَن رَدًی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهة برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او کردد یا از طریقه ناشایستی او را باز کرداند ودر همانکتاب از جناب صلی الله علیه وآله منقولست که نِعمَ العَطِیَّةُ وَنِعمَ الهَدِیَّةُ المَوعِظَةُ یعنی خوب عطا وخوب هدیه است نصیحتی که شخصی شخصی را کند ومأثور است که در خدمت آن شافع یوم النشور کفتکوی دو شخص مذکور شد که هر یکی از ایشان بصفتی آراسته وعارض احوال آیشان بزیور کمال پیراسته طریقه یکی آنکه بعد از ادای نماز واجب جاهلان را تعلیم خیر وصلاح فرمودی وبسر انکشت زبان وحکمت بیان زلال صلاح وفلاح در کشتزار دلها جاری نمودی وشیوه دیکری آنکه روزها روزه میداشت وشبها لوای بندکی میافراشت آنسرور چون صفت آندو شخص شنیدند ومتاع عمل ایشان را بمیزان امتیاز سنجیدند که فَضلُ الاَوَّلِ عَلَی الثَّانِی کَفَضلِی عَلَی اَدنَاکُم یعنی زیادتی ورجحان شخص اول که هدایت وارشاد خلایق را شعار خود ساخته بر آن دیکری بقدر زیادتی وفضل منست بر ادنی وفروتر شخصی از شما ونیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله منقولست که مَا تَصَدَّقَ مُؤمِنٌ بِصَدَقَةٍ اَحَبَّ اِلَی اللهِ مِن مَوعِظَةٍ یَعِظُ بِهَا قَومًا فَیَتَفَرَّقُونَ وَقَد نَفَعَهُم بِهَا وَهِیَ اَفضَلُ مِن عِبَادَةِ سَنَةٍ ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای تعالی خوشتر وپسندیده تر از آن نیست که قومی را که آراء مختلفه در راه بندکی از هم جدا ساخته یا عداوة دینی سنک تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بدلالت نصیحتی بر یک طریقه جمع نماید وبصیقل پند وموعظت آیینه بواطن ایشان را از زنک کدورت یکدیکر بپردازد وآن موعظه از عبادت یکساله افضل است ومنقولست که حق تبارک وتعالی بعد از نورانی ساختن سحره وادای احرام حضرت موسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود که تَعَلَّمِ الخَیرَ وَعَلِّمهُ مَن لَا یَعلَمُهُ فَاِنِّی مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِی الخَیرِ وَمُتَعَلِّمِیهِ قُبُورَهُم حَتَّی لَا یَستَوحِشُوا بِمَکَانِهِم حاصل معنی آنکه یاد بکیر ای موسی خیر وخوبی را وتو یاد کرفته تعلیم کن آن را

بر

بکسی که عالم بآن نیست که بتحقیق کرم معبود دهندکان ویاد کیرندکان خیر را نورانی میسازد تا از ابحاث وحشت نمایند مجملا اخبار وآثار از اینقبیل در کتب ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد شده ومؤیدات فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر آن درکذشته است که خامه بیان ادای شان آن بکند واینک شهود دیکر احتیاج نباشد وکثرت شواهد اینمدعا بمرتبه شیاع پیوسته وانوجاد دلایل آن راه شک وشبهه را فرو بسته

مطلب دویم در آداب وعظ کفتن وشرطی که در آن رعایت باید نمود بر آیینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخن وحضور این معنی جلوه نما دارد که شور کفتکو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر می افشاند وبرش تیغ سخن زنکها چون سنک خلایق آن زمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بآنچه میکوید خود عمل نماید وپیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید که دیده بصیرت خود را از خواب کران غفلت برکشاید تا خفتکان دیکر را نیز بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار وتا نخست ماتم دل مرده خویش نکرد تا بناخن تاثیر سخنان درد خیز خاطرهای دردناک را نتواند خراشید لمؤلفه

کر بود ماتم صدق نکر

آه صاحب درد را باشد اثر

اِنَّ العَالِمَ اِذَا لَم یَعمَل بِعِلمِهِ زَلَّت مَوعِظَتُهُ عَنِ القُلُوبِ کَمَا یَزِلُّ المَطَرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند ونصیحتش نیز همچون باران از سنک میلغزد ودل نشین خلایق نمیکردد بلی نشتر سخن تا بسرشک دل خونبار آلوده نشود بر دلها نه ندوزد وکلبرک افشانی معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب ورنک نکیرد بلبل را بنوبت بیتابی وشعله بیان تا از کانون سینه پرسوز سر نکشد افسرده دلیرا نسوزد وشرار کفتکو تا از آتش دل برتاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد نالهٔ که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خوابیست بجا دلها شد ونفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا بر آید نسیمیست که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد لمؤلفه

خود نکرفته پند مده پند دیکران

پیکان تیر جا کند آنکه بر نشان

از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفعَلُونَ شرم باید داشت وتهدید کَبُرَ مَقتًا عِندَ اللهِ اَن تَقُولُوا مَا لَا تَفعَلُونَ را سهل نباید انکاشت در وعید عالمان بیعمل اندیشه باید کرد وخبر مخبر صادق صلی الله علیه وآله بخاطر باید آورد که فرموده است در شب معراج قومیرا دیدم که لبهای ایشانرا بمقراض آتشین می بریدند کفتم یا جبرئیل اینجماعت کیانند فرمود که خطبای امت تواند که مردمانرا بعمل نیک امر میکنند وخود آن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا اِنَّ النَّفسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی دیکر آنکه در ارتکاب وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه ساخته لوای نیت

دل را از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه پرداز دو جهه اظهار طمع شود هر لحظه تقریبی بینگیزد سخن
خدا و رسول را بسؤال مأمول خود بنا منبر بعقو جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش بنا را اسد
و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده گدائی و طمع نماید و طول سخن را واسطه عرض و تمنا نسازد
و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خود نمائی نداند و جا یا کان زر دکان خود
خود فروشی نماید و در تماشا گه بی اعتبار دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد در عین مدت
حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامه سفید را صبح کاذب روشن دلی انگارد
و دستار بزرگ را سر سخن دیباچه بزرگ منشی نداند و ریش را شال پر و بال بلند پروازی نکشاید و از
جبه پشم شتر بها معنی بردباری خود نکند زبان بنا اسرار نکشد خود نمائی ننماید و برشته سخن
دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب ننماید و سر انگشت مسواک
را شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند
و ریش دراز را پایند معرکه مار گیری نگرداند و استغنا نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و ظهار
بی طمعی مردم را به فکر دادن بطلب نیندازد بپا کوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ
صفای ظاهر شهرت میر و زیر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت
خالق منظور و مدعا نداشته و در نصیحت مرکز عیار نخواند کرم الهی توقع مرد و جوانه داشته باشد تا سخن
دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی داشته باشد دیگر انکه بحکم آیه
کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو ها طریق نرم گفتاری از دست
نداده مطلب را بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت منحصر در بید در شکوی نباشد زبان بتیار ابر هر تلخ
گفتار نیالاید چه پند بنفسه در اصل نا ملایم اکثر طبایع میباشد و هر گاه طریق ادای آن نیز ناملایم
باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی
که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون را علی نبینا و علیه السلام با فسر نبوت سرافراز و بخلعت
کرامت از عالمیان ممتاز گردانید بدعوت فرعون مامور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون
انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون بدرستی
که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتن نرم مجملا هر واعظ و پند گو
مراعات این شیوه مرضیه را میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم براند که اخلاق
برنسازند و بمراتب ناهموار سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و بر تیشه ناتراشیده که گفتگو ها

ظال

ظال معبر از شاخ و برگ آن عریان نسازند و بسوهان درشت گوئی خاطر مردمان را نخراشد و
شیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد بلکه از انکا شفاق و مهربانی سلوک طریق
بندگی را بنابلدان انواع بیاموزد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلها غافلان
برافروزند و ناخوشی نصایح را به خوش زبانی بنوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان
حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از شنیدنش رو ترش نکنند لمؤلفه هموار
نصیحت بیش در دلها اثر دارد ز نرمی قطره باران در گوش صدف گردد دیگر انکه بمقتضای
کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در
مخاطبه بازاریان و روستاییان صحرا گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج
داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارت واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند
فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نماند به رمز معنی توانند رسید دیگر انکه افتتاح کلام
بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و ثنای الهی و ذکر آلاء
بی منتهای او چرب و نرم و شیرین نماید و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه سایر پروردگار
فصلی پردازد تا بمضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم
و عالمیان و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و بابکوهر مدح
آن خاندان وحی الهی گلبرگ زبان را شست و شوی و بهوای روح افزای درود کشان گلهای پژمرده
دلها را تازه و بوداده شروع در مطلب نماید و دیگر انکه هر گونه مطلبی که پیش کرد آنرا بآیه یا حدیث
مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حق را کما هو حقه
باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت
مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را محمل صحت
نموده بی تامل بر زبان نیارد و در کلا طایلات عوام فریب مصنوعی فریب را در لباس حقانیت جلوه ندهد
و معانی شعر بیهوده را تا لان زنجیر تقید گسسته را بجا براهین قاطعه ننهند سیلاب قواعد اهل خلاف
بتخریب بنای دین مسلمانان نکار رود و پایه کاخ شرع متین را بر خاک کستر یوج گوی اثر خایان نگذارد دیگر
انکه تا اطلاع تمام بر حدیث و تفسیر بهم نرساند پا بجسارت بحریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول
و ائمه معصومین و بیان مسایل دین مبین را بازیچه تسمار زبان جرأت بافاده و افتای علم باحکام شرعیه
نگشاید و از مضمون حدیث نبوی که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه

فرماید

فرمایند ذهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و متاع نسازند و از تفسیر برای خود خود را در
مهلکه مضمون وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ نیندازند دیگر آنکه چون اذهان
مستمعان مختلف میباشند و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که از جهة ادای
هرگونه سخنی تقریبی انگیزد و از هر قسمی دوای شربتی مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکسی که به
مرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلا است از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع
جهان منتفع گردد و آنکه بهر تعب بسته دل و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی
اعتباری عمر رونده کالای نایاب کیمیای بقا جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان بادیه نخوت و غرور را شربت
مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم
و غضب را ایلوج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند
سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و رعشه لرزیدن بی توکلان
از بیم تهیدستی و پیری بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر احوال صابران در خاطر مصیبت زدگان
چراغ تسلی افروزد و نعت مرتبه شاکران ارباب غفلت را متذکر ادای نعمت موفور گرداند و علی هذا القیاس هر یک
از طوایف ناس آنچه در کار باشد از شربتخانه ادویه مجربه سخن حصه ملحق میباید که از آن محتاج نباشد و از شکر
ستانه اصحاب ائمه اطهار طوطی ناطقه خود را بی توشه نگذارد و دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما
قل و دل را رعایت نموده سخن را انقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمعان
چنان دلتنگ نشوند که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننمایند کرده باد در از نفسی نهال گفتگوی
اندوهگین خاطرها نکند و بطناب اطناب سست نکند
دعوی آن دماغ حاضران را افسرده نسازد و بدرازدستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق
دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زواید معنی نفهمیده که بر خود نبندد و به نشخوار تکرار یک مطلب
جوانیت سر خوردن پسند مجملا مراعات شیوه اقتصار بلکه اختصار لازم دانسته از هر نوع سخن
بقدر کفاف اکتفا نماید **مطلب سیوم** در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید
نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام احکام و احادیث اهل بیت عصمت را
ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح
حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصود نداشته
از فواید این مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند و چاشنی شهد کلام را بکام

جان رسانند و بلبلی سخنان خود را بمذاق نفس اماره نچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال نظر خود
نبندند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از اوساخ صفات
ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسد بجاروب
مواعظ رفت و روب کنند خارستان خارخار حرص را بشعله کلمات جانسوز درهم سوزند و شمع نگاه
عاقبت بینی را در لگن دیده ها بروغن نور اعتبار برافروزند و پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت
سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مزرعه دل بیابان را تر کنند و از شنیدن تهدید
جانگداز نبرد لرزش دل غبار معاصی را از خود افشانند و از استماع بشارات دلنواز پرواز مرغ روح را
براوج مرتبه مقربان رسانند و از جویبار اخبار صادقین آب زندگی بر جان زنند و بجان بخشی آثار
جسم ناتوان را از جنازه کشی دلها مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را
از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسیم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از سرما مستی غفلت
هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از نعوت صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت
جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون سبحانک ما
اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوش نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی
از ائمه طاهرین برسد به صفا کردن عروس سخن را بیارایند و بمشک بیز ثنای اخلاق آن شهریاران
کشور امکان سر نافه دهن را بگشایند صنوف سلام صلوات و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص
بجا جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشوایان راه دین را کلید سرشته حسنات خود دانند و چون
تعداد آلاء الهی کند و شرح احوال نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترده
بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس الهی ابواب مزید نعمت سعادت بر روی خود گشایند
و چون گفتگوی مرگ زهر آلود در کام جانها ریزد و صرصر اجل غبار وحشت بر آینه دلها بیزد بهبود
آن عقبه مشکل و مرحله جانگسل را از خدا تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت
کند و یاد احوال آن عرصه زهره گداز جگر شیرمردان را از هم درد دست با عجز و ضعیف نالی با ابتهال
گشایند و از گیرداران معرکه بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دارالسلام بهشت و وصف
حور و قصور مذکور شود و مواعید او را زد بیکران امر تکالیف قاف تا قاف دلها را فرو گیرد
گردن طمع بادراک آن درجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا
مترنم سازند و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند

ودر

نماهی شعر معارف است بعضی بار زیبا آید مثلاً هم بعضی بار زیبا

ودیگر از منکرات و مناهی و بدعتها و عذاب صحیح معاد و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه
اگر واعظ را در گفتگوها خطائی افتد و در سلوک طریق سهوی و لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند
و آن خطا را باب رد سخنان صواب او نبخشند و صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری را
نشان زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری نیست و در تنزه ازین
معنی چاره و تدبیری نیست خصوص شخصی که در هیئت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نتوان
باشد و از غایت شیوه مسلسل گوئی ندای وقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را
ازین سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف نیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ
انگاشته اجتماع و توجه الخلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویان را که در کمین
هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطر که از رهگذر احتمال صدور خطا
و مواخذه روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق ادعای ما گواهی دهد و ذهنها
بطوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بیمعنی آغاز نکنند و بمقراض
هم زبانی رشته سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پا زبان گوی را دراز نکنند
و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن چراغ حضور دلها را نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را
از نمک نیندازند و باد هاتف گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند نفیر خواب دیدها را
از جا انجهانند و بحرکات لغو غزال اثر سخن را از خاطرها نرمانند ببیحیائی و شوخی آبروی فیض از
صحبت وعظ نبرند و بانگ قهقهه خنده نخل برومند بهای کرببهارا از پا در نیاورند و اگر فرضا
گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشد بظاهر خود را متوجه آن نمایند و نوعی بکنند که واعظ
گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در عالم فراست در نیابد و در سخن گفتن بیشوق و دلسرد نگردد
در آن اثنا اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضروری افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ پردازد
و عقده آن مشکل را از روی طیبان خاطر منحل سازند دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از
صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم
نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قولش توانند نمود و به
مفتاح بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند کشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ با
بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود را از آن بهره نداشته
باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر

سهو و نسیان
گفتگو در بار رفتن

واعظ

و بهره

بر حقیقت سخنانش اندازد و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازند
چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم کردد از درجه اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی
بر آن نیفشانند و واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود
میخوانند پس در آن وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات
باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حسنت و از نیکی
و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخنگوی
ملامت نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقیدی صدف بهای در شاهوار
را چه نقصان **باب اول** در ذکر بی وفائی دنیای فانی و شرح مفاسد و ذمائم این رخنه گر
حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین که در مذمت حب دنیا و تحذیر
و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بی
وفائی آن عدد آن نامتناهی وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا
حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنا بر این این باب را بفصل
بسه فصل کردانیده **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا که آیات و سنن
در مذمت آن وارد گشته کدامست و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دوم** در ذکر بی وفائی
دنیا و مکاره و بیان نمایم این شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سوم** در ذکر
هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **اما فصل اول**
بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متفحصان رحیق تحقیق اسم دعا مخفی نماند که غنای
مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا و
ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و جواهر موجودات که از مشیمه نیستی
بکنار امهات هستی افتاده و هر ذی حیوة که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج
اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان
را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله قدرت
مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها بندگان را بآن
تکلیف نموده و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب و جمع معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل
ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع

و عطش

وعطش و حرّ و برد و امثال آنرا بر همگنان فرض و منحتم ساخته است و بعد از حصول مدّ مذکور
از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال
در کسب دنیا تلاش نماید و نفقه عشرت را از آئینه احوال عیال خود و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمّه او اهتمام
او واجبست به صیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت
غرّا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن و للناس طریقه رهبانیت بودن مذموم چنانکه
منقولست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که لیس منّا من ترک دنیاه لآخرته و الآخرة لدنیاه
یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم
از آخرت خود پوشیده همّت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در یمنجا
ترک قوت لایموت نیست چه آن از طرق بشریت بیرونست و همانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست
آنچه از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحبّ جمع المال من حلال یکفّ به وجهه و یقضی
به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسیکه دوست ندارد که مال از وجه حلال
جمع نماید و عزّت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذلّ طلب دنیا و ریختن آبرو و امثال آن مستغنی
گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حقسبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است
که یا ایها الذین امنوا لا تحرّموا طیّبات ما احلّ الله لکم و لا تعتدوا انّ الله لا یحبّ المعتدین
خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی
از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون منهید که بدرستیکه حقتعالی دوست
نمیدارد تعدّی کنندگان را یعنی از آئین دین مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه کریمه
آن بود که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی
او مشرف شده بودند وصف روز قیامت میکرد و ذکر شداید آن مینمود و نعمت صوان اخبار هر
شگاف حشر در دلها مرده میفرمود حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها زار و از التهاب شعله خوف
اساس هنگامه شکیبائی کردیده بود ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق
نمودند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان
مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده
دست از تکاپوی مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و رهبانیت مسلوک دارند و الهواره رهبانان
را شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله

رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده
ایشان گفتند بلی یا رسول الله ازین اتفاق که ما باهم کرده ایم غرضی جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت
فرمودند که من مامور باین نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقّیست پس گاهی روزه بدارید و گاهی
افطار بکنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی
افطار میکنم و گاهی بعبادت برخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که
از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و بعد از حمد و ثنا
بزبان آوردند ایمضمون بر گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات
دنیا را بدرستیکه من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در دین و آئین
شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن و سیاحت امت من روزه
گرفتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید
و نماز را برپا دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود
مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیراکه هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند حق تعالی هم
نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید
و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین عاصم بن زیاد ترک مشاغل دنیا کرده پشمینه پوشیدن را شعار خود ساخته برادرش
ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس
فقر فرزندان و اهل و عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین باحضار عاصم
فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود
شرمنده نگشتی و بفرزندان خود رحم نکردی آیا میپنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته
است مکروه میدارد که تو از آنها فراگیری تو برخدای تعالی از آن سهل تری نه خدای تعالی میفرماید
که و الارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و نیز فرموده که مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی خدای تعالی در
آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن ملتذ
میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن میآرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند بود
که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنکه آنحضرت ایمضمون ادا فرمودند که خدای تعالی
فرموده است که اما بنعمة ربّک فحدّث یعنی نعمتهای پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو

نخیل خرما

کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای
تعالی خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما
در مطعم خود به خورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که وای بحال تو
إنَّ اللهَ عزَّ وجلَّ فرضَ على أئمةِ العدلِ أن يُقدِّروا أنفسَهم بضَعَفةِ الناسِ كيلا يتبيّغ
بالفقيرِ فقرُه حاصل معنی آنکه خدای عز وجل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را
مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم
کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف
ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب
گران نادانی متیقظ گردیده ترک تنها پوشی کرده و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت بر تافته
سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر
که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر
منظور امتثال شریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه
طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود سبب
اینحال و مؤید اینمقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع معروض داشت که ما
طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورد و مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند
که میخواهی با آن چه کار کنی گفت میخواهم بان خود و عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا آرم و تصدق
کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب
دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی
مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر ع اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهة
تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از
مشایخ قریش در چنین ساعتی با اینحال بر طلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم
و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت با اینحال در طلب دنیا اگر در این حاله
اجلت برسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر در این حالت مرگ آید و من برین حالت باشم آمده
خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بان طاعت خود و عیال خود را از تو و از
مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردم و سبکباری از بار منت این و آن از جمله

طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من طلب الدنیا استعفافاً
عن الناسِ وتوسّعاً على أهلِه وتعطّفاً على جارِه لقي اللهَ عزّ وجلّ يومَ القيامةِ ووجهُه مثلُ القمرِ
ليلةَ البدرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند منظور شود از طلب این باشد که محتاج مردم نشود
و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود بطریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت
با خدای عز و جل ملاقات کند روی او مانند ماه چهارده باشد و از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله
منقولست که العبادة سبعون جزءاً افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین
آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار و از آنجا
جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نموده **قسم دوم** از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه
معاش اکتفا ننموده از ممر حلال به تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن
سیم و زر اندوختن کد و کوشش کند اسبها از هر جانب که از زین ملمع و برگ زرنگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب
دنیا اگر چه فی نفسه حلال و مباح است اما موجب بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخروی
میگردد و در جمع نمودن زر چه گرانبها گوهر عمر که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه نقدها فرصت که
از کیسه زندگی و وصال شاهد مأمول از جستن قرب الهی در دنیا و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات
سعادت بحضیض درکات شقاوت میاندازد تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی و امن
گرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو میمیراند من سر ارتقاء شوکتش افروزنده
آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش سر رشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان
لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه
در طلب دنیا دماغ بیشتر سوزد و از نقد و جنس زخارف بیغارت سر اخرای زد این بیشتر مبتلی
اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه اش ریش تر میگردد و لهذا ارباب
ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را با آب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر می
گردد و بنابرین عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و قوای ورع دم بدم
ضعف و ناتوانی میپذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا به
محرمات و نامشروعات میاندازد و در جمیع احوال طالب دنیا مراقب خود بود و توسن نفس اماره را
بعنان اراده عقل کامل از رفتن منهیات بالکلیه منع نمود بغایت متعسر است حقتعالی در سوره علق می
فرماید که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه در بر سنی که آدمی خود را مستغنی

و دنیا رندید هر اینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه
ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی ومن غنی یطغینی حاصل مضمون این سبیل
اجمال انکه یعنی بارخدایا پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مرگ بر دو از توانگری و ثروتی
که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار
غرور را بباران تمثیل کرده اند که تا مدتی بحضرت میبار و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی
عالم و سبب رفاهیت بنی آدمست و چون از ان مرتبه تجاوز نموده موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان
میگردد و مال دنیا نیز تا بحد اعتدال برسد ایدکشود دین و دنیا آباد و با انتظام امر معاش و معاد
و چون روز بروز بیفزاید و کار به پر کردن خزانه و صندوقها انجامد باعث هر گونه بلا و سبب خرابی دین و دنیا گردد
و حکایتی از حضرت ابی عبد الله صادق منقول است که لیکن طلبک للمعیشة فوق کسب المضیع و
دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش
میانه روی و سعی تو در این باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بیباکی و تقصیر کند و کمتر از
حریصی که از عقبی بدنیا خوراضی گشته دل بر ان نهد و از نصایحی که لقمان پسر را کرده اینست
که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک ولا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را
چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بامر دیگری و ابر
سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا لا مکاثرا لقی الله وهو علیه
غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدا تعالی ملاقات نماید
در حالتیکه بر و غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال
بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی نشاند

قسم سیم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده
همت بر جمع کردن ملک و مال معطوف دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار داشته
روز شمار را هیچ نشمارند بسودای درهم و دینار سودا زده گشته دین را بدنیا فروشند و بر آب روی
دنیا شبه آلوده خیره گشته چشم از نان و نعیم سرمدی پوشند و بتلبس جامههای حریر و طلا مایل بوده
خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین بر ان
خون دلهای مظلومان احتیاجی است و یا امداد دانند و افروختن آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند

بلنکی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و با وازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلا بیدینی در دهند
و طالب دنیا چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش غاشیه فرمان بردار نفس
هوا را بر دوش میکشند و درین وقت آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید
الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا ومأویکم النار وما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم
آیات الله هزوا وغرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعید اکبر که از و
تشدیدات هوش پردازی که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیا مانند وارد گشته و انشاء الله عنقریب مذکور
خواهد شد همانا در حق اینجماعت است و از این تقسیم و تقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات و اخبار
در مذمت ایشان وارد شده نه آن کسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست
از آخرت و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها و خزینهها باشند و بجهة ادای
حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل آخرت باشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان بن داود و
ذو القرنین و امثال ایشان بر معنی از آن شهادت مینمایند و هم چنین میتواند بود که کسی از متاع دنیا چیزی
نباشد و لکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دیناری از دنیا مییسر نشود
و بجهة تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع
میان اخبار و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و مآل در مذمت و تحذیر از آن
ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق اینمقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها
منهزم گردید **فصل دویم** در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهر کش
خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آئینه ضمیر منیر هوشمندان صاحبدل و سویدا کان زنجیر علایق
گسل که به دست شعور کلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و سر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را
از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیا ناپایدار بیناهمت گذشتنی
و گذاشتنی است و سرچشمه خواهش اینجا گذران بی اعتبار گردیدنی و انباشتنی و رشته سست نهاد
امتداد دل نابستنی است و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی غداره ایست که بیم
پرده ناموسها دریده و بسیار جگرها در خاک و خون کشیده زنان دلجوئیش سنان جانستانیست
بر سینه ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوز بیست از سپهر نهد گوشه گیران
گذشته و دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش دامیست
که غیر از ان فتنه نمیباید و سیل مقصودش چهره ایمان را سیلیست و میل لذاتش دیده بصیرت را میل اند

وسعتش در دل بحر بسبب موج بلاخیز و هوای بزرگیش در سر باد بسبب غبار فتنه انگیز مکار نه جانور را
که هر دم فسونش خرمن طاعت هزار عابد بر صبا منتشر ساخته افتاده غداره زاهد فریبی که بهر
جلوه صدها گوشه نشین را شیخ صنعان صفت از رشته طول امل زنار نامسلمانی برگردن نهاده
چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زردش موجب زرد روئی و خجا
از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد واویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی کونین بر نیزد
تیغ آفتاب اقبالش جز خواب ابدی بدیده فتنه ها ندمید و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ
خجالت بر جا نمانده حروف بیوفائیش از صفحه اوضاع روزگار خوانا ست و صور زشتیش از آئینه
احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشانده که دست اجل بر خاک مذلتش
نکشیده و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت سود که سیل حادثه بنیانش نکسسته نفس بد و
امیر کشور کشائی را نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب وار در هم
نشکسته باشد و نیر روشن رائی نشان نداده اند که دست فنا آئینه صفت بر تخته تابوتش
ننشسته باشد صاحب کلاهی ندیده که تاج زرش چون شعله شمع موکب نهایتش خانه عنبر دود بلندی
پرواز که پر و بال نشاطش را پروانه وار بتیغ شعله فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبال سر نزند که شام
زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه مغرب
فنا به فرو بردنش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گرد باد گردش دوران
بیخش نکشد و سفینه وجودی را با قلزم خطر شکرابی در میان نیاید که موج فنا ناخن بهم نزند یاقوت
دلی را آب رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را مخزن مهر ننمود
که مهر داغی برلبش ننهاد گره غنچه در این چمن نگشود که از خورده اش عقدها بر دل نبست و شکوفه
در این بوستان بخنده شگفتن ننمود که از ثمرش بارها بر خاطر ننشست و آبروی که بکرشمه لذات
فانیش از جا نرود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته شود حیف از نقد
عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوه جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت
آنکسی که دولت دنیا را سعادتی داند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند اواره
سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانه املش دوای درد جوید
چه هر که تمثال این پیره زال نا خاتمه و الطف در سورهٔ حدید چنین گشوده و صورت احوال این هستی
سریع الزوال را در آئینه تبیان کلشئ بدینگونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب

ولهو

ولهو و زینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم
یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت آنکه بدانید ای طالبان
و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرا سست مبانی
نیست جز بازیچه طفلانه و مشغول بیحاصلانه و آرایش یعنی ملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن
و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب نسب و مال و مباهات بسبب اموال و اولاد و این جمله در معرض
فنا و زوال است مانند گیاهی که با بهای باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت
آورد بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت
زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا که روزی آب و رنگ دارد و اما عاقبت با
حوادث دوران و تند باد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل
گردد بیت ما یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آئینهٔ آب سبزه زنگار بیش نیست در پیش
چشم بیننده شناسای روزگار اقبال برپره رخ ادبار بیش نیست در عالمی که دیده دل را
گشوده اند یکچشم خواب دیده بیدار بیش نیست دوران نشاط عمر بانجام میرسد
یکهفته رشد نمای گلزار بیش نیست ونیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور و در سورهٔ مؤمن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الاخرة
هی دار القرار و در سورهٔ توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة
الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در سورهٔ رعد میفرماید وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع
مجملا حضرت خداوند یگانه بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گوهر گشته
کان اسرار منزل نجات و دلهای مرده را حبل الله حیاتیست تحقیر حیات دنیا نموده و بی
ثباتی اساس او و بیوفائی این عجوزه خود را فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش
دل از دست ندهند و بدانند که زر اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بکران خواب و غفلت
پیشکی چشم انصاف را همیشه نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده بیجوزه عیش و شادکامی
نفروشند بلکه در عظایم امور به دیده شعور عبرت اندوزی حقارت نه بینند و از حذافت علاقه
بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راهی
گوسفند مرده کنده دیده فتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من
هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة

ما

ما، یعنی قسم بانخدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر
و بیقدرتر است ازین جیفه که نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد خدای تعالی عوض بال پشه
میبود هر آینه هیچ کافر شربتی آب از آن نمیداد یعنی هیچ کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت
او هابط است اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت و اسباب ریاست سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود
روا نداشتی و برایشان در نگاه خود وا نگذاشتی و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که بر مزبله
ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه
شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر گرفته فرمودند که هذه الدنیا ظاهر
معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشوند و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها
پوسیده میگردد و از تماشای آن کشتی تجرید و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که
دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر
از استخوان گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست که
ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة یقضمها ما لعلی و نعیم یفنی و لذة لا تبقی
بدرستیکه دنیای شما نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا بخاید
علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات
دوروزه این غیرت سرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته بدین مضمون ادا فرمودند که ای عمار برای
دنیا غم مخور لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم بهترین
ترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است و جمله حیوانات در آن
یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و
راکبان در معرض هلاکت و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرم است و معظم
فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بول گاهیست یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی بر
امور دنیهٔ خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آنچه خواهد بود و از حصول امانی و امال
آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند میباید که این ارزوهای
سهل که مطمح نظر ارباب جهل است سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از زر و سود دنیا شود
که در هر کل زمینش دام تعلقی در نهاده است و سینه پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید حکیم
سنائی گفته
در گلستانی که رویید ام چون سنبل زخاک
بر که بر شاخ بلند آشیان بندد کسی

سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئراً و اتخذوا الاخرة اماً الم تر الی الصبی اذا عقل
رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایهٔ خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینی چون کودک
بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را بآغوش مادر می افکند باید کودک خصال وا
پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن لعنت این دایهٔ زود گسل خواهی داشت
و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی
گذاشت فرداست که نطبا ای تحولات از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد وجود بر افشانده است
پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک تو کوید ترکش گوئی و آنکه او از تو دوری میجوید که تو از وی دوری
جوئی از آن گریخته از پی آن ندوی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت
دنیا و آخرت در یکدل باهم بسر نبرند و این دو اندیشه از گریبان یکخاطر سر بر نیاورند امثال
این دو فا بسنده را از خدا دور و بیگانه میکنند و دراز دستی طول املش شیشهٔ عقبی را از طاق دلها
میاندازد این دو بیگانه باهم نمیامیزند و این دو نغمهٔ مخالف از تار یکخیال بر نمیخیزند در یکسر این
دو سودا بر نمیتابد و بیک امر دو هوا نمیباشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله
مرویست که مثل الدنیا و الاخرة کمثل ضرتین اذا رضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل
معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن اند که در حبالهٔ نکاح یکشوهر باشند رضاجوئی و رعایت
جانب هر یکی باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و تایدکاران اهل یقین حضرت امیرالمومنین
فرمودند که هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخر یعنی
دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب اند و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود
از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لا یستقیم
حب الدنیا و الاخرة فی قلب مومن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی
دنیا و آخرت در دل مومن باهم راست نمیایند چون آب و آتش که در یکظرف باهم جمع نمیشوند
سنائی
دین و دنیا نقیض یکدیگرند | هر کجا دین بود بدم نخرند
هر دو زانجا که علم و فرهنگست | در نگنجد از آنکه ره تنگست
رو بدین آر بگذر از دنیا | زانکه دینار هست فردا نار
دین ز دنیا همیشه آزرده است | کاب دنیا جمال دین برده است

بعضی از عرفا گفته
که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بان زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت
ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پرورد کار اندیشه در مال کار با وجود

ابتلا یعنی آزمایش

انکه سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه طعام هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمیبا
دل نیز چون بمرض ذات الصدر و وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت بندکی خدا و مائده تحصیل
فایدهٔ عقبی ملتذ نمیکردد و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الاخرة
من قلبک و بقدر ما تحزن للاخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا
بجهة دنیا بهم رسد اندوه اخرت از دلت بیرون میرود و همچنین برعکس این چندانکه غبار
ملال از رهکذر عقبی بر اینهٔ خاطرت مینشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی کوهر این معنی را
در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و اخرت را با یکدیکر بمیزان نظر بدین کونه سنجیده است

حکیمی بود در شهر بلخ بقالی — بیکران داشت در دکان حالی
ابلهی رفت تا شکر بخرد — از غم و رنج درد دل برهد
وزنه از کل نهاد در میزان — تا شکر بدهد مقابل آن
مرد ابله مکر که کل خورد — جان خود را فدای کل کرده
از ترازو کل همی دزدید — مرد بقال خوش همی خندید
کفت مسکین خبر کجا دارد — کین زیانست و سود پندارد
هرچه کل کم نماید از این سر — کم شود شکر از سر دیکر
کشته مردنما جهان همه زینسان — از بهر سود جفت زیان
خویشتن را بباد در داده — ابجهان را بهیچ جهان داده

مجملا بغبن همتی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی اجل محروم خواهند بود وکوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت بینی بر بسته طول امل دیده بصیرت دوخته اند شکار هما دولت ابدی نمیتوانند نمود بیخردانی که در کوهسار بزرکی وجاه الاله صفت برنکینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید بسی بر دیده حسرت خواهند نکریست و بیخبرانی که دو نهار روز از خار خار دنیا مانند کل از اندوختن زر حرام خنده های شادکامی زده اند در برابر لشکریان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند کریست نفس پرستانی که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در جادهٔ زندکانی عنان اختیار بدست قاید امال و امانی داده اند جز در مفر سفر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موی با چشم کبود و دندانها از دهان بر آمده و روی زشت بعرصهٔ محشر در آورند و بر خلایق عرض نمایند و کویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند کویند این آن دنیاست که بر سر آن یکدیکر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته

تمثیل محشر قیامت

خویشی و قرابت را میبریدید و بجهة آن سینه ها را بناخن حسد میخستید و بر آن کمر بغض و عداوت بیکدیکر میبستید بعد از آن آن زن زشت رو و آن مکارهٔ مدعا جو را در آتش می اندازند کوید یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهادکان من کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید و از کنجینهٔ اسرار اله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی به دیوان محشر حاضر کردند که اعمال الصالحهٔ ایشان از غایت کثرت و کرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر کردد و جمعی از صحابه استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز کذاران باشند انحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه کرفته باشند و نماز را برپای داشته باشند و پاره از ساعات شب لوای بندکی افراشته باشند لکن چون امری از امور دنیوی پیش آمده و ملک و مال روی داده در جلب آن نمودن آن سعی نموده اند و بر شاهد دنیا اغوش اشتیاق میکشوده اند ملخص انکه دوستی دنیا بمقدار برکه اعمال را و چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال صد حوض چشم خاک سلطان بر باد رد جمیع محامد میبرد و در کافی از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق منقولست که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی ابن مریم را علی نبینا و علیه السلام کذر بدهی افتاد که تیشهٔ مرک شاخ و برک هستی ساکنانش ابر حادثهٔ هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندکانی طیور و وحوش انرا از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که اتش غضب الهی در کشت زار حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندکی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اکر متفرق یعنی بموت معتاد هر یک جداکانه میمردند بایستی یکدیکر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون کویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدا تعالی درخواه که ایشان را احیا نماید که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از ان اجتناب کنیم پس حضرت عیسی دعا نمود و مامول حواریون را قبول سلطان مسئلت فرمودند ندا رسید که این مردکان را آواز کن حضرت روح الله از شیب بلندی ایستاده کفت یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب داد و کفت لبیک یا روح الله و کلمته فرمود که بحکم اعمال شما چه بود کفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردکار و سخط و غضب جبار کم میترسیدیم و آرزوی نهاد و دراز پیش میکرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میکذرانیدیم حضرت عیسی فرمود که دوستی شما با دنیا چکونه بود کفت چون دوستی کودک با مادر که هر کاه روی نماید فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت

عیسی علیه السلام

که از ما روی بر تافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت
چگونه میکردید گفت که اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده
بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته یعنی اراده خواب نمودیم و صبحگاه
در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوهها است از آتش
که تا روز قیامت برما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید گفت ما گفتیم که ما
را به دنیا باز گردان تا در روی زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن حیات
با ین مردار بی اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر به دنیا معاودت کنید ترک حب
دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید پیمود حضرت روح الله فرمود و بجلسی نیست
که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامها آتشین بر دهن ایشان زده اند
و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم
چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کناره جهنم بمویی آویخته مینمایم که بجهنم
خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت پس حضرت عیسی ملتفت حواریین شده فرمودند که یا
اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا
والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها جا ساختن و خاکر
خفتن بسیار خوش است هرگاه عافیت دنیا و آخرة حاصل باشد ای دل غافل ای از باده غفلت
مست و لا یعقل معانی این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط
اندیشه مال غوری نما و در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی
و تسلط ملک جمیع شهریاران را بسرپنجه تسخیر در آوری سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمان
نهند و گردنکشان روزگار خدنگ وار به طوق بندگیت تن در دهند و دیده بخت بیدار
هرگز روی ناخوشی نبیند و غبار ملالی اصلا بر آیینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه
نوایب دهر مصون باشد و گونه احوالت را ناخن مصائب روزگار نخراشد نهال دولت در جویبار
تمنا جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل
رحیل فرو کوبند و خشت ساجهان را از خاشاک وجود در روبند دست اقتدارت را به رسن ضعف ببندند
و طناب غرغره روح در گلو بر افکنند با لواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه
و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی به زندان گورت در آورند و در استخلاص برویت بر آورند امید

زمانند بند از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مشتعل و استخوانت در هم گداز در آن وقت از ملک و مال
چه فایده بتو خواهد رسید و از حشمت و شوکت که دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند
و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب
فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی
در جواب این سؤال چه خواهی گفت و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که بنده که تعظیم دنیا
کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لا شیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت
او را خواهند و آواز دهند و با او خواهند گفت که هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی این آن کسی است
که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است با آنکه این سرزنش چه خواهی کرد و از
خجالت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار
من این بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و
رفع یداه حتی تسقطا لما غفرت له و هو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش
با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستهایش را بر دعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهت آنکه
او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت خبر مذکور نهال سعادت نتیجه غیر شقاوت و تجاوز اثمر نمیدهد
و از امیرش این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی تولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا
و تشنگان انهار سراب نمای این نشاء را از آسایش و راحت و رنج خواب غفلت نمی برد آرام و استراحت
نمی باشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمیافتد
هیچ خوشی نیست که به نیش اندیشه بیالوده و هیچ دولتی نیست که الماس بلایی در وی نشده باشد تشنگی
سراب لذاتش چه زیانها که چون خنجر بر سینهها راست نکرده و گرسنگی هوا خواهش چه تیغها
که چون مار از پوست بر نیاورده باشد تند سیلی است که بس بنا دوستی و یران ساخته کهنه
گرگیست که بسیار یوسف پیرهن برادران دریده اند آخر گاه بر سر حصار قلعه خاطر دو پادشاه
را بگرد غم خاکریز کرده و گاه بتیغ زبان را از شعلهها آتش در سینا دو و از نهاد روزگار برآورد دود
شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر
از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازه جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخص
از ارباب جاه و دولت و معروری از صاحبان مال و ثروت ولوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده

عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند دنیا
هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است بر سر هر گنج
رنج و شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل و اگر خواهید که این را بر شما ظاهر سازم
پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند
غلامان بگشودن گره حاجتها از طره جمعیت ان بزم شاهی صف بستند و کنیزان مغنیه
کلهنا با شعله حسن آواز با تشکاری دایره الجمع بر سر زانو دلبری نشستند مطربان جواهر
نغمات دلنشین بنثار ان بزم ریختند و رامشگران دلها یافتگان آن بساط را بر رقص
نشاط انگیختند نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هر کس بر روی میدوید و عود و کمانچه بنظارهٔ ان هنگامه
هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیده که مقامات را بگرفتن راه خوابی خود
اشاره مینمود و بلبلان از غایت نشاط در شکفته ساختن احباب غنچه دلها گره را بر نفس میگشود
و از عود مانند دود در مجمران هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف
در پوست نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان مدام بغازه کاری چهرها میگذشت و جام
نداز تنگ ظرفی هر دم با لب گشاده دست و گریبان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده بود
خانه را ببندند و هیچ آفریده را بان صحبت خواص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که
افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروه
خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکستگی پذیرد القصه
چون از جمیع جهات رخنه تطرق آلام را مسدود ساختند و با کمال جمعیت خاطر به لهو و لعب پرداختند
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش بند عشق او بسته و بسینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوزش
خسته بود میل انار کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلوگیرش فشرده دانه‌ها در
حلقش مانده هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیرون آورد نتوانست و الفور تسلیم کرد امیر جان
سوی چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع این قضیه در بساط بزم دلها همگنان بر او
سوی چنان شوری چنین بدل گردید و دست قضا اسباب نشاط ان غفلت پیشگان را بر هم
گونه درهم نوردید گویند آن کنیز را سه روز نگاه داشته بچشم حسرت میدید و پیش میگریست و در یاد
این آتش زده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این راهیست که در این جا عیش و کامرانی
و عرصه تیغ بارای حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی صاحب خرمی بی غمی نمیباشد در رباع

خراب خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنتهاست نه سرای
راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوش نشستن هر سوی آن متضمن زیانی و هر کمال
آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری پیچی خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته لقمه بلا
بود عیشهای نوشین را نسبت خنده رسا گریه‌های خونین را ز غفلت تن ما کشته جای
آسایش نموده خواب گران نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز به نقد عمر عزیز
متاع قلیل اینجهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و دقیقه داران رنگکار از شهد
بهزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی
رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی علما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون
ان اینست که حال آدمی غافل و کام جویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی
دل به تحصیل هوای نفس آورده اند چه شبیه است بحال شخصی که طناب بر کمر وی بسته در چاه
آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهای دمان بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار
آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار
آنچاه ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشد و زنبور بسیاری بران جمع شده باشند و آن شخص
چون بزیر نگاه کند اژدهائی چنان ببیند که باندازه او دهن گشوده چون بیفتد او را لقمه خود سازد
و چون بالا نظر کند آن دو موش را ببیند که لحظه از بریدن طناب باز نمی‌ایستند و با وجود این
جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته برفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین
سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش
سیاه و سفید شب و روزند پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذت
دنیویست که آلوده انواع کدورت و آلامست و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام
نموده درهم میجوشند و زنبوران همیشه میناله‌اند که خورشند و انگشتی از آن شهد بر لب رسانند
چاشنی ذوقش را بر لب نمیرسانند و بسر انگشت نیش گزنده که هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند
بسکه بیمهری ایام گزیده است مرا شش جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور ای که سودای
مزاج شیرینی انعام پر شور شو به دو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و بریسمان پوسیده عمر بچاه امل دور
دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای حوادث بکند در کشیده است چنانکه در
اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می‌بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آواز مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی

واگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که تا قلادل ببرد
بند و غنچه خاطر جز بر عقل دلبستگان این سرا نخندد چه جای آنکه یقین دانند که خواهد
مرد و نقد و جنس به صد خون دل اندوخته دنیا را به دیگران خواهد سپرد صرصر اجل خرمن امل ترا
از هم خواهد پاشید و کذلک نام و نشان ترا از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار
و دهور نقش و یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گوئی هرگز نبود بیت
ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریب است که کرده است فراموش ترا یکی از حکما
زندگانی دنیا را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در انحال هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند بی
بوی است و چون بیدار شود اصلاً از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است
و اگر به نان خشک محتاج که بفحوای الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا چو صبح اجل طلوع نماید
و ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی برکشاید نه از آن سودی و نه ازین زیانی و نه از آن اثری خواهد
ماند و نه ازین نشانی لمولفه ایکه طول امل تو دهی دیده را چرا مصحف خود را ز خط
سیکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیال اینقدر آلوده کی ایدی را
مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیر خفته
و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر گفت یا نبی الله چه شود اگر فراش ازین بهتر خوابی
اختیار فرمایند که مالی و الدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل
تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من
و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند
بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافر است که از دنیا عدم میآید
و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختیست بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقت
آدمی درنگ نموده روانه میگردد و چنانکه رهرو در سایه درختی که عرصه چند پیش نخواهد
بود گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق
پردازد و در دار فنای دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد و اینقدر بساط تعلق افکندن
و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جانکندن از طریقه عقل و دانش بیرون است لمولفه گر میکنی
تهیه اسباب هر عمر گو عمر تا تهیه اسباب میشود و بعضی از اکابر دنیا را باینها تمثیل نموده
که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب

بمثلها

بمثلها لا یخدع و هم در این معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق و
حماقت است که در اخبار و آثار مذکور است که شوال کوثر هوش نمود چشم حرص چندین از دنیا اما دنیا
ندود که چنانچه تشنه از آب دریا بیش از پیش محتاج میشود از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بعد از تحصیل
اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد مال و فرزند نشود و ربست که مردی از حضرت
امیر المؤمنین استدعا نمود توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها
امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب
حاصل مضمون آنکه چگویم برای تو در وصف سرائی که کسیکه در تندرستی باشد ایمن شود از غم و نیز خاطر جمع
ساخت و کسیکه در آن بیمار باشد ندامت کشد که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسیکه در آن محتاج
گردید غمناک و دلتنگ شد و کسیکه در آن غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد در حلالش حساب است
و در حرامش عذاب و در خطابه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است
که بزبان حکمت بیان فرمودند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک
هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر
و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا و ای دنیا از من
دور شو آیا متعرض احوال من شده که مرا فریب دهی یا مشتاق من گردیده که مرا بخواهش خود افکنی و
تو نزدیک نشده که این کار کنی از من دور شو که دیگری را فریب بده که مرا در تو حاجتی نیست البته
طلاقت داده ام که دیگر احتمال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی
تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ایدل اسیر هوا و ای بهره باز بچه دنیا پرده غفلت برافکن
و از چشمه سار اینکلمات آب بر چهره زن و دیده اعتبار را بگشا و در اشعار تاملی فرما که اگر شاهد
دنیا را مقبول بودی سر بسر آن در نظر مردی و اگر از گلبن سرخ و زرد این باغ رعنائی بودی انبیا و اتقیا
رغبت از آن بر نچیدندی شنیده ام که خواجه هوشمندی با غلام خود براهی میرفت اتفاقا همیان زری افتاده
بود آن خواجه بر سر آن رسیده خواست بردارد و بحکم عقل لحظه توقف نموده در تصرف آن با خود
تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی دید و آن لقطه را بحکم شرع غیر مالک
نگرفتنی یافت دست رغبتش پیش نرفت و سر از آن نتافت و دریای همتش دینار و درهم را نا یابی
تر از و لس القصه خواجه از سر آن در گذشت هوشیار این سخن بسر که اگر در تصرف کردن این کیسه
مفسده نمیبود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطیر نمیداشت بر جا نمیگذاشت مجملا او

دید

دیده طمع ازان بر دوز و طریق بی‌حرصی و بی‌طمعی سالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی وا زبر کرده
کرده بر دار و از نظر انداخته خواجه و متعلقات او را هیچ انگاشته بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در
مضمار صدق توانی تاخت و گردن دعوی آزادگی در صف غلامان و یکرنگانش توانی افراخت مثل
دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بجهت نکاح با نابینا در آمده بود و بشیوه‌های دلبرانه و نازهای
معشوقانه اظهار حسن جمال خود مینمود و بازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده شیوه خود را
بجا آورد و بینا جلوه میداد و بی نگاه را در نهاد در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم
زبان خود ستایی بدعوی عالم آرائی بر میگشاد که صد حیف که دست نگاهت به دامن حسن و جمالم نمیتواند
رسید و هزار افسوس که سر پنجه نظاره‌ات از گلبن رخسار و گلها تماشا نمیتواند چید اگر یک
نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی و اگر از برنگ
غنچه سراپا مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بی‌طاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه
لیلی را سر مردانه و زلف دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود
کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگوئی راست
میبود هرآینه بینایان دست خواهش از دامن تو نمیکشیدند و ترا با این عاجز نابینا وا نمیگذاشتند و برین
قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از و نمیپوشیدند و دامن خاطر از خارستان
تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدام زیرکی اقبال دو روزه
چشم لیسا کرده بدام ادبار شوربختی افتاده اند بدل ساز ناخته خانه دنیا کور کرده چشم بصیرت
شان از بخیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده اگر تو بینا خواندیشی و ملاحظه عاقبت
خواجگی و درویشی چاره گوی باطن کشی از مکحله استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت
بدیده دل کشند عجوزه دنیا را مطلقه خواهند ساخت و آئینه ضمیر را از غبار اندیشه اسمیکا
غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را به
صورت عجوزه دید دندانها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سوال نمود که چند شوهر کرده
گفت بشمار نمیتوانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی فرمود
بؤساً لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکینهم واحداً واحداً
ولا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که از شوهران ماضی تو عبرت نمیگیرند
با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنائی این جهان

در حلی حلیه نهان کنده پیر پست زشت کنده نهان تو به نیرنگ لاف و مکر و سحر نام زن
مشنو سه طلاقش ده ار دلت هش است زانکه این کنده پیر شوی کش است زان فکندن
بجنبر کردن از شب و روز عمر بیهده رسن
در بعضی از کتب معتبر منقول است روایتی که حاصل مضمون
و مجمل آن اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت
خرقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید هرگز قصد گناهی کرده خرقیل فرمود
نه نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید
که هرگز بدنیا میل کرده و در وی خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده خرقیل فرمود آری گاه واقع
شده است داود فرمود فما تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل به دنیا رسد و آتش خواهش آن
از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش غائبت سوز را باب کدام تدبیر فرو
مینشانی خرقیل فرمود که یا ابن شعیب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام با آن موضع
آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه کرده
و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت
نمودم عاقبت خاک بستر و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که
مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرورش نگذارد و در همین معنی شاعر چه خوش گفته است شعر
این الملوک وابناء الملوک ومن قاد الجیوش الا یا بئسما عملوا ناداهم صارخ من بعد قبرهم
این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل
فلطالما اکلوا دهراً وما شربوا فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق
الخدود فلو رأیتهم ما هناک العیش یا رجل ای عزیز چند روزه زندگانی و ای آوارهٔ
بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتبار افکن که
از صفحهٔ پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور پیش آمد احوال
خویش بر کشا اگر گوش شعورت شنوا است زبان سبزه هر قبری با این موعظه گویاست و اگر سواد هوشت
روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت
بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید و از عینک دودمانها استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال
خود میتوانی دید لب بستگان گورستان با لحال بانفعال گشاده اند و خموشان دیار خاک با این ترانه
دردناک آواز بآواز داده شاهان عرب و عجم را بین که از خیل و حشم تا جوی بگور چه برده اند و کل

عذاران خلخی و خطائیر انکر کرد ابروان کمان چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا
از نوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته
هیچ کل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ سرا هی نه که سلیمان جاهی رو بخاک فنا ننهاده
فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کرهشیار شو به
عبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سوی بگردون سرش نگه کن
که چون خاک شد پیکرش ز آغوش هم خوابه شوخ و شنگ کشیده است کورش در آغوش تنگ
گرفتم خبر از جم و جاه او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر که صد شاه عالم گرفت چه سان
مرکش آخر بیکدم گرفت کجا رفت بهرام و کورش کجاست بهمن را نظر کن که کورش کجاست
کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان
زوزن آن جهان خواب چه شد زال زر آن یل شیرگیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن
که کرد کار و شیر نر بلنک اجل چون دریدش ز هم گر آمد بیرون بیجن از چاه و بند اجل بار دیگر
کورش فکند ز دور زمان کنده زد اندکی که خواهد تو هم بود از آن یکی مجملا هیچ یک
از بنی نوع انسان از برات مسلمی نداده اند و دروازه شهرستان بقا بروی هیچ او یک نگشاده اند تا ما نو
خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خاطر رو بر تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر تمامی در کنون
هر ذیحیوة خواهند بخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس از دیگرانچه افتاده است
کند رکند کاهی چنین انهمه پای سعی فشارند و بجهته روز زنده حیات مستعجل چندین محنت
اندوه بر دل گذارند بیت دنیا چه کری تو مشوش بود از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر هر یک
از اطراف و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوشنشین خرابه جهان
پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که باغبان
وسوسه شیطانی در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزو در زمین
دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی
و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت را از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن
نمی تابد و کلها حقایق بهار نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجره خسار ثمر آنست که نخست با
تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه اندوهها و شهوات بر داز و حسد و ساد دل را از عرق و املانی و امال بی

سریع الزوال چنانکه باین پایه است تا بقوه امهالی و توفیق سبحانی اسیکنت را از پا تولی بر او رو
جمله شهوات و آرزوها نفسانی که بمنزله ریشه های این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع
جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت
عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا
پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و امتعه فاخره پرکار هفتم شهوت
مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرانمایه
با رود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای
این شجرند هفت صفت است که از ریشه های شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح
و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا
و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت
خشم و تندخویی و قطع آن هفت شهوت محتاجست بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن
ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش و اردوی از لوح خاطر اهل هوش تراشد و هم چنین در
بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنا
بر این دین فصل با بر اچهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بر توفیق الله تعالی
مبادرت نماید و در هر مجلسی به تیشه خامه موعظه پیشه چشمهای خونابه حسرت انتها چو سنگ
مستمعان بر میکشاید **مجلس اول** در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت
و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودائیهم و منصب مشتاقان
پایه بزرگی و مهتری و بیتابان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خداداد آزادگی و خرسندی زده گریبان
بدست گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزارگونه وزر و وبال داده و از منصب بی عزل مناعت
و درویشی چو دل را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر
نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران
نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این پنج سرا
قابل آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی کنند و بر اکرفتن مهم و منصب
که در چشم بیداران خیال و خوابی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بشعله غضبی که بیدولتان
آن را دولت نام کرده اند آخر خود را نسوخته و از برای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر

غفلتیست و نیز ابر دنیا نتوان فروخت گیر و دار حکومت بار رستگاری قیامت عجب که جمع کرد دو دو
باش حاجب و چوب دار با نزدیکی پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لکن زرین جز
تاریکی خانه دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دوده سودای اجباری در گلخن دماغ تولد نماید از بتا
چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب
نهالی چه نماند توان برد و از خانه تیزدولتی غیر سعله چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوه خلق
و ننوبا لچه ثمر توان دید و از قوت سرپنجه امداد جز فساد دلها از چه کار آید و از ناخن تدبیر ملک
داری غیر شیوه خاطر آزاری چه گره کشاید با بحر فرمان جز نام فرمانی در زمین زندگانی تخم نتوان کشت
و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی
ولایت پیغمبری منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال
والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیرگیر درنده که در گله گوسفند که ایشان را در مکان
گوسفندان سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدای
تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب
و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست
ما اری شیئا اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلها
مردان انفعد زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود
و جمعی را تابع و پیروی خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آن
حضرت مأثور است که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت
امام جعفر صادق منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد
و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست کسیکه قصد ریاست کند و ملعونست کسی که با خود اندیشه
ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب ینجو و الراس یهلک
یعنی دنباله رو باش نه سرکرده و بیشتر وجه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب این امر باشد
بسر کرده میرسد و دنباله رو نجات مییابد مجملا در تتبع اخبار و آثار بسیار وارد و یافته و جهت استخلاص
افتادگان چاه حب جاه و تشنگان اهل حق بر هم بافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی
از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر موجب مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای

دنیویه

واخرویه

دنیویه است از آنجمله حضرت آدم تا اینک اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار
با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته
است نمرود عمرو و برای همین کمر عداوت حضرت ابرهیم خلیل بست و فرعون لعین تجمه سالها در کمین همین
قتل حضرت موسی نشست و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان
و عناد و بر انگیختن اینهمه فتنه و فساد مطلبی غیر از نصیبانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند
و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر و عمر جز برای ریاست عهد
غدیر را نشکستند از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان
و معاویه جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند یزید پلید را
از قتل امام حسین شهید غرضی جز ملک نبود و ابن زیاد بدنیا جز برای امارت کوفه و بغداد جرات بر قتل امام
زمان ننمود عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان
ابن انس کفر نهاد جز برای تقرب یزید پلید سر سرور عالم را نبرید و برین قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس
آنچه با اولاد اشرف کرده اند باقتضای ملک داری و جهة طلب ریاست و سالاری بود و با آنکه یقین می
دانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلوب و ان برگزیدگان حقست و ایشان را در آن نصیبی نیست
چشم از آن پوشیده و بسببی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان اله از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند که
استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانروائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملک است جل شانه
که هیچ ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی
از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارند مگر آنکسانی که هم از جانب او بآین امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان
واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت چهار طبقه اند طبقه اولی
انبیا و رسلند که طاعات ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست
طبقه دویم اوصیا و ائمه اند که تصریح پیغمبر بخلافت ایشان دلیلیست قاطع و کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم جمعی اند که از قبل
ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که نقبای ایشان در اموری که جهة
تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انبیا و پیغمبر و امامست طبقه چهارم جمعی که بتوسط دیگر از وجوه
شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین پروران عدالت آیین که منظور ایشان
از آن حفظ بیضه دین و دفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسیکه امر بمعروف و نهی از منکر

کذ

کنند چنانچه اوّل در امر و نهی مذکور شد بنابر تارک معروف و فاعل منکر به طریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و ضرب
آن چنانکه در موضع خود مبیّن گشته تسلّطی خاص هست و چون تسلّطی که خواجه را بر بنده و شوهر را
بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و بتجویز شریعت غرّا باشد محض ادبار است
که بیخردان اقبالش می‌پندارند و عین شقاوتست که کوته نظران سعادتش می‌انگارند چاه تیره بختی است
که کوردلان جاهش پنداشته‌اند و دولتیست یکی بحسب دنیا یکی بحسب عقبی که بیهوادران دولتش می
خوانند لمؤلفه پیش سالک همه اقبال جهان ادبار است نخل بدانیه اب وان وارونست
توضیح اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب
ابنای عظمت و اقبال آنست که در مبادی ایّامشان معزّز و مکرّم بوده بر سر مسند تعین و تفاخر
نشینند هموار از نهال عمر زندگانی میوه عیش و کامرانی چینند امّا اینجماعت عزّت و کرامت
می‌پندارند و سرمایه افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلّت و محض
عار و خفّت است چه اینطایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدّی در اموال کسان میباشد
اگر بزنگی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگرانست بزم انتعاششان از
غم دردمندان آراسته و وسعت معاششان از تنگی احوال نامرادان برخواسته نانی که میخورند
از دسترنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان اگرمی نانشان از آتش دل فقیرانست
و سرگرمی ایشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی
لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان چیده و بره بریانشان سبزه حسرت بیوه زنان چریده
شربت خوشگوارشان از شیره جان رنجبران افشرده و میوه آبدارشان از آبله دست دهقانان آب
خورده شیرینی خوانشان از زهر چشم فقرا است و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیرزنان
دوک صفت بر خود می‌پیچند تا رشته آمالشان تافته شود و چه قدر بیچارگان چون جولاهان تردد
مینمایند که جامه فاخرشان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان میشکنند
تا عودی در مجمرشان بسوزد و چه قدر سیه چشم ضعیف حالان را با آتش تند خوئی میگدازند تا چراغی در
خلوتشان برافروزد خسیسی چند اند همّت بر خود بسته و گدائی چند اند بر مسند بزرگی نشسته
مشتی لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طمّاع چند اند خود را حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آید
و نظر تحقیق و تمیز برکشائی میان گدایان دربدر و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهی دید
که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکّام بتعدّی و مردم آزاری لمؤلفه ترک کسیکه ز ساغری از خلق و گرنه

شر نیز به ابرام ستم کم ز گدا نیست ندانم کارت با اینهمه تلک و تعارفی و ریاستی با اینهمه دنائت و
خساست چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد و امّا عیش و نشاط که از این
روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست بر ظاهر است که با مشغله کار
گذاری و درد سر رتق و فتق مهمّات منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در
چنگ اندیشه باطلی و پنجه خواهشش مشغول گشودن عقده مشکلی باشد چه گل نشاط از خارستان
زندگی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل اهتمام و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وقت
توان نمود که گرد غبار مکاره چگونه دیده خرّمی توان گشود هر نفس عشرتش غبار کدورتیست بر آئینه
و هر قهقهه خنده اش به هایهای گریه آمیخته با آن همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسّر شود
و با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصّه تا نام اهتمام و منصب برقرار است
با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانش
از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از تیغ زبان مردمان بیند و چه گلها مکافات که از خارستان
اعمال خود می‌چیند گاهی بر سر دیوانخانه حرامکده ایام حکومت گرفته با فرقه دست و گریبان می
شود و گاهی بپاداش بنجابین بیچاره دل پُر دُردش با خار جفای مشت و در قفسی کرد و نقد و جنس
بساطها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسه‌هاپر درهم و دینارش
جز دل پر داغ برجا نمیماند بجز ریختن اشک حسرت بر چهره بجائی مجرای نهر چشم ایام امارت میشود و گوهر
دندان تأسّف در دست قایمقام نگین وزارت میگردد طرفه تر اینکه با چندین کدورت روز ناخوشی که از
ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و اذاکه از روزگار پر شر و شور دیده اند متنبّه نگشته همان
بر اهتمام و منصب هلاک کنند و هم چنان در حسرت حکومت و جاه مشتاقان و سینه چاکند گویند یکی از
پادشاهان سلف مقرّر کرده که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آندست بریده را
بهوا انداخته هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن سال باو متعلّق باشد و هم چنین بعد
انقضای آن سال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم از نهایت حبّ جاه بدست بریدن تن
درداده در گرفتن آن دست بر هم پیشدستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجبتر اینکه یکی از آن
وزراء چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مبادرت کرده بدست آن دیگر دست بریده را گرفت
مجملاً طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد
چندانکه دیده از روی بینش رنج مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش

منقلب

نمیکنند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند و چون مقصود بحصول پیوست و کمبین دین و دل
باز بیش بر نقش مراد نشست و روز و شب بر درد سرها عمرکاه گرفتار و سفینه خاطرش در دریای موج
شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ گلدبست و رشته
فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست و شعله حسرت
و غیرتش فرو نشست بمرگ خود راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و والی میگردد و تاند است
باین جانکندن گرفتار است و چون قضا اجل دستی بایش برسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش
نهاد و آتش حیاتش بآب ممات فرو نشسته دیگ تعشش از جوش تلاش افتاد خود با و لحشا و اغنا سوا
و جوابت ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت
خواهد دید بیت چرخ زلجام نکون زان کرد عشرت هنیت باده از جا نگون جستن نشان
ابلهیست مرد جاهل جاه دنیا لقب دولت نهاد همچنان کاماس بهی طفل گوید فربهیست
زهی شقاوت و بدبختی و زهی سستی عقل و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا اینهمه آزار
و محنت و جهت عزت دو روزه این سرای بی بقا چندین خواری و مذلت کشید و در تحصیل سعادت
بزوال انجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی نمایند و واله حسن خندهٔ شاهد دنیا
و حیران عشوه کاری این پیره زال نابکار گردیده چشم التفات بعارض زیبای جمال دل آرای معشوقه
عقبی نکشایند چه شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست او را داماد
کند و پری چهره لطیفه از خاندان شریف بحباله نکاحش درآورد چون هیئه اسباب و سرانجام یافت و
توانشادی و سرود برد رود نوازان خواطر هر نزدیک و دور نافت خواص و عوام ابدار الخلافه بار داده و در
احسان و انعام بر روی عالمیان کشادند از وفور نار و نعیم هر غنی و محتاج راهمر و ننساختند و از کرم هنگامه
آن جشن غمهای دیرینه را در بوته دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون مو سیقیان صف بستند
و وضیع شریف مانند زیر و بم باهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برهم ریختند
و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز تار و یا باهم جوشیدند و
ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند
و دف و زنگی چون نی و بلبان باهم یار گشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سو گردن کشید و نردبان
دیوار از چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حورلقا از آن یگانه خورشید سیما را بصد
آراستگی بمحله خواص او و دیگر بطالع امادفرستاده قضا را آن شب داماد شراب لبساحورد و آتش

سعورش در عالم آب مانند چراغ بخش فرو مرده بود باقتضای کیمیت شراب از آن مجمع تنها بیرون
رفته گذارش بدخمه گبر افتاد همانا قانون ایشان آن بوده که مرده گان خود را در دخمه های عالی
بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا میافروختند پادشاهزاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ
دیده در عالم مستی دخمه را حجله عروس خیال کرده بر تشریف اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی
مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود آن پیره زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید
و آرزوی میل و رغبت تمام لب بر لب نهاده آن شب را بعیش چنین گذرانیده نماز و حاجت در طلبش
هر سو میشتافتند و اثری از آن خفته بخت بی سعادت نمییافتند چون صبح شد و از خواب بیدار گردید
خود را در چنان مقابر وحشت ناک و پیره زالی هم آغوش دید از نهایت تنفر و کراهت نزدیک شد که
هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بر زمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا
کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر وی تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند بر آن قبیح او
فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق اینها طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست
و لا یعقل گشته اند و پیره زال دنیای بیوفا را از آن ننگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی
عقبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن
وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه شاپر پوش دلربا
قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقا بوسه هوس بوده اند الناس نیام و اذا ماتوا
انتبهوا حکیم سنائی هست چون مار کرزه دولت دهر نرم و رنگین اندرون پر زهر در عروس
توانگر و درویش شاد همچون خیال کج اندیش هرکرا سر از کلاه تو برسر او کله گناه بود
کانکه در عشق شمع ره باشد همچو شمع آتشین کله باشد روبرون نه زخویشتن هستی خویش
عز خود را همیشه پستی خویش بمضمون حکومت دنیا و امحکوم بحکم نفس و هوا تو که از روی
مهم و منصب داری و تحم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بینهم و شرایط مملکت
وجود خود نیست که بر بلند سپهر علو همت نشینی و از شر و شور مکان عالم روز فراغت گزینی نظم
و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مطلوب و سار اند شمن قوی دست نفس اماره را
بتیغ قطع علایق کردن زنی و زبردستان شهوات و آرزوها را بچوب و کی مواعظ بالغه زیر دست نفس
مطمئنه کنی خصائل بد را از تطرق مفسدان لشکرها محافظت نمائی و تا این قلعه دل را از کمند اندازان
اما اجراست فریب شوارع حواس بیکانه که مداخل لذات اند بر اهدار آن نمو و احتیاط سعی و فاصد

بکر و خیال که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحۀ ذکر الهی بکردن کذارد تفنه کران سپهر را بتیغ
از قلم و طبیعت بر اندازی و کوچه و محله رای و پیرا از زندان خواب آسایش بعسس پیچ و تاب خوب بر
ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تائید سبحانی بدولتی چنین رسید و سلیمان اسا دیوان نفس و هوا
سلک و اطاعت در کوش کشید زنجیر بی نیازی بر دوبا عزت توانی بست و عصا...
قیصر و فغفور توان شکست **حکایت نظم** ای ظرفه حکایتی است بنگر روزی ز قضا
میرفت همه سپاه باو از حشمت و ملک جاه باو ناکه بخرابۀ کذر کرد پیری ز خرابه
پیری نه که آفتاب پرنور بر چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد
مینماید اینجا دیوانه بود و کر نه عاقل اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی او نمقا چون کور
سر کار خود نشد دور خود با نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم
غول این کذرکاه غافل چه نشسته در این راه هر چه نکردی احترام آخر نه سکندر نه نام
دریا دل آفتاب رایم فرق فلکست و زیر پایم پیر از سر فرق بانک بر زد کفت ای همه بیم جو
نه غول و نه غافلم درین کوی هشیار ترم ز تو بهر روی از روز ازل چو آکهم من چون منظر
درین رهم من با خلق مرا چه آشنایی است چون آخر کار ما جدایی است چو عاقبت جهان فنا
راست ملک و از او ابد خدا راست دل در بد و نیک او نبستم در کنج خراب از آن نشستم
دیوانه توی که بهر هیچی مغرور شوی و نه عمر خویشی دانم که کی دو قطره آبی کالوده بجا
ابیخر آبی دور فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بنده من که حرص
آزند بر تو همه عمر سرفرازند با من چه برابری کنی تو چون بندۀ بندۀ منی تو ای حسرت
کش جاه دنیا وای بندۀ حلقه بکوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اکر فی المثل سکندر زمان و دارای
ملک جهانی با و از کرد سپاه ضرب پناه خاک رشک بر دیدۀ مهر و ماه پاشی آمال و امانی در کستردن
بساط کامرانی بیت دست بهم دهند و خسروان دوران از ذل و خجالت سر عجز و مذلت بر در کاه عزت نهند
کلاه سروری چون مهر بسپهر ساید و قبه خرکاهت با فرق ماه چشمی نماید کلکهای امالت بر افتد
اقبال سلاطین روزکار خندۀ تمسخر زنند و صرصر حملۀ سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را
چون برک خزان بخاک عجز افکند جام جم بنظارۀ بزم عشرت از هر طرف چشم حسرت کرد اند و آیینه
اسکندر از رشک ماهیچۀ رایت خاک کدورت بر سر افشاند آب کز لک سنانت نام ساسوار
از صفحۀ روزکار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم

نتیجه ... اندازد و وقت طالع فیروزت نخل بلندی آوازۀ جم را از ریشه بر کند و نقش نکین نام داریت
... خاتم سلیمان را محو نماید ... باز هم ...
... خزان سپاهت شمشیر کهکشان ... در او بزد ... عبرت ... یاد
... بر کند و غبار موکب حشمت نام بهرام را از نه در کور کند آخر الامر چون
... غزال جانت بچنک پلنک اجل کرفتار کردد و خار ... بدامن
... بقا از نخل عمرت تند باد فنا فرو ریزد و منادی اجل ندای ارجعی در دهد
... تن باد سفر نهی و ... زکند و ... توکرد
دل پر حسرت الفت ... کون و ... نقش ... بیشانی شوید
... دوکز ... عفونت بر جیفه کالبد نپسندند تخت دولت تبخته تابوت
مبدل شود و بستر خاک جانشین جامۀ خواب مخمل کردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه بدست
تو خواهد ماند و از آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد ماند نه مشهور است که اسکندر ذو القرنین
بوقت وفات وصیت کرد که دستش از تابوت بیرون کذارند تا عالمیان بالمشافهه مشاهده
نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچکاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن همه خزاین
و دفاین موی جز دست هیچ با خود چیزی بکور نبرد **سعدی** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان
آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت کرفتند عالم
بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بکور اکر پهلوانی و کر تیغ زن نخواهی برون بردن الا کفن
نشستی بجای دکر کس بسی نشیند بجای تو دیکر کسی آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقه
اهل دل بهلول عاقل را در رهکذری دید که بر اسبی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته
سلام کرد و التماس پند نمود بهلول کفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدۀ
قصرها و عمارتهای پادشاهان کذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت
کیر ایشان هم قومی که هم از ابنای جنس تو بودند عمرها در این قصرها چون تو بساط عیش و نشاط کستردند
و اکنون در این کورها پر مار و مور رفته خاک حسرت بر سر کرده اند روا است که مر تو نیز این ماجرا
خواهد کذشت مجملا اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال این چمن از آب هوا از آن بیحاصل
تر است که عمر عزیز را بیها آن توان داد و در تلاش ترقی سرا پا تنزلش از مرتبۀ شایستکی و درجۀ بلند
انسانیت توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و عقول دیندار زنجیر علایق کسل روندکان ساکن و

وندیده و آن باطن از عینک دوربینهای عاقبت اندیشی مآلکار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان
نظر امتیاز سنجیده و بدین هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و در کوی همت بطلب پادشاهی
اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاهشان چون کاه و هیبت و بلندی اقبال
صاحبان افسر و تخت در دیده آگاهشان نشو نمای گیاهی هر ایشان سلطنت را بیک نیم آسایش کنج
عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را با لذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت
و معنی حضرت سلیمان نبی با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال بافته بر رویشان افگنده
جن و انس یمین و یسارشان فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا ابن
داود حق تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان این سخن را شنیده فرمودند که لتسبیحة
فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود وان ما اعطی ابن داود یذهب والتسبیحة تبقی ملخص
معنی آنکه یک تسبیح که بنده مؤمن خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمی که بسلیمان داده شده
است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده اند
که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را
برین طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلا است باقی
پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت
جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش
از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخواسته فیض مجالست زهاد و عباد العصر را دریافته
بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقهٔ پدر و اجداد و سریر و افسر را
ترک گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس
و شال نپوشیدی و چون رغبتش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته
بر شاخسار مطلب بلند آشیان بسته بود پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن
گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش
هرون با وزراء و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر
بسبب این وضع نامناسب سر امیرزادهای دنیا پادشاهان بننگ فرو برده میباید که امیر در این باب
با وی عتاب نماید و از این وضع ناپسند بر پادشاهزادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت و شنید
بگوش هرون رسید او را طلب نموده و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش اش کشید

نوجوان عقل کهن و آن خورده سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل
دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که یکچندی نیز عزت عقبی را جویم و راه تحصیل سعادت جاودانی
پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشارت بوزیر
خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که آن را بوی مفوض داشتم گفت اگر دست از من برنداری و این
ترک و فنا را بطور خود وانگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در
فراغت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا
شوی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گردم چه سازم
که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدایی گزیده به بصره رفت و از
مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت
یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود
بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت
قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو
مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت
نماز دهی قبول کردم وی را بکار آوردم چون بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درهم جدا
کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفت و رفت روز دیگر بطلبش رفتم ببازار او را
نیافتم احوالش پرسیدم گفتند غیر روز شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر او را نتوانی دید کار خود را
تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار رفتم وی را عرض کردم بهمان شرط بکار آمد او را بکار داشتم خود
اندرون ملاحظه میکردم گویا از غیب او را امداد میکردند چون شب شد خواستم که وی را سه درهم
دهم راضی نشد همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم و از
احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد
او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابه بیکسی بیهوش افتاده و نصف خشتی بر زیر سر نهاده بر وی سلام
کردم چون در حالت نزع بود التفات ننمود بار دیگر سلام کردم مرا دید شناخت سرش را بکنار گرفتم
مرا از آن منع نموده این ابیات را خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم
یزول واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسؤول واذا حملت الی القبور جنازة
فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو اینست که چون بمیرم مرا بر خاک گذاری

و بگوی اَللّٰهُمَّ هٰذا عَبْدُكَ هَرَبَ مِنَ الدُّنیا اِلَیكَ لِتَقْبَلَهُ فَاقْبَلْهُ وَاعْفُ عَنْهُ وَعَن تَقْصیره بِفَضْلِكَ یعنی خدایا این بنده تست از دنیا و ما فیها گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خویش او را قبول کن و از سر تقصیرات او در گذر و چون مرا دفن کنی و زنبیل مرا بحماد ده و این مصحف و انگشتر مرا بر گرفته نزد هرون الرشید ببر و بگوی با من وصیت است از جوان غریب و این پیغام را بتو گذاشت لاتَمُوتَنَّ عَلیٰ غَفْلَتِكَ یعنی مباد با این غفلتی که داری بمیری این کلمات را بگفت و جان بجان آفرین سپرد سعدی

جهان ای برادر نماند بکس ◆ دل اندر جهان آفرین بند و بس

چو آهنگ رفتن کند جان پاک ◆ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

و از جمله آورده اند کسانیکه از تنگنای دنیای دنی و فانی بر دل بصحرا و سیع الفضا ترك فنا زدند و از تاج و تخت ملك فانی سر همت در دزدیده طالبان دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب به الرّاجِعُ اِلَی الله گردید که سه روز و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمده و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون را ذکر کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمیاید و خبر میدهم شما را بکسی که وارث ما باستحقاق خلافت است و احدی را مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است بروید و با او بیعت کنید بعد تمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب خلائط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر پدر و جد خود یزید و معاویه نمود از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفت و با وی از روی عتاب گفت یا بُنَیَّ لَیتَكَ كُنتَ حَیضَةً فی خِرقَةٍ یعنی ایکاش نطفه تو قطره خون بر کهنه میبود تا فلك دودمان خود بمیکشتی معاویه گفت لَیتَنی كُنتُ كَذٰلِكَ مرادش اینکه ایکاش چنانکه گفتی میبود و بننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم بعضی خطبه معاویه مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که اَیُّهَا النّاسُ اِنّی جِلْدٌ وَ عَظْمٌ لا طاقَةَ لَهُما عَلَی النّارِ فَمَن اَرادَ الْبَیعَةَ الصَّحیحَةَ فَلْیَمْضِ اِلیٰ نَزْعِ الْبیعَةِ وَلْیُبایِعْ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَینِ بْنِ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ فَهُوَ اَولیٰ بِها وَ اَحَقُّ مِن آلِ اَبی سُفیانَ حاصل معنی اینکه ای مردمان من قوام وجود من پوستی و استخوانی است و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امامی حق واجب الاتباع مطلب کرده باید برود بحضرت زین العابدین

علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که امام مر خلافت از آل ابی سفیان سزاوار نیست الغرض عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی و از طریق گمراهی بر تافت و بوصول رسید دل از گمان خواهش دنیا بیچاره امر دنیا را یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت رعایت جانب حق و پاس دین بپا پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود هرون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نمود گفت ای شیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرع را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید و دانست که جز بقوت تدبیر دامن از چنگ ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد گفت مرا یك امشب مهلت دهید که تاملی در این باب کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد چون کودکان بر اسب نی سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه بکنار روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را بر این وجه نقل فرموده اند که هرون الرشید برای حفظ ملك شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آن جمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا حاصل نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض کرد و در آن باب استدعای چاره و سؤال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که خود را بدیوانگی زن و خود را از کشتن رهان و بیقرار و انما بهلول بتعلیم و ارشاد امام زمان واجب الانقیاد خود را بر کوچه دیوانگی زده از قلم و تکلیف ما لایطاق نماید کفر و نفاق فرار کرد و سفینه ایمان خود را بمعلمان مصداق حدیث نبوی مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ اِن

رزین یعنی محکم و استوار

اغرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبار این دنیا
پرخم و پیچ عزت و شرف اینجهان همه هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن جانی و ایمانی نفس
ثانی اینجهان را بدستیاری عقل رزین و بازوی قوت دین اینچنین از پا در آورده و پر ظاهر است
که اگر باغوای نفس اماره حضرات اباطیل و سعادات اجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حسن ساخته
ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست مینمودند هم
بدانند که وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن دمنشان طوق
لعنت گردید مجملا پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه فنا
بدانند که عرصه یکسانست هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام
تیره بختی بدانند که زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید بدنیا ازان خرم نباید بود و نه ازین درهم نه
ازان شکفته باید شد و نه ازین آشفته فرداست که خامه اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این
و آن کشیده و بلند و پستی مرتبه شاه و گدا از سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است لمؤلفه
بحادثات زمانه همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم گویند یکی از ارباب
هوش در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده
بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن را از وی سؤال کردند گفت میخواهم
که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بینوا جدا کنم و اعضای بزرگان و سرداران
بزرگان را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل
در آنها مینگرم هیچ فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم بیت این خورد و بزرگی که بنا انسانند در
دست زمانه همچو انگشتانند امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند ای
درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر و بیقیدی خود بدان و شهد لذت آسایش و دید
را با سر انگشت تامل بمذاق جان بچشان و در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر
گذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام نما از قهقهه خنده‌های دولت
دون بینه لب خواهش مبند و بر هایهای گریه طفل مزاجان اسیر محبت دنیا بکام دل بخند از انقلاب
احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر به ناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش فرداست که ایام رنج
و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق حال طالع گردیده عنقریب پستیها
بسر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت لمؤلفه چون که کله باز کردند از دو پس بند

آن بزرگیش آهنگ بود پس چو پستی دراینجا لنگ باش وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش
پیچ و هنه زنده گیرا تو بهر طریق که از پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را هر چه که
باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را موصوف
دانی کش خون مرد سازی و از جهت بدنی که بیک گز کرباس پوشیده تواند گرد بچه افتاده است که خود
رشته وار بر پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلق
ساتر تن بس ترا ور مزعفر نبودت با قند و مشک خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک گر
نباشد مشربه از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر
کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لگام میتوانی زد به پای خویش گام گر نباشد دور
باش از پیش و پس دور باش نفرت خلقت از تو بس گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان
بود و بعد بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی اندر دریچه قصر خود چون نگاه
اندیشه سر برآورد درویشی را دید در سایه قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن بیاشامید
و در آنجا بخوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد
چرا چندین در بلای این و آن مانم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی نیفشانم از قصر دولت
خود فرود آمده پا بر ایوان دلکشای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرید بر و بال شوق گشود
خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال ما و ارکان
بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز براهنمای توفیقات خود بسر منزل نجات رساناد و بشو
عقبات مردانه ما ترک تعلقات را بر جمله ما آسان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

مجلس دوم

مجلس دوم

در شهوات اندوختن ملک و مال دنیا
و افروختن آتش ایمانسوز و نذر و بال و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر
بیحاصل سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهای موج بحر فنا ای
جاهل ناهوشمند و ای بیخبر و خرزن دای تهی دست سرمایه حسن عمل و ای بارکش غول بیابان طول
امل که در جمع کردن مال همیشه احوالت مشوش است و در بوته بیتابی مانند زر همیشه نعل بلت
در آتش تلخن درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه دولت نشسته جستجوی
سیم تن ناتوانت را چون سیماب گرد و در گرفتن نه مانند کاه زرد با تش محنت دویده و از رنج طلب
زرد چهرهات نگذارند صحرای فرضی که بجهه کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند بایر انداخته

وجوی باز نده گیر اکر وقف مزرعه بنده که نموده اند در شوره زار فکر اب و زمین ضایع ساخته صفحه
ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت الهی قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانه
سحر را که برای ذکر الهی بتسبیح وادیه تار نفس کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده از روی
دعوی دارند چون مار بکنج روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص وارث از غصه ملک
و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی بجهة اندوختن مال مانند هلاک بر در دولتها
میدوی و گاهی در تحصیل نقود کوه و کمر را بخوار بر دیدی تا تفکر فرو میبری و گاهی بر افقطاع و مهار شتر
حرص را در وادی محرمات کسسته مهار میبندی و زمانی جهت اسب سر توسن نفس را در کوه و کمر مهار
بی باکانه میتازی گاهی هوس کله و میرکری طمع را در دمنه بیچاره کان میافکنی و گاهی هوای باغ و بوستان
نخل معاش بی برکان را بتیشه تلاش از ریشه میکنی از حشر ملک و اسیا چون اسیا دست تاسف
برهم میسائی و در نسق تخم و سخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل میافشانی ها تا از آیات قرآنی
و تنبیهات اسما که در حق دنیا پرستان و دنیا فته حرفی بگوش هوشت نرسیده و سر پنجه معانی احادیث
و آثار صادقین که جهة تادیب کودک طبعان دنیا تکلیف از استین عبارت بر امده طپانچه بر
بنا گوش خاطرت نکشیده حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده که یا ایها
الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخا
سرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای انکسانیکه ایمان اورده اید باید که مشغول نسازند
شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از ان و از کثرت تعلق
باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای این دوام اعتبار خود را در
ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت افرینده کار میندازید و هر که فی الجمله این کار کند یعنی بمال و اولاد
مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت
جاودانی را باتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم واولادکم فتنة
والله عنده اجر عظیم ملخص معنی ایه و الی هذا یه بنابر قول بعضی از مفسرین انست که جز این نیست که
مالهای شما و فرزندان شما ازمایشی است تا ظاهر گردد که کدام یک از شما محبت و اطاعت الهی را بر
انها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمانبرداری حق باز میماند و در نزد خدای تعالی
اماده است اجر عظیم از برای انکسانیکه از علایق مال و فرزند عزیمانه جسته دل بر محبت خالق یگانه
بسته اند و نیز در سورهٔ اقرء فرموده او عز من قائل که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی

برقول

برقول اکثر مفسرین انست که بدرستیکه ادمی هر اینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشیده میشود
بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل انکه ... چون ملک و مال اسباب شد و اسباب حشمت
و ثروت مهیا کردند توسن نفس شوخ سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب
خود را در بیابان مرگ بوادی عصیان میکرداند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و مزدگی میرویانند
نفاق را در دل همچنانکه میرویاند اب سبزه یا تره را همانا مراد انست که از ظلمت خواهش مال و شرف
نور تقوی از دل برطرف میشود و از اتش محبت این دو باطل رنگ ایمان از گوهر دل زایل می
گردد و درین وقت مسلمانی او مانند منافقین همین بزبان و باطنش بهره از معنی ایمان خواهد
بود مجملا چنانکه سبق ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب علم
و اجاب مانند شب و روز باهم راست نمی ایند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای
بندگی حق طیران نتوان نمود و خاطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بنگاهداشتن زر
عادت کرده بنظاره گلشن عبودیت دیده شکفتگی نتواند کشود و انصراف نیک و بد اشیا حضرت
خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما
مهلکاکم خلاصه معنی انکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان
را تباه نموده اند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که درهم و دینار بهم رسید اهرمن
طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مرد فریفته این شده بفرمانم
در ایند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این قسمها دروغ در میان
خلایق شایع شود و از جهة این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت روسیا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم
المال فیتحاسدون و یتقاتلون حاصل معنی انکه ام بکرا نعنسان برامت خود بیش از همه چیز
میترسم انست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و بر تیشه عداوت نخلهای
یکدیگر را از پای در او فکنند تفته کردن ملک و مال دنیا و بهم اندازی مکنت و ثروت این عادت
سرا از ان ظاهر است که محتاج شرح و بیان نیست مانند اقامت بقیه و برها باشد کدام روان
کیمیا دو کس بر سر ها اتش جدالی مشتعل نشود و کدام ساعتست که میان دو فرقه از شوم
متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه سینه ها صاف یاران دیرینه را که بناخن حسد

وکینه

حسد و کینه بخشند و جهت اینکه دل که از تمامیش در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو
دینار میراث دو برادر صلبی را باهم انداخته و گاهی بر سر دو گز زمین دو یار جانی را چون هم تشنه
ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیا را بشت سیر زنده و زیور بی اعتبار این بد گهر را بجیفه
تشبیه کرده اند الطالب انشرا بسکان که بر سر آن هم را امید رند و از فرط محبتش کم عداوة بچون
یکدیگر میبندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خو دارا را بمعشوقه تمثیل کرده اند و شیفتگان
او را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و مو بناوک دل دوز کرشمه اش از پای در افتاده اند
پس بفحوای دراز امل کوتاه نظر همه اغنیا هم رقیبان یکدیگرند الفت اغنیا باهم محض خیال است
و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال و در مجموعه زام روایتی مذکور است که حاصل آن این
است که شخصی با حضرت عیسی هم سفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق میپیمود تا بکنار جوی
رسیدند جهة چاشت خوردن نزد مادر انعقا از امید از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند
از انجمله دو گرده نان را تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی بجهة آشامیدن آب بر سر آن نهر
رفته چون بازگردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سؤال فرمود که این گرده را که برداشت
گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روانه شدند و قضارا آهوی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی در آمد
آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبیده بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت
روح الله آمد آنحضرت آن را ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق تناول
فرمود بعد از آن خطاب به آن آهو بره کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره ببرکت حضرت عیسی
زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت عیسی به رفیق خود گفت از تو سؤال
میکنم بحق آن خداوندی که این اثر بتو نمود آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار نموده
گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند بر رود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را
گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که
این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده
در بیابانی نشستند حضرت عیسی پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده فرمود که کن ذهبا باذن الله
آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه زین جمله از من و حصه
از تو و حصه دیگر از آن کسی است که آن گرده را برداشته است آن ابتر بسیار دل و آن تیره بخت
بی حاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر بسته نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله

چون

چون نقد گوهر آن قلب رو سیاه را بر محک آن طلا زده بر هم محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را با او
واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد بهر آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو
شخص دیگر باو در رسیدند و بر طمع آن مال اهتمام کشتن او کردند ناچار بزبان ملایمت گشود گفت
این مال را سه حصه میکنیم هر یک از ما یک حصه بر میگیریم چون قرار بر این دادند یکی از رفقا را بقریه
که در آن حوالی بود بفرستادند که طعامی جهة ایشان تحصیل کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود
اندیشه نمود که ابتدا بزهر میباید آلوده بخورد آن رفیقان داده تمام آن مال را تصرف میباید نمود
القصه آن طعام را بزهر آلوده روان گردید از قضا آن دو رفیق دیگر باهم دیگر چنین قرار داده بودند
که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون آن مرد
رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده
در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی را گذر برایشان افتاد و آن حکایت را با اصحاب
خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها ملخص آنکه عاقبت کار دنیا و معامله این
خداعه بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمائید و حکایت مذکوره
در بعضی از کتب بنوع دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا
و علیه السلام در سفری سه قرص نان به رفیق خود سپرد و او یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست
گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی بدعا کوری را بینا کرده و گاو مرده را احیا نمود گفت بحق آن
خدائی که چنین آیتی کرد راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیدند
سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت طلا یکی از من و یکی از تو و ثلث
از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورنده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی
بگذاشته از وی جدا نموده از قضا چهار نفر بوی رسیده به طمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر
از ایشان از پی طعام رفته آن طعام را بزهر آغشته و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه خشتهای
طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته و آن دو کس را بر قتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهر آلود
خورده رخت هستی به دار البوار نیستی کشیدند دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته
شدن آن پنج کس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتهای طلا هزار و ششصد کس کشته شده اند
که این خشتها از موضع خود نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه
نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که مسعد دنیا از نیکونه نیرنگ

بی برآب زده وخیال باز نماند ازین دست لعبت بازان پس پرده تزویر بسیار آورده و بر همین
منوالست احوال هر دو نفر که بر سر سیم و زر کمر خصومت بسته و در نزاع آب و زمین هر یک
دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک
خواهد نشاند و املاک و مال متنازع فیه بر سر کوی هر دو خواهد ماند و بر همین دستور تا آن
مال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید
از غوغا و شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند
تا آن نیش افعی امل در دل ایشان اثر نبخشد و نه از تند باد حسد حاسدان آیینه خاطر ایشان غباری
فارغ از دشمنی نه با خلق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه را بشان نهاد با دنیای اشکار و نهان
آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت
جهة تسخیر ممالک شهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده
بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود که قبری چند کنده بودند و هر صبح بر سر آن قبرها آمده
رفته و دو رکعت نماز ادا نمودند در همان موضع باد آن نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و
آن معاش میکردند شنیدند ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلبید جواب
گفت که مرا رجوع و احتیاجی باسکندر نیست چون اینخبر به اسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از
ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر
نمیگمارید تا فواید آن به روزگار شما عاید گردد فرمود که ازین جهة دنیا را مکروه میداریم و خانه
دل را به نقش محبتش نمی نگاریم که مادر آن چاشنی لذت نفس را مشتاق آن میسازد و بیمار راضی نگشته
بطلب بهتر از آن کردن طمع میافزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند کنده اید و هر
صبح بر سر آن قبور آمده بدو رفت و دو رکعت نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن قبرها
اندکی دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر
کند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند هم نمیرسانید تا از شیر
و گوشت آنها تمتع گرفته خود را ازین تعب رهانید فرمود جهة آنکه نمیخواهم که شکمهای خود را
قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمیرا از ورطه هلاکت میرهاند
و از طعامها هر چه از کام و دهن گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب و بد تلخ و شیرین همه یکسانند
بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود خطاب به اسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه

سر کیست پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده
بود و او در ایام پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخت بدست اجل از سر
ملکش فرو نشاند و اعمال اشرا ضبط نموده و در روز حساب مکافات آن را در کنار خواهد نهاد
بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذالقرنین این را میشناسی که کیست اسکندر پرسید
که کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سر ممالک نشسته و از جور و ظلم و سوء
عاقبت آن پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز باینجا
رسیده و اعمال او را خدای تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش آن را باو خواهد رسانید
بعد از آن اشاره به کاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی
میباشی که مصاحب من میشوی که بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مقرر و مفوض دارم و در مال و اسبابی
که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست
اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون
گفت بجهة ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوتند چون من ترک آن کرده ام با من سر
یاری و صداقت یعنی مایه نزاع مردمان مال و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن
بان آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف و همگی با من یار و سینه صاف و سبب
این مباینت که میان من و تست الفت ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد القصه
هر چند اسکندر آنمعنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت اسکندر او را وداع نموده از آن مقام
درگذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب حکمت و شفیق ترین مردمان بمراحل و صاحبان
مال و ثروت و اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول
امید عادت آن صبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرف شان در کیسه
و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات
دخیل و صاحب اختیار بوده هر وضعی که پسند طبع شان باشد توانند زیست همان دامن ضمیر شان از رهائی
خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر شان از حسرت خواجگی چاک چاکست مرغ دلشان بهوای
جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان طمع شان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت
حسرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ او
تازه نگردد و دیده حرص شان برای اجل خواجه چون مرغ روح شان در پریدنست و طپش دل شان جهة

عروسی غزای او در دمشق قصیده مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک
و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن نه بدین طریق که او را بکشند تا چنانکه از او میراث
میبرم خونبهایش نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم باشند و در مصیبت
اینکس گونه خاطر ناخوش بسیار خراشند چون نیک نظر نمایی و در حقیقت آن اندکی اندیشه غور
نمایی معلوم گردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین برای خود میبارند چنانکه مشهور است
که شخصی از ارباب هوش را روزنامهٔ عمر به پایان رسیده طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت
درهم نوردید دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن وطن در باخته بود
زن و فرزندانش موکنان مجروح شدند و خویش و اقوام و پیوندش مویه کنان روی خراشیدند آن گوش
بر زنگ کوس روان مسافر دیار حسرت چون آن نفیر با دو شیون شنیده و بر بیتابی آن دل سوختگان مطلع
گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از چه
سبب آزرده میکنید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما
میرود و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میگردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و شفقت و
عطوفت بر سر ما که خواهد کشید پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی
گفت چون نگریم که از خدمت چون تو یار مشفق دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم
که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار این عاجزهٔ بیکس بی توجه خواهد گذشت آنکه متوجه
اقارب و عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال هر یک پرسید و مضراب سؤال بتار اندیشه و
خیال یکان یکان ایشان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشان حالی
خود فصلی پرداختند آن مرد آگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال
احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچیک از شما بر من نسوخته است
ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش
و طرب ایشان صد گونه وزر و وبال میاندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل کردی و آبروی
خود میریزی تا اسباب آسایش ایشان آماده کرده در بازار محبتشان دین و دنیا میفروشی و در بهبود شرب خوش
گوارشان کاسهٔ زهر تلخی روزگار مینوشی جامهٔ خود را ابد تا میدری تا جامهٔ ایشان دوخته شود
و کار اخروی خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیدهٔ دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما
که چون صبا اجل کمند غرغرهٔ مرگت در گلو افکند و تیشهٔ نزع بنیان جان کند نخل سرکش امید را

از باغ هستی برکند زن و فرزندت دران دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوند از ورطهٔ هایله
نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم
ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین
و فریادرس نفس بازپسین حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام منقول است حدیثی که حاصل
مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش آید و شیر مرگ حمله
سرپنجه گیرنده کی چون وحشی غزال جان زنده کی الا اذا بلغت التراقی وقیل من راق از آب حیات
احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق بالساق پای گیرد از آن ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر
عجز و ناتوانی فرو بندد در دلو ما را امل بدست اجل دهد و رشتهٔ آرزوی بغرق مرگ بریده گردد
و مال و اولاد و عملش را بنظرش درآورند پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصا
شحیحا فماذا عندک یعنی بخدا قسم که همراهی من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم
اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی درین وقت با من مینمایی گرد مال گوید کفن خود را از من
بگیر یعنی یاری که درین وقت از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید والله
انی کنت لکم محبا وانی کنت علیکم لحامیا فماذا عندکم یعنی بخدا سوگند که همراهی من شما را
دوست داشتم و در مکاره و شدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند
یاری ما که با تو کنیم اینست که ترا بقبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید والله انک کنت
علی لثقیلا وانی کنت فیک لزاهدا فماذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو
بیرغبت بودم اکنون تو امداد در حق من مینمایی گرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو ام در قبر و همراه
تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بر پروردگار خود عرض نمایند بیت چون مرگ کشد
گردن گردان در بند   نتوان بستیزه جستن از آن خم کمند   آن لحظه که دست اجل از پا فکند
مال به فریاد رسد نه فرزند   سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او
دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خون
عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمنی نیست میباید
آن مال را در مصارف خیر صرف نموده و ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح
ندهد لمؤلفه   عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان   کو برای شوهر زن مال کم مانده باش
آورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام بگورستان کنند و در خفتگان

اهل شهر خاک خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد
نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای توطنان خاک و ای غریبان شهرستان این عالم
در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و اموال شما را قسمت نمودند خبری
که پیش ماست اینست اینکه ما میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمود
که اگر این مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی و معنی
مذکور در روایت دیگر بدینوجه است که حضرت امیر المؤمنین خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گور
ابتدا کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته آوازی شنید که علیک
السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر میدهیم از اخبار خود گفتند
تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند ازواجکم قد تزوجن و اموالکم
قسمها وارثکم و حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداؤکم
فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت کردند و فرزندان
شما داخل یتیمان شدند و منزلهای و خانهای که افراختید یا با گچ ساختید و بنا نمودید دشمنان
شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت را گفتند جوابی مثل این قد تخرقت
الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر
و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه
و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران بالکرم و الامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست
که بتحقیق که کفنها پاره پاره شده و موها پراکنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای
چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده
بودیم یعنی کردنش از صدقات و خیرات آن را یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خود بجز
نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی که مال جمع
کرده بودیم بی تصدق کردن و انفاق از ما ماند و ورثه بدان زیان کردیم و ما در گرو اعمال خود امیدواریم
که حق تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زر که آدمی نادان در طلبش سالها جان
کند و درهم و دینار که حریص بدبخت در جمع نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برای غنچه زود گذر
و بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست کریم که از تاراج هوا دستارش نگاه
ندارد و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بهم نگذارد تا غارتگر هر چه خواهد ستاده باد

انداز اجل چه جمله خواهی یافت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الناس فی الدنیا
ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دنیا
مهمانانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت است و بدرستیکه مهمان
خواهد رفت و اموال عاریتی بصاحبش خواهد بازگشت بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد
ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خود اند چه اینقوم سبک
مغز گران جان را از جمع نمودن سیم و زر اندوختن در و گوهر منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و
فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند
که اگر در غم خانه دنیا و ماتم سرای اینجهانی بفراغ خاطر جمعیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و
تنگدستانست و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم
تن آسانی و فراغتشان آماده نگشته چه رنجها که در تحصیلش بر خود نمیکشند و چه روزها
که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابروی موج خطر میباید دید و
از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راه زنان میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان
میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید باخت و مع هذا حصول مدعا
بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچ کس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ وجه از وجوه دنیا خورسند
نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی دیگر میکارد
چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لابتغی وادیا ثالثا و لا تملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی
از طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا نموده طلب وادی دیگر میکند و درون آدمی را غیر از خاک پر نمیکند
یعنی دامن خاطرش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایه
عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعله آمال و امانی سراپا گداخته گور حرصش
جهت اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار املش بطلب گنج و مال در صحاری و جبال همه تن
پا گردیده پیک خیالش در بیابان آمال و امانی پا گردباد تا الادی نموده و ایوار و شبگیر شتابش
در طلب اسباب کامرانی کاروان ریگ روان را لنگ فرموده دل زنگ بند بیتابش در قطع مراحل
سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی جسمش از امکان سفر دریا مانند جزر و مد ساعی
در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی
با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بی حاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود

جزر

ایوار شبگیر

گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از انجا کاسهٔ چینی بروم برم و از انجا دیبای رومی
بهند نقل نمایم و از انجا فولاد هندی کرفته بحلب برم و از انجا ابکینهٔ حلبی خریده روانه یمن شوم و از انجا
برد یمانی بفارس اورده فروشم انگاه ترک سفر نموده کوشه کیرم و از محنت روزکار اسوده فارغ البال در کنج
استراحت نشینم یشیب ابن ادم ویشب معه خصلتان الحرص وطول الامل صاحب حریص را
نکند نعمت دو عالم سیر   همیشه اتش سوزنده اشتها دارد   واکر بعد ازین با اینهمه تعب
ومحنت و زحمت فی الجمله ترقی روداده کام دل بحصول پیوست وبی اندیشهٔ فقر و احتیاج شاهد جمعیت
را شاید در کنار خاطرش نشست روز و شب در محافظت اموال بجان میباید کوشید و از بیم دستاندازی
حوادث پیوسته چون برک بید بر خود میباید لرزید نه ادم بفراغ بال پشت بر دیوار اسایش
کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد میر سید کاشی ز سیم و زر به
طلبکار و زحمت ماند   همین ز عقد کهر رشته پیچ تاب برد   مبین بمنقال کلام ذو الجلال است
وعز من قائل که در سوره توبه میفرماید فلا تعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم
بها فی الحیوة الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین کفته اند که اکرچه در ظاهر خطاب
با حضرت رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم است اما مراد امت اند یعنی باید که در عجب نیندازد
شما را اموالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدا تعالی اینکه عذاب
کند ایشان را بدان در دار دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب
باشند و برای دو نواحی الفرزندان و هیئه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت میکشند
و بیرون رود جانهای ایشان و حال انکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا بروند پس معلوم
شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت کرمها بکثرت اولاد و عشیرت پیوسته در ازار و بعذاب
الیم دنیوی نیز کرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب
فیها یتعب قلبه وبدنه ما حصل این معنی انکه صاحب همتی که دست حرص و از را از دامن خواهش
ملک و مال کشیده و مرغ روحش ببال ازادمنشی از تنکنای قفس هوس بر اوج علو همت پریده
است خاطرش از کزند افعی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج کرما و سرما و پیمودن خشکی
و دریا اسوده و مرفه الحال است و برخلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دوید
و کرکس طمعش بهوای جیفهٔ دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرکز اسوده نمی نشیند و تنش از
حرکات لغو و ترددات بیهوده بر بستر استراحت نمی بیند خسرو ز طلبان را بنو غیر رنج خاک

خود

خورد مار به بالا یکنج   طالب زر دان زر درون بیقرار   در شکم مار بود با پیمان   و از نوباوه
بوستان الهاشم حضرت امام موسی کاظم ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت باید
در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست اید باو بماند و از ان تمتع بردارد
نه انکه محنت بسیار کشد تا بدست ارد و چون وقت تمتع شود بدیکری واکذارد بیمار الامنیا طلب جمعیت
تن اسانی پیوسته در تعب بسر برد و بامید یکدم حضور روز و شب را بصد کونه شر بسر میکند
واکر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی اسایش ابدی یافته باعلی مرتبه مقربین رسیدی لیکن
دریغ و صد هزار دریغ که خواب کران غفلت دیدهٔ بصیرت اهل روزکار را بنوعی فرو کرفته که بلا
عاقبت نمی توانند کرد و حسن خاتمه این عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را نه انقلب واله خود
ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند اورد و از تمنای ان وابن کی پروا دارند و در طلب
ملک و مال بجا اندیشه مال میفرمایند و ازخازن کنوز اسرار سید ابرار صلی الله علیه واله منقولست
که یاتی علی الناس زمان بطونهم الهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم
متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا یبقی من القران الا درسه خلاصه مضمون
خبر صدق اثر انکه خواهد امد بر مردمان روزکاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را
قبلهٔ همت کرده اند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان
غیر نامی و از قران جز درسی باقی نماند ای انکه مال و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت
و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خط خود مطلع خواهی کردید که ان دم مت
این سعیهای بیحاصل پشت دست دندان حسرت خواهی کزید اما وقتی که کار از کار کذشته باشد
و پشیمانی سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه واله حدیثی
منقولست که حاصل مضمون ان اینست که هیچ خانه نیست مکر انکه حضرت ملک الموت هر روز پنج
نوبت با نخانه مینماید چون دید که اجل کسی منقضی کردید و روزی او بنهایت رسید مرک را باو القا
میکند پس کربات مرک احاطهٔ او کند و شدائد ان حالت وی را فرو کیرد بعضی از اهل خانه موی کشاده
و بر روی خود میزنند و از اندوه و ملال بکریند و فریاد و واویلا بر اورند حضرت ملک الموت با ایشان
کوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوکند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم
و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد
تا از شما احدی را نکذارم پس حضرت رسالتپناه صلی الله علیه واله فرمودند قسم بانکسی که جان من بدست

عود / باز آیند / او

اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند و بر خود بگریند تا جوان میت را
بر تابوت نهاده بر دارند روح او در بالای تابوت چو مرغی که بال برهم زند و خواهد که بر بجا نشیند
حرکت کند فریاد بر آرد که یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حل و
خلفته لکم فالمهنا لکم و التعب علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی آنکه ای اهل
و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد و جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام
و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن شما میبرید و رنج آن از من گشته و راحت آن بر شما است و تعب
آخرت بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا
غیر ندامت ثمری و از پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز آخرت ثمری ندارد لمؤلفه ندارد مال
دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صدف دست تاسف زن بهم تا پر ز گوهر شده مسکین دمی مال از برای
زندگی بدست آورد و زندگی را برای مال از دست داده و نمیداند که مال بی عمر بکار نمیاید و عمر
از مال نمیفزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان
ماله اخلده گفته اند یعنی وای هر عیب کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه و وای آنکسی را که
جمع کرد مال را بجهت شدت محبت و فرط تعلق با شمردن آن را مرة بعد اخری یا شماره آن را نگاه
داشت یا آن را معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت
او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیز که بگنجهای
عالم یکساعت آن را نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار اعتباری سرا
فروشد و بدرخشندگی درهم و دینار که در نظر مرد هوشیار برق خرمن عافیت بینش نیست خیره
گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده
جز حساب آن و مدت دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبود مرد خردمند باید
بر ایمان نیست تلاش پوشیده در استین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و بیبرگی را از نعمتهای الهی
دانسته گل سر سبد آسودگیهای خود شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور
برابری نمیکند هر قسم لذتی که دنیا داران از اندوختن درهم و دینار یابند بآن نمیارزد که یکساعت
چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمس مائة
عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز دنیا عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال

نرمی بسیار

دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق مرویست حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که چون روز قیامت شود و بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای
حساب خواهند و از آنها یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه از من
حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده
باشم و بمن مالی داده نبود که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم و رزق من بقدر
کفاف بمن میرسید خدا تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت کنید و آنکه در
دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل
شتر تشنه بنوشد سیراب شوند و بعد از آن داخل بهشت کرد آن بنده فقیر از و سؤال کند که چه چیز
باعث دیر ماندن تو شد گوید بطول حساب خدا تعالی حساب اموال مرا یکی یکی گرفت و میامرزید و پس
از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید بعد از آن گوید تو کیستی آن
فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بود غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده
یعنی ترا برای آن نشناختم که تنعم ناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز
قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بر در بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند با ایشان گویند
شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیز نداده
بودید که حساب آن را از ما خواهید پس خدا عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را داخل
بهشت سازید شرذمهٔ تهیدستان بی نوا و خازنان گنجینه فقر و فنا اگر در این عالم بدعوی دنیا از
دنیا وا پس اندند از آن نشاء سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار
صالحان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سرفراز رستگاران خواهند گشت از شجر بی
برگی چه میوه ها مراد که نخواهند چید و از نصف تهی دستی چه گوهرها مقصود که بر رشته
امید نخواهند کشید از کوه های سخت ایام چه چشمه ها مقصود و مراد که نخواهند دوید و از
کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای امانی و آمال که راه آن نخواهد افتاد و در کافی از حضرت
جعفر بن محمد صادق مرویست روایتی که ما حصل آن اینکه بدرستی که خدا تعالی هر آینه
عذر خواهی میکند از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر
خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خود که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من

خوار و بی مقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن با بصر در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام
پس آن فقیر پرده بر داشته گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل آنکه زیانی بمن نه
رسانیدی بحجب دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات ماثور است
که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احد اقل
من الاغنیاء والنساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه
در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزگار
و تتبع احوال الازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بی نوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است
و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی حضرات انبیا و اوصیا
و معصومین بفقر و مسکنت سعادت قرین بیشتر بوده اند و منهج قویم دین دار بی صراط المستقیم
حق بسیار ارشد جد و سعی جا بکار بوده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و باغوای
نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند

چنانکه بسیار از آیات قرآنی و اخبار اسلامی بر این مدعا ادای شهادت مینمایند **مجلس**
سیم در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر
سرا و منزل در باختن و خاک دین را ریوز بر کرده طاق و ایوان بر اوج رفعت بر افراختن ایها
خراب عمارت دنیا و ابیمعا کند گاه سیلاب فنا ایخفته این ویرانه پر مار و مور ای بوم نشین
این خرابه پر شر و شور ای ساکن دیوار پی گسسته و ایفراش این خانه شکسته که فکر و خیالت
روز و شب در ساختن سرا و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت بر بعل گیر آمده
آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر در آرزوی
از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گسسته بیجا خواست باکو بیار از نو فکر هر لحظه
رنگ بنایی ریخته و دل بی قرار خود را چون ساطاق درگاه مانند شاغول پیوسته بموج آویخته
و دست طبع ظلمت سرشتت همواره چون گل در زیر سنگ بناست و علم بود از حسرت آن
اندوه قصر ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی به تماشای در و دیوار چون گل جا سرا پا دیده و
گاهی در هوای باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کرده گویا صدای کل من علیها فان
بگوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بکره
خاطرت نگردیده چرا بویرانهای قدیمگذای و از کتابهای طلا و لاجوردش کرده عبرت بر بنیادهای

پرده غفلت از دیده بصیرت بر کشا و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن عبرت نما از عمارت نو
بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که ازچند
عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیوار
بیاد سرهای نا فخته ایست کوکو زنان و هر شکست عمارتی بمرگ صناد ولی چاک گریبانیست
تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی جلد
جو شیر خسروان روز نگار سراسر خط اعتبار است و کنگره ایوان مداین نخل سرکش آن روز ها را
منشاء در احادیث اهل بیت عصمت و کحل الان دیده بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر
ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم
مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق کیفیت این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که
بخرابها یا بخانهای رفته خطاب نماید که این ساکنوک واین بانوک مالک لاتتکلمین یعنی
کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگویی

بیت | انقصر که با چرخ همیزد پهلو | بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته | بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

بسیار کسانی چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند
و آن نقد کار پرداز کلکاری این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بانی بر جا
و نه بنا و نه کارگر پیدا است و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان و عز من قائل
کم ترکوا من جنات وعیون و زروع و مقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ
ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و گدا همین گل در آب کرفته اند که
بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بچشم هوشمند گذری و بر گلهای تبدلات و تلونات
اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا دویده را بفریاد رسی
عقل باز خوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی
آیینه خواهی دید آنست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمود و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل
بار گشادن است در دکانیست که پیوسته در آن باخذ باید بود و شکسته پلیست که بتعجیل
از آن گذر باید نمود جای فراراست نه دار قرار و مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی
که امروز در تصرف تو است دیروز در تصرف دیگری بود و مالک بالاستقلال آن میباشد اندیشه کن که پیش
از تو نیز در انجا بوده اند بسی کسان چون تو در او بخیال اما لکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان

بتو مانده است از تو بدیگری خواهد ماند و بدیگری که دست اجل ترا بجای پدر نشانده پسر ترا
نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه
خود نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویش عاقبت اندیشی از میان صفوف
خلایق درآمد هم شکاف و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولتسرا
خانه روان شد حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا
مرا امیر سند و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیم تر است
که سر زده بخانه پادشاه میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش گفت
من مسافرم و این منزل کاروانسرا هست بگذارید یک لحظه درو بیاسایم و براه خود روم گفتند
این سخن بر زبان چرا اندی و سجده گاه سروران روزگار را بچه وجه کاروانسرا گفتی درویش
پرسید که پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدر کی گفتند
پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس
من غلط نگفته باشم و این موضع را بهمین کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر روز کسی
درو نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد رفت درو معمول و
متداول باشد کاروانسرای بیش نخواهد بود پس مرد خردمند دل نکند که چنین چگونه دل نشان
تواند بود و در عمارت این سرا شوکه در روز دیگر اثاث بو خواهد گشت عمر گرامی را تلف باید
نمود و نشسته پیش طاق حضرت علی المرتضی مأثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست
که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَا وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای
خراب شدن مجملا هر آفریده که سراپا از خلوت عدم پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد
و کل هستیش از صرصر خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند در
فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش
خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که
دلبستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانمان ایمان را ویران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان بر
کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت و موج سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را

چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرمود چون باتمام رسید فرش ملوکانه
گسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در
غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند مراسم شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند
پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده
باظهار آن بشتابد هر چند اینجماعت عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند تا
گاه درویشی آگاه از در درآمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست
و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را پادشاه شنید و درویش را طلب نموده
از آن دو عیب سؤال فرمود گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب
دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند آن پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت
کشیده و شهنشاهی گذاشته ترک و تجرید گزیده بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری آن

دلم همه خون گشت سینه ام پر درد   خوش است قصر جلال و نگار خانه عمر   ولیکن سوکه
مرگش خراب خواهد کرد   از معمار مقصود دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
منقولست که لا تُخَالِفُوا عَلَى اللهِ فِي أَمْرِهِ یعنی در کار خدا با وی مخالفت مینمایید و با جناب الهی
در آنچه مقرر نموده طریقه معارضه میپیمایید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت
جاری شد جمعی از حاضران مخاطبین زبان سؤال بتحقیق معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش
نمودند آنسرور این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آن را مقدر نموده شما در
تعمیر آن سعی میکنید و سر منزل که بنای آن را بویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمائید
ماحصل اینکه سیل روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای
قصر و ایوانش سعی نمایند بار دیگر بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای رزین
باید بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب‌سا در موج خیز فنا بنای عمارت نگذارد و
نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت
نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات
بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید
و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال
او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت

سهله و سمحه همین تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمۀ اطهار علیهم السلم
چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعۀ سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق منقولست که فرمودند مِنَ السَّعَادَةِ سَعَةُ المَنزِلِ
یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر
مأثور است که مِن شِقَاءِ العَیشِ ضِیقُ المَنزِلِ یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش
تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله شکایت کرد که خانهها مرا در میان گرفته اند یعنی خانۀ من تنگست و اطراف آن
همه خانههای مردم است و از آنجهت توسعۀ آن ممکن و میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه
توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانۀ ترا بر تو وسیع کرداند الحدیث
و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمانان و حرم سرا و تابستانی و زمستانی نشیمن
و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظریه و وضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای امر زمان
انفکاک نباشد کما و وسعه او از او ضیق نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا
اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از
آنجمله از سید دو سرا حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که در خطبۀ الوداع
این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتمین
بردارند و طوق آتشین کرده در گردن او افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند
که ریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات
نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن سؤال فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان
انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت
روی مبارک از او گردانیدند آنمرد با اصحاب از آن شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آن عمارت
تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آنمرد بنابراین آن بنا را شکسته
با زمین هموار کرد چون اینخبر به آنسرور رسید فرمودند الا کل بناء وبال علی صاحبه
الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنا وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری
باشد و همانا نیز باینمعنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
کل بناء لیس بکفاف و هو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف

باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر
سعادت و آب رونق گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام بعرض رسانید که بنیت
دارا و احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی اینکه خانه ساختم و دوست دارم که قدم مبارک
بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت اینخانه یا در حق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول ویرا مبذول
داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک
غرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانۀ خود را که خانۀ دین و آخرت
است ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید بر داختی اهل زمین در
اینخانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر اراده اینکه بترغیب و اغوای مردمان
با بجهه هم چشمی و اقتدا بایشان که حضرت اکتفا نموده مال و عمر درین بنا صرف کرده و بسبب
اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مسطور است
که بهلول از ترک وفا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید رفت هرون در عمارتی
که بتجدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن
عمارت بنویسد بهلول پاره انگشت بر گرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین
رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین
و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را
فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس بتحقیق که
اسراف کرده و حقتعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم
کرده خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بیباک بی اندیشه که
از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل میبازی و بتخریب خانۀ مسلمانان طاق و رواق بر
برین مینا فرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام
رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی راقمان رونگار بر در و دیوار چنانکه خاطرت
پسندد بندد و الوان فرش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بهم رسد و که باید بدست آید
و سایر لوازم بساط عیش کسری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده
و مهیا گردد با خود حساب کن که چندگاه در آنمنزل خواهی نشست و ازین یکروزۀ عمر مستعجل
بجا حاصل چه قدر کام دل از آن بحصول میتواند پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده

باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش
از آنکه کتابه آرایش کرده شود غبار بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط
زندگانیش برچیند مجلس سور ساخته محفل ماتم شود سازند و بتهنیت خانه نگفته بتعزیت اهل
خانه پردازد قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج
بردن و آخر الامر در ادراک دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن بر بعد غائبیه هی است مبین
و نکته ایست دلنشین بنابرین مجملی از آن غرور و کلک بنا میکردد و علمای تاریخ در کتب سیر و
مفسرین در ذیل تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد بتقریب تفسیر و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را به نحوی
ذکر نموده و مسلک بنای آن را بطرحی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که به
قول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا کرده و عاد را دو پسر
بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید
از تیغ هلاک گذرانید تخت و سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه بالاستقلال
شد و همه ملوک روزگار رو گردان با قتدار سر بر خط انقیادش نهادند و گفته اند جالوت
با آن همه عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنابراین آتش کبر و غرور دود از گلخن ضمیرش سر کشید
و دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند
حضرت هود را و برخی گفته اند حضرت صالح را بسوی او فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده و بسر منزل هدایت رساند
پیغمبر بر کرد بلند آتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور
منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او حاجتی نیست و من خود بهشتی
بنا کنم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنا چنین باشد که
پیدا کنند ایشان در تفحص هر سو شتافتند و مکان خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند
پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر
دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و
در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی
از طلا و خشتی از نقره بکار بردند و در فرجها و مفصلها آنها در و جواهر نصب می نمودند آورده اند
که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت کوشند سرا و بوستانی طرح کرده بودند

که مشتمل

که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر
دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبر جد
و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته
و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن بستان
و زعفران و عنبر ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند
که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال
علی اختلاف الاقوال چون با تمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از اتمام
آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم
بدید گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه راه رسید حضرت رب العالمین وجبار سموات
و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و همه را بخواب مرگ ابدی نمود و بعضی
از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بر نحوی ذکر نموده اند که شداد نزدیک ارم رسید بیست
هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در نواحی
ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که
قدم بر در نهد شخصی با بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی دید که
هیبت دید گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام
که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم ملک الموت گفت فرمان
حق تعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یک پای در رکاب و پای دیگر میخواست
بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه
پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود همه را سوخت و بادی برخاسته
خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان
گردید ای دل غفلت نژاد و ای سخت روی سست نهاد این کاسه بی بنیاد و این قواعد
شدادی که عمر بی بدل را از حرص و عمل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنا قصر
و ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
را در خوان و حدیث الدنیا سجن المومن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو آن در شادروان خست
دنیا انقد بساط تعلق مفکن که در وقت زوال آفتاب عمر توانی برچید و بر سر جار خیابان عناصر

هضت
عز برخاستن

ربعه

ارتفاع قصر امل را چندان بلند مساز که کمند عمر کوتاه هست بکنگرهٔ ادراک متمتع تواند
رسید روزگار روفا خواهی از تو این عجب است که در مکیدن خون تو روز و شب دو لبست
زده جرعهٔ مینا بمنک و زین غافل که پنج روز دگر خانهٔ تو ده وجبست در عدة الداعی
مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین از دنیا رحلت نمود هرگز
خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مرگذار اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود
که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه امر اجل از آن بیتاب تر و کذا موج سراب زندگی
از آن پرشتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت
نوح ع مدت طویل بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر
صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زنده تا بصباح
نخواهد کشید و در مجموعهٔ ورام مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار صد سال در خیمه
که از پلاس بود تعیش نمود و هرگاه او را میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی گردن
ماو بنمائی فرمود انا میت غدا و اترکه یعنی من فردا خواهم مرد و این خانه را خواهم واگذاشت پس
همچنان در آن خیمه بسر می برد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی داشت لقمان یکی کریچه
تنگ چون گلوگاه نای سینه چنگ بو الفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه شش
بدست و پی روز نیمی آفتابانند همه شب زان برج قتابانند باد سرد و چشم گریان
پیر گفت هذا لمن یموت کثیر ده باطی مقامن کذی بر سر راه سرا و من سفری
پیش صرصر چراغ چه افروزی پوستین پیش شیر چه دوزی بر فلک زان مسیح سر بفراشت
که برین خاک توده خانه نداشت القصه خاکبازان کوچهٔ هوا و دلنهادان خرابهٔ دنیا
در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمهٔ حضرت شاه اولیاء با او در آن باب تاملی باید نمود و
در نکات معانی آن کلمات حقایق مبانی غوری نموده فرائد فوائد آن را گوشوار گوش هوش باید نمود
و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور
روایت کرده که خانهٔ به هشتاد دینار خریدم و قبالهٔ در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم
پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسیده مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آن حضرت
رسیدم فرمود یا شریح خانهٔ خریده و سندی بر آن نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن
داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب میاید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو

نگاه

نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانهٔ تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشم
ها خود را گشوده باشی و بر هم نزنی تا روانه باشی از خانهٔ دنیا و بسپارند ترا در قبر تو در حالیکه
از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی
و مبادا قیمت آن را از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت
شده پس آنحضرت فرمودند که یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من میامدی پس من از برای
تو کتابی یعنی سندی و قباله برین نسخه مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی این خانه را بیک درهم نمی
خریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارتی انشا فرمودند
که ما حصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل
از میتی که بر کنده شده است از مکان مالوف دنیا بر جل خریده است از او سرائی که واقعست
در دار غرور و فریب و بعد مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکرگاه هالکان و این خانه محدود
بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب عاهات
و حد سیم انتها مییابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت میپذیرد بهوای نفس هلاک کننده
بشیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این خانه خریده است این مفتون امل
از آن بر کنده از مکان خود با جل جمیع این خانه را بثمن خروج از عزت قناعت و دخول در ذل طلب
پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوی کند که این ملک از منست و بایع
حق فروختن و تو بغیر حق خریده پس بعهدهٔ مندرس کنندهٔ اجسام پادشاهانست و سلب کنندهٔ
جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هرکسی
که مال جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارت عالیه بنا کرده مزین و طلا کاری ساخته
و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود بعهدهٔ مرگست که آن بایع
و مشتری و صاحب دعوی را جملگی موقف عرض احضار فرماید تا مهم دعوای ایشان فیصل یابد
و زیانکار خواهند بود در آن موقف آنکسانیکه بر باطل باشند گواه است بر این مضمون عقل
وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش
بشنود که منادی زهد ندا دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو
چشم عبرت بین داشته باشد بر درستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای
امد بر دنیا روزی بود همچنین رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه

بردارید

بر وارید و املها را ابیا کردن اجلها کوتاه کرد ابتدا بیست حاصل کل حکمت آغاز موعظت
انجام حضرت اما علیه الصلوة والسلم **مجلس چهارم** در شهوت مباشرت شاهدان کلعذار
و بوس و کنار خوب رویان ساده رخسار و از نخل هوای ابلهان علم مخالفت شرع و دین
برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طره سررشته آشنائی حق را از دست
داشتن بر آواره کان وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و تر
دامنان ریختن آب روی و هرزه کردان کوچه هوا و بر باد دستان گنجینه حیا تشنه کان صحبت
می پرستان و نفسکان تعرض صاحب مذاقی تن آرایان خودنما و شوخ شنکان شاهد بازند که جام
یار پرستان پر بست هوا و هوس در ریزد و بر چهره ناموس خود سیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را
بسیلاب شهوات کنده و خار خار کلرخان در کریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت
مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور
یار کرد چراغیست که شبستان دین را بر ضیا فروزد و اکر بخار و خس هوا و هوس اشتعال
یابد خرمن ایمان را در هم سوزد بسعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت مصطفوی
نموده نفس بهیمی را در وادی بیبا کی کسسته مهار ساز د و بدبختان ابلهی که چشم بصیرت از
ترویج پوشیده کوی انه خود را در منجلاب فجور انداز د صدنشین بارکاه او ادنی و چابکسوار
براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم
که پاره کوشت پخته پاکیزه و پاره کوشت خام در پیش ایشان نهاده بود و کوشت پخته
پاکیزه را کذاشته کوشت خام پلید را می خوردند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل سوال نمودم
فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی
اند که شوهران خود را واکذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که قائل خوان
تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق
مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت
از مباشرت شاهدان بازاریست راضی کردد ای برادر عزیز که بهم آغوشی فواحش سراپا رشت
کردیده دامن از صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر مدبری که
کرد سرکشتن امردان هرجائی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم کرداند
صائب دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی ثمن یوسف خود را بکاروان چه دهی ترا که دو

نغزالان تدر نخواهد بود بهر شکار ملک نفس را عنان چه دهی ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش
چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صوت پرستی را معنی کال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقت
است و شاهد بازی و راندن شهوت را شاهد عور جولان نکاشتن کواه بدبختی و شقاوت
چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال تحقق است
و اکر مردی عبارت از قوه باه و راندن شهوت بودی بایستی که دلاه خرابات قحبه خانه سرآمد مردان
و کاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارتست ازان که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده
توسن نفس سرکش را از فرق محرمات عنان دار کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان
ننک و رع از چهره ایمان نتاخته بحمله غیرت دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا کاو
طبیعت را در بیشه آمال و امانی بسرپنجه قوة ایمانی کمر نشکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا
سک نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرکوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندکی حق
در کردن نکذاری زبان بلاف مردانکی نتوانی کشود آرائه سروان ریاض فرزانکی و نخل برومند
کلشن مردانکی آن صاحب سعادتیست که در وقت نوزانمائی تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد
و هنکام وزیدن نسیم میل طبیعی چون کیاه ضعیف بر خود نلرزد سرو قامت خوش خرامان را
چون ستاره در پا نرهند و بشعله رخسار کلعذاران شمع صفت از پا در نیفتند مرغ دلش بر
رطب شیرین لبان مکسی نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرین خوش کلامان دوستانی نمایند
بنقطه خال خوب رویان مرکزوار بسیر دایره سرکشتکی نکردد و بحلقه زلف سلسله مویان
حلقه صفت سر الفت عقل را کم نکند بکیرائی سرپنجه مژکان دراز دست کریبان طاقت چاک
ننماید و بکشاکش کمند طره خوبی بازو بینیا بانه از جا در نیاید بموج سراب زلف پرتاب بیابان
مراکز اندیشها دعود را از نشود و بقلب دوکش چهره کلکونه وار متاع دین و دل را از دست
ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینه دل را بباد بانی دامن افشانی از کرداب تعلقات
رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب شعشعه انوار حق از کرم شبتاب کمتر داند
در طریق بنده کی خوش صورتان نکارخانه مزاج را چون نقش قدم پی سپر ناقه شوق نموده
پی بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی چون ستاره جدی بر خلف
منکب همت کرفته و بقبله حقیقی او و بر خلیل اسا در دید خورشید منظر آفاق جمال بزبان
حال لا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض

برافرازد و محمل داد بتان محبت بیم تنان عابد فریب را بر سیستیای و پا بر سر کرده اسد الله قوت
ایمان اندرود دیوار کعبه دل در انداند از خار زار عارض لبران دامن نگاه یعقوب صفت بر
چینند و از احترانا میزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر با دستا بر سریر مرتبه یوسفی نشیند
بر قصه حضرت یوسف را نظر تامل باید کشود و ماجرای انعزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خط مشق
بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه بنده کیش در گوش و غاشیه محبتش را بر دوش کشید و ترنج
دلها چون دست زنان مصر بتیغ دلنشینی حسن و جمالش بریده معمار شوقش در تعمیر دلها هر آ
هر لحظه رنگی میریخت بود سنا اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله مینگیخت
تا اخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در اندرون یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور
نظر که در هفت پرده تو بر تو بصرها دارد به درون انخانه ها در آورد و درها را بستن با
کامجوئی کوشید هر چند لابه و حیا بلوسی را از حد برد و در حصول کام مبالغه و ابرام افشرد حضرت
یوسف از ارتکاب این امر شنیع استعاذه نمود و دامن تعدی به لوث العمل ناشایست نیالود
و مرتبت که در انخانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بران پوشیده یوسف از سبب ان استفسار
نمود زلیخا گفت چشم ان ندارم که این بت را پوشید که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال
من نگردد حضرت یوسف فرمود فانا احق ان استحیی الواحد القهار ما حصل معنی انکه هرگاه
تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ امر شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار
و دانای پنهان و آشکار است آزرم ننمایم و گویند انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و
کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی که نرگس را بچشم نگرنده شبیه هست مرا شرم میاید که با وجود
ان مرتکب این امر میشوم ای غارت زده نفس و هوا وای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که بیگا
نگان دین از جماد و نبات شرم میکنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم
نمائی و با انکه جناب قدس الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ذرات کاینات ناظر دانی
انا فرمائیش پاکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر
چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه اهنگری را دیدند که بی استعمال الت
کار اهن تفته را از کوره برآورده و کار کرده منشاء امر عجیب را از و استفسار نمودند گفت وقتی نایره
قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بیم جگر مردم هستی بنوا
را بباد نیستی بر داده و اطفال نباتات را از خشکی پستان ابر زبان بکام لب چسبیده و دانه گندم

چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده و از جنس خوشه در بازار روزگار
جز گرسنگی هم بهم نرسیده و از قسم اشام بجز درد سینه کاسه زنها غیر شربت مرگ یافت نمیکردید
از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمیکردید و از انواع شیرینی غیر جان برلب ناکامان
نرسیدی جز زبانی که از خشکی بکام چسبیده بود سوخته نانی در تنور نبود و غیر دیده گریان که
از اتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند جز هوش عاجزان و ضعیفان کسی قوت رفتار
نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی برخواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود
نمکیدن اب عقیق را چون اتش از سنگ بر میاوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند
بیدانه کاه را از دست کهربای کشیدندی برگان از سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند
و خام طمعان رنگ لعل را سیخ کباب مینگاشتند از غایت اضطرار اهل ان دیار را دندان
طمع بتعدی ان یاکل لحم اخیه میتا تیز گشته و اتش مجاعت در گلخن معده انجماعت صدای
یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکسال بحدی رسید که هرزه تجویز را وضو دست از جان شسته
به تیمم اداء میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را به نوعی فشرد که پرواز مرغ روح از قفس بدن
بدشواری دست بهم میداد تسعیر اجناس انقدر بالا گرفت که دست نقود بر دامن وصالش
رسید و نمونه بوغات بحنان پایمال صحرای عدم گشت که جو عنقا وار نرچه ان میسر گردد
کفه میزان را نه نجو دست در زیر سنگ وزن مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و گردن
شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس بجنان بالا رفته بود که بتسلیم کردن سر فرود
اورد در چنین سالها ما یحتاج و ضروریات من اماده و مدخر و از اجناس ماکولات بر قدر
توسعه معاش مقلد و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خوردسال
داشت از غلبه عسرت و اضطراب روزی نزد من امده زبان ضعیف نالی گشود و از بیکسی
خود و اطفالش شمه اظهار نمود از یکسو اتش جگر سوز شرح پریشانی حال دلم را کباب کرد
و از یکطرف بسبیل شادابی گل عارضش خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن
سخنان دلخراشش گونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دل دوز غمزه اش بر هدف
سینه تا پر نشست گفتم وقتی مدعا تو از من حاصل میگردد ما یحتاج را از زمان ابرو
دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری ان عفیفه پاکدامن چون این
سخن از من شنید یاقوت لب را بالماس ریزه دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن جفا

خراشیدن آغاز نمود چون امید خود را از من نیافت روی بر تافت و مانند عرق شرم خویش
روان گردید چندین روز که برین گذشت از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفالش بی‌بند اسا
بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه
برگشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را بمثقب همان گفتگو مایوس برگردید
و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن
شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کارد بشی استخوان رسیده بحصول ما مول تن
در داده گفت وقتی کام تو از من بر میاید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی در آنجا نباشد و دیگری
بر معنی مطلع نگردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند
مطوره عدد از حصار احاطه عالمان بیرون او را بانخانه بردم و درها و روزن‌ها را مسدود
کرده چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد
سیرت و آن صالحه روشن بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر دار
ما مطلع نشود گفتم در اینجا کیست وکرا ممکنست که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پیوندد
عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر و حاضر است
و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکل اند حاضر نه در مجمع چنین ارتکاب این
عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیائیست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این
گفتگو برگ خاطرم رسید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه
اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردی انگی از عهده نفس شوم بر نیائی و خاک بر سر کرده
این عزم ناشایست را به صیقل عاقبت اندیشی از آئینه خاطر بزدائی پس دامن بر چراغ
هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را باب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور
تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحه پاکدامن در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه
این بنده تو آتش شهوت نفس را باب تامل بر خود سرد کرد و تو نیز آتش دنیا و عقبی را برو سرد
کردان از انوقت باز از حرارت آتش متاذی نمیگردم آبی غریق لجه آرزو و ای گرانکنده بیغ
ابرو تا چند بر قدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی بیل سیاه دلی کو بین از چهره احوال عرق
شرم نشوئی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره آئینه
خاطرت در ماتم ابرو جامه سیاه در پوشد با خود اندیشه کن که اگر رضا در و قمار تکاب

فجوی وازاده امر قبیحی کو دکان از دی پدید اشود و اطلاع او بران امر شنیع امکان داشته باشد
یقین کمالست آن در کام خلطرت معیشکند و آتش شوق تو بعرصه منظفی میکردد ناچار لحظه
دست از آن مطلب کشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل قبیح نمیگردی شرمت باد رو بیا
که از یگانه بیچون و واقف احوال بندگان و بیرون شرم نداری و با پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک
خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از خرمن باد تهاریش مانند بید بر خود
میلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و چون حاضرش نمیدانی و اگر حاضرش
دانی چو اما تم ایمان خود نمیگیری وقتی بلعو مسلمانی زدن میتوانی رسید که طوق انقیاد آنرا
گردن زنی و آن نما از ننگ کفر سکبار میتوانی گردید که بتحمل بار تکالیف شرع تن در دهی و چون
حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیره حمایتش در خزیدی سرکشان
طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال رامت گردند الصعوبه جناب مستاد در نظرت
آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد لمؤلفه اگر لذت ترک لذت
بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابکسواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن
نفس کوی سعادت بوده اند و سالکان طریق حق پرستی بدپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب
فیض بروی خود گشوده اند مستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده لذات را از بحیره شرب گرانا
نوشیده اند و پاکدامنان آلایش خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده
خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود در که خواهش از لذات
دنیا بر تافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات این جهان رها یافته در فانوس سینه دل چراغ
آگاهی بر افروخته و خار و خس اندیشه‌ها فاسد را بآتش خوف الهی در هم سوخته بتعبد شب
چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدر کشیده و مرات ضمیر منیرش مانند ید
دیده مبتلیان طبایع را از مشاهده اندیشه‌ها باطل پوشیده صنعت سید بافیر او سبله روزی
خود ساخته فقر و درویشیرا کلید سر سبد سعادات شمرده و اسباب متاع خود را باب باریک قناعت
دایر داشته بطلب پادشاهی آبروی عزت خود نبردی حقتعالی و برا جمالی در نهایت کمال عطا نموده
در خود آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهة سبد فروختن میگشت زنی مایل
جمال او گشته بهانه سبد خریدن او را بخانه خود برد او در خانه را بسته سر پوشیده
خاطر گشوده و مدعای خود را بر وعرض نمود آن جوان پاکدامن بهم اعوشیش تن در نداده

وجز دست رد بر سینه مأمول آن بیچاره نهاده دیگر بار زن شاهد بازار بیناموسی زبان لا ابروجا
بلوسی کشوده جوان را بجود ترغیب مینمود و بوعده بسیم وزر آن پاک کوهر را تطمیع کرده هر لحظه
بفسون طریق راهزنی میپیمود هیچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمیلغزید
وشاخ وبرگ خاطرش بصرصر وسوسه آن فسونها اصلا نمیلرزید القصه جوان سرپنجه ابرام
آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیر دامن عفت از آن تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را
تا نفکند شعله و بیافت که بسبب مضایقه افسرده تواند کردید ناچار به بهانه قضاء حاجت لحظه
مرخص شد و بکنج باغچه رفت و از آنجا خود را بسر دیوار کشید و هلاک را برارتکاب عصیان او
پاک اختیار نموده از آن دیوار انداخته بحکم من کان لله کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا
المی نیافت و بمقتضای آیه کریمه وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا از آن ورطه مستخلص کشته از آنجا
بخانه خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود وعیال خود را گفت بدست هر
آتش برافروزید که مبادا همسایگان بربی برگی ما مطلع کردند و آن شب را بی افطار کرده خود را به
عبادت مشغول ساخت و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا نمود
اتفاقا زنی از خانه همسایه جهة آتش بردن بدرون آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان در تنور و رفته
نسبی نکوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان دیدند دانستند که
آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوه دینداری است زبان بگذارش حمد و
سپاس کشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گلریزان سجدات شکر نمودند
متقیان درگاه حضرت باری باتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بیباکان به
تلاش محال در دیار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند بیت از عیب پاک شو که هنرها
هبه دهند دست از خزف بشو که کهرها هبه دهند زین زهرها قند نما استین فشان
وانگه نظاره کن چه شکرها همی دهند کویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقد حسرت
مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیکشود تا اتفاق افتاد که شب برات بر یکدیگر
رسیدند مرد بخواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوان
مردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن بشنید نشتر اثر
[illegible] نفس گذشتند واز هم جدا شده آنشب تا روز به
ادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد آن دختر را گرفته نزد آن مرد آورد گفت دوش حضرت

سیّد

سید کاینات را صلی الله علیه وآله در خواب دیدم فرمود دختر را نزد فلان کس برده با او عقد کن
القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی
خلاص وایمن نیز کردیدند و قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از
حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق یا از امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین ع
حدیثی نقل نموده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضا را کشتی
ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی غریق لجه هلاک کشتند و بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی
نشینان ارواح ایشان از زورق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست
او را تخته پاره افکنده بجزیره رسانید و راهنمای تقدیر دستگیری آن لوح از طلسم محنت
چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی
را در تکاپ نافرمانی در باخته دامن احوالش با وساخ معاصی الوده و قدم جز بر طریق هرزه کاری
نپیموده بود ناکاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت
سپند آسا از جا بر انگیخت و آنچه انکه گفتگو بی کند در او پیچید چون خواست پرده ناموسش را
بدست بیحیایی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت
از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین
عملی کردیده و هرگز بذیل بیشیا رنج بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست
بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است و خار بیناموسی دامن عفتم ندریده است مرد گفت که هرگاه
تو باین پاکدامنی ببک گناه کران هم باختیار تو نیست ومن ترا مجبور ساختم اینهمه ترسان و هراسان
باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا در این
معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس برخواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه
از معاصی و انابت بدرگاه الهی کردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت
افتاد از حرارت آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما
سایه اندازد واز تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه
ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو بحال راهب
دعا کرد و آنجوان آمین گفت حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان
رهائی بخشید مدتی با هم در رفتار راه میرفتند تا بسر دوراه رسیدند از هم جدا شده هر یک راهی پیش

گرفتند

گرفتند ابر با آنجوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در
درگاه احدیت بیشتر بوده است و ستی انداختن این ابر هم برکت تو بوده است نه دعای من و قصه
خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب
گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر دلت تافته خدای تبارک و تعالی گناهان
گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید
بود و حصن زندگانی را از دست انداز کمند آمال و امانی خواست باید نمود القصه دزد راه زنی
که همه عیب آلوده بود با عرش در سلوک طریق معافی شده بود بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل
سعادت چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب روز جزا خود را بسر سایه کرامتی
چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پوست سر
چشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبخون لشکر شهوات بدیده
بانی دیده‌بانی پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و
خسار سعادات دو جهانی بر دست توجه کلها مراد چینند قوله تعالی در سوره النازعات و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن
در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد
هر آینه بهشت آرامگاه او است از مفاسد مروی است که آن آیه در شأن کسی است که در خلوت قصد معصیتی
کند و بر آن قدرت داشته باشد مع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نموده از انعمل شنیع
دست باز دارد از سرحلقه ارباب عفاف و سالار ارکان و امام متقیان امیر المؤمنین منقولست که
که فرموده اند که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی و منع خود از
محرمات و شهوات نفسانی و امام محمد باقر فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل
من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی بهتر از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را
از نا مشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پا جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه
و تعالی دوست میدارد مومنانی را که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند و در کتاب
کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است
که والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن
ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیه والی هذا اینست که بتحقیق رستگار شدند

وعصوا

بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مومنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را
محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان
نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و به زنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق
و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جاده قانون شریعت بیرون
نهادگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شنیع و ثمرات آثار آن گذشته و تهدیدات زهره
شکاف در حق سر گرمان این آتش خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان را
بنگارش تمامی آنها طی وادی استقصای آن میسر باشد بنا بر این بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از جمله
آنکه بطریق خبر این اسرار از آله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که حدیثی که خلاصه
مضمون آن اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیمتر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند
یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام
فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر
تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید
مفهوم میگردد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین
بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آن جمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا
بها و نور چهره را میبرد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی
میشود و سبب بدی حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه
و آله مأثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن
آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد
در بقبر وی بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز
قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گنده او متاذی گردند و آزار
فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المومنین روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست
که چون روز قیامت شود بفرمان خدا بادی خواهد وزید که اهل الجمع از بوی گنده آن متاذی گردند
از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید و در آنوقت منادی ندا کند که میدانید
اینچه بو است اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما لعنت کنید که خدای تعالی بر ایشان لعنت کند پس
هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن زیرا که هوشبا جهنه

[illegible]

بگذ

یکدمه لذت جماع که عبارت از رسیدن بولکاه بولکاهیست خودرا بعذاب چنین جوکرفتار سازد
و برای اندک شهوت حرام که احتلام خواب غفلت بیش نیست چگونه خودرا در ورطه عقوبت چنین اندازد
و لذتی که سرمایه چندین الم باشد برای ارباب هوش چه سان گوارا گردد و در بختن آب پشت را که در
تخریب بنیان ایمان مثابه سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه بآن عیش و عشرت نام نهد
از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق مرویست حدیثی که مضمون آن بحسب ظاهر اینست که چون
زانی مباشرت زنا کرده روح و خوشی ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از عمل شنیع روی
انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
مردی برسر زنی مکرر آمده و آن ضعیفه عاجز بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی بآن
گفت که هر وقت تو پیش من میایی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون آن سخن شنید بخانه خود آمد
و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود برد و ماجرا
را معروض داشت حق تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو بآن مرد که کما تدین تدان یعنی این بتو
که بتو رسید مکافات آن بینا موسی است که از تو نیز بدیگری رسید بیت هر که با اهل کسان
شد فسق جو اهل خود را دان که قوادست او در طبق انفعال و روایت است الحکایت
که شخصی نقد دل را بقمار عشق با زنی باخته و سر که محبت آن آتشین رخسار سپند
آسا بیقرارش ساخته تو شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خودرا بر سر کوی آن زن رسانید
و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار
بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنه عقل رسید و بر دست تامل دامن ضمیرش
گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانه خود آمد دید شخصی نیز بر سر
دیوار وی برآمده میخواهد به درون رود دانست که مکافات آن اراده است که او هم با دیگری
کرده بود فریاد کرد که ای برادر هم از آنجا بازگرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم پاکدامنان
الاتش خطا ملاحظه امثال این اخبار هوش را کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده
اند و بار یافتگان خلوت توحید از بیم اینکه مبادا سراپا و عبید پاکان بچوبر دامن تزلزل تجرد بپیچید
پا شکستگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر
نهاده اند و خانه بدوشان طریق سعادت که سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته اند ز دامان
مقتضیات طبایع را خط بطلان کشیده صاف هنگان با خود بجنگ بحرت امثال این آثار تیغ ملامت

بر رگ خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتاثیر این تهدید نفس اماره را بخنجر قطع
علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوانی بود از
اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و
هوسهای نفسانی برخاسته بزبردستی قوت ایمانی نفس اماره را زیر دست خود کرده و وسوسه
وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذت دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف
اوقات میکشید و در مضمار زندگانی براه زهد و قصب السبق بندگی رو بنکار میکند رانید تا در
زمان خلافت عمر بن الخطاب اراده حج کرده در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت
امیر المومنین سفارش او را با میر حاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود حق تعالی آن جوان
را جمالی در خور آن کمالی و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی و برادیده
عاشق جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی بتلخ کامی گذرانید تا شبی خود را
باو رسانیده پرده از روی راز خود گشوده بزبان لابه و جابلوسی آغاز مراوده کرد جوان گفت
دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم ناچار برگشت و در
منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس بمکر باره افسون گری آغاز نمود
جوان همچنان امتناع کرد و منزل سیم آن زن بدگهر صره صد یکدینار زر و فلک کردن بند
و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان
مشغول نماز بود برنم نرم بسترنگستان پا آمده و آن صره را در میان بار وی انداخته بمقام خود بازگشت
و چون صبح شد و وقت رحیل رسید آن زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله
بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی او پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بآن قوی بود
آن را از من دزدیده اند کاروانسالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و آن مال را در میان اسباب
یکان یکان تفحص نمودند الا بار آن جوان صالح را چون حضرت امیر المومنین سفارش او کرده
بود و از غایت ظهور و صلاح و تقوی دامان و رعش را از لوث الطمع منزه میدانستند بنا
بر آن شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن
نزد آن جوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را بدان سبب جستیم و میخواهم
ابتدا بتو کنم مجملا چون تفحص کردند آن صره در میان بار آن مرد صالح پیدا شد آن زن گفت یا
من این است و چون نشان از وی طلبیدند نشانها را یک یک باز گفت آن مال را بزن دادند

و در میان قافله او را افتاد که دزد ان مرد صالح بوده است او ظاهرش چنانکه در باطن بوده
نمی نموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن
عم رسول خدا بما سفارش کرده است سزاوار انست که او را مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از
مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع بریم و از عملی که کرده است وی را اخبار کنیم تا حد
شرعی بر او اجرا نماید انگاه دست و پایش را بسته و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را
همچنان دست و پا بسته در پای کوهی انداختند و مردم بکذاردن مناسک حج پرداختند و از تابش
افتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش چون ماهی در یا غرق کردیده بود و در
خلال ان زن بیحیا نزد وی امد گفت کام من برار تا از این عذاب رهائی دهم جوان همچنان
ابا نمود زن مایوس باز کردید و در میان کوههای مکه میکشت اتفاقا غلام سیاهی از معبره بوی چار
شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر کردید نزد مردم قافله رفت و دست
بر سر زنان گفت بدانید که این مرد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی
گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار
آن کردم تا شما از این آگاه کردید القصه اهل قافله کوچ کردند و انجوان بیگناه را همچنان مقید
بر شتری افکنده میاوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع باستقبال او از شهر بیرون امده
از پیشرو کاروان احوال انجوان صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین ع صالح مکو که او دزد بوده
است و زانی نیز از دنبال میرسید انحضرت چون باخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته
بر شتری انداخته اند حضرت امیر المؤمنین ع اشتر را امر کرد تا بر در مسجد فرو خوابانیدند و انجوان
را بمسجد در اوردند پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن ع و امام حسین ع را فرمود که بسقیفه
بنی نجار روید انجا در خانه بزرگی ببینید ان زن را بگوئید زن صاحب جمالی بیرون میاید
وشما را کوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بکوئید قاضی نشسته است و میخواهد که حکم کند
میان تو و خصم تو کوید قاضی کیست بکوئید پدر ما امیر المؤمنین علی بن ابیطالب چون اسم مبارک
حضرت امیر المؤمنین ع را شنید گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن
امام عادل و ممیز حق و باطل امد انحضرت فرمود در حق این جوان چه میکوئی زن گفت یا ابن عم
رسول الله چه کویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله
همگی بر این شاهدند امیر المؤمنین سلمان رحمه الله را گفت که بخانه حضرت رسول صلی الله علیه وآله

برو چوب دستی انحضرت را با حقه که در فلان موضع است کرفته نزد من ار چوب دستی و حقه
حاضر شد ان زن را بر پهلو خوابانیده و کلیمی بر رویش پوشانید و ان چوب دستی را بپهلوی او نهاد
فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکم حکیم نطق آفرین زبان
ان جنین را در تنکنای رحم کویا کردانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده
که پدرت کیست ازاد است یا بنده سیاه هست یا سفید از حلال بوجود امده یا از حرام گفت کواهی
میدهم که جز الله تعالی خدای دیگر نیست و پسر عم تو محمد رسول و فرستاده خداست و من بنده
خدایم و پدرم غلام سیاه حبشی از معبره و میان من و او احکم الحاکمین حاکم است که نطفه
مرا بحرام ریخته نه بحلال امیر المؤمنین ع فرمودند بشهوت پدرت بود یا بشهوت مادرت گفت بشهوت
هر دو مردمان فریاد بر اوردند و دو رو بر حضرت پیغمبر فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار
میکنیم از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم انگاه امیر المؤمنین ع انحقه سربسته
را بر کرفته و مهر از ان برداشت التی خشک شده با دو خصیه از انجا بر اورد حضار از حقیقت ان
سؤال نمودند فرمودند که الت اینجوان است حضرت رسول صلی الله علیه وآله روز جمعه بر منبر
خطبه میکفت این ایه را تلاوت فرمود والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه
رفته والت خود را ببرید حضرت جبرئیل امین این خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
رسانید انسرور نزد او رفت دید که خون از ان روان کشته والت بریده در پیش وی افتاده بود
فرمود که چرا چنین کردی گفت چون این ایه را شنیدم از اتش دوزخ ترسیدم والت خود را قطع کردم
پس انحضرت یعنی طبیب علتهای درون و ان مرهم ریش جکرهای پر خون صلی الله علیه وآله دست
مبارک بر ان موضع مالیده در ساعت ان جراحت بهبودی یافت و این الت را در حقه نهاده فرمود
یا علی این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن
وانچه در این حقه است بمردم بنما تا بیگناهی او معلوم کردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب
عمر بن الخطاب گفت این زن را سنکسار کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین مبین حضرت
امیر المؤمنین او را از ان حکم ناصواب منع نموده فرمود که در این وقت او را رجم نمیتوان کرد چون
وی آبستن است و رجم او باعث هلاک ان طفل بیگناه میکردد پس ترک ان زن کردند
چندانکه وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر کرد انگاه سنکسارش نمودند مخفی نماند
که مجبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است وارتکاب این جوان صالح

میتواند بود که از جمیل بهمین سلسله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت در این مقام نه تحسین
اعمال و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر معتقدان سلسله نامقید و بینائی و سیامنان
باده هوا پرستی و هوسناکی را معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی
تا چه حد پرهیز میکردند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حرب شیطان که عبارت از غلبه
شهوانیست محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی که دستور
العمل غافلان و عصاکوردلان میتواند کرد یک حکایت آنست که قاضی بنی اسرائیل که
بکشتن شد دل نهاد و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست که مضمون آن با حاصل مضمون این حکایت
مطابقست که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق
و سداد اتصاف و در حباله نکاح خود از نسل انبیا معظمه زنی با صلاح و عفاف داشت
وقتی برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیله جمیله
خود را بقاضی سفارش نموده و بتکفل احوالش وصیت فرمود و قاضی بعد از رفتن برادر بموجب
وصیت تفقد احوال آن ضعیفه میکرد و وقتی نگاه شوخ چشمش بر گلشن عارض آن حور
لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت بانو بحجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از بنای
دل او برد و گرمی هوا و هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید و تنگی آتش شهوت
آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز کرد آنید از در بیشرمی درآمده نخست از زبان تمنا
ورزی کف دریوزه بسؤال وصال گشود و استر پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف
نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بروز ملامت دست رسوخش
را در گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بمراد دست ندهی
و بر طوق انقیاد گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی کن که
این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده
و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان
داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر فرموده اکنون اگر بحصول مامول تن در ندهی
سنگسارت کنم آن شیرزن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش
کردند قاضی با مردمان از هلاکش خاطر جمع کرده باز گشتند و قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی

میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگسار آن ستم پیشگان سپرد آنی نموده و مرغ
روحش از شاخ تن مجروح با آنهمه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم
صد برگ مهر را بر خاک ریخته و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخته آن هستی آن ضعیفه از آب
حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک برآمده و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل
سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا به دیری رسید و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون
صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را واکشوده
آن سرحلقه بلاکشان را در پشت در دید و احوال پرسید آن زن سرگذشت خود را نقل کرد
دیرانی را دل بر او بسوخت و ویرا بدرون دیر آورده بمراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود
و کودک خورد سالی داشت او را در حجره تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود که بجمال
عاشق او گشته هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین
عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد
برین فاجره زانیه کرده و فرزند خود را باو سپردی و اینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را
کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی
زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو در این مقام مرا خوش نمیاید بیست درهم بوی
داده اخراجش نمود زن بیچاره شب از آنجا روان گردیده صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید
بردار کشیده اند اما هنوز رشته عمرش از کشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش
نمود گفتند که این شخص بیست درهم قرض دارد و در این ماه هر که قرضدار شده باشد
صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا نماید زن آن بیست درهم
را بدل نموده مصلوب را مستخلص کرد آنگاه چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را
گفت حقی که ترا بر منست هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم هرجا روی از تو جدا
نمیشوم پس هر دو باهم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آنجا بودند مرد با زن
گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم
پس آن بیدیانت ناسپاس دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت کنیزی خطیر
و مطاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند این
کنیز کجاست گفت کنیزکی دارم که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بها بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی

از شما نفقه او را به بینید و بعد از آن آمده به زاری نمایید و تمهیل و را ایمن تسلیم کنید
و او را با خبر نسازید تا وقتی که من بروم محلا آن سرو جویبار آزادگی را به هزار درهم فروخته
روانه انجا گشت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولایت
خریدیم زن هرچند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق
تسلیم پیموده چون اهل کشتی را در بادبان بیکبیکر اعتبار نبود آن ثمین گوهر عفاف را کشتی که
اموال ایشان در آن بود کرده کل سر سبد ما یعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند
مراکب کشتیهای ایشان بانه امواج زخار برانگیخته اند بحر سفاین مردود و هور و مرسی
زوارق هوا تقوی مور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی انفورا غرق لجه هلاک گردانید
و سر رشته حیات ایشان جل دست چاره جویی انفور را بیا لطمه موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید
و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره
چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان میوه مشاهده
نمود با خود گفت از این آب می نوشم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم
دقیق و جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و بگو
که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزدیکی روید و بر گناهان خود
اقرار نموده از وی طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه
پادشاه با اهل مملکت خود ※ بآن جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان باعتراف
گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را به زنا منسوب کرد و اینهم من بی آنکه اقامت
بینه بر آن شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش
مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمده و زن او را
نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او راضی بآن بود و بعد از آن
برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده وی را رجم کردم و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم
جهت من استغفار کن زن برای او نیز استغفار کرده گفت بنشین و برادر پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس
از آن قاضی آمده گفت برادر مرا زنی داشت مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع نمود در نزد
پادشاه به فجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم براین طلب آمرزش کن جهت او نیز استغفار
کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گوید بعد از آن دیوانه آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت

کرده

کرده گفت آن زن را شب اخراج نمودم میترسم سببی بر او بر خورده هلاک گردیده باشد زن در حق
او نیز استغفار نمود پس از آن خادم دیوانه آمده قصه خود را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت
لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است
اکنون مرا بر آن ناخواجی نصیب میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آن است گرفته ترک علاقه
زن و شوهری نمایی که در این جزیره بعبادت الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده
کشتی و اموالش را متصرف کرده به پادشاه با اهل مملکت از آنجا بازگشتند صاحب دلان دیده
های درون از دریچه معانی این روایت موعظت تبیان مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان
بمشام عقل دور بین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود
که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزگاری مثمر چگونه ثمرهاست
چه بادهای این خمار رحمت که حسنک لبان شراب هوس ز خمخانه ان رحمة الله قریب من المحسنین
مینوشند و چه خلاع فاخره کرامت پاکدامنان الایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله
اتقیکم میپوشند نیز ابر برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجایی رسید
که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از پیغمبران وحی کرده پادشاه کشوری را با اهل مملکت
بادراک خدمتش امر نمود و چنین عز و تمکین صنادید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده
رضای خود را قرین رضای او فرمود مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف
علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای فتح شانش از رتبه سپهر والا در گذشت روزی
زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره اقتدار نشسته بر و سر را مکرفت و گفت یا یوسف ان الحرص
والشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر و التقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف
شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزگاری بندگان را
بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
موعظه در پاس نظر داشتن و بسپرداری دین تو از بیتر نکاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت
نگاه داشتن بدان ایدک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع
و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام بنا نهاده و عقل دور بین را
بکوتوالی آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود
آمال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه که کوتوال

زن برای او استغفار نمود
دیوانی را گفت بشنو
بعد از آن ...
سر کرد ... نمود

عقار

عقل را حراست آن واجب لازمست رخنه چشمست چه اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب اوقات از آن
رخنه بقلعه دل درآمده دست تعدی بر متاع ورع و ورزان میل و رغبت بدستیاری کمند نگاه بکنج خانه
خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت می برند و راهزنان شهوات نفسانی بیاری نظر سالکان طریق عبودیت را
از لباس تقوی و ورع عریان میسازند و طاغیان وسواس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها
میاندازند سودای حسن و دل در بازار عشقبازی بدلالی نظر گرم است مبادا و هم آغوشی حیا با شاهد
آمال در دار الفساد بوالهوسی بی پاسی نگاه نادرست بهم میدهد چه بسا گناه که از اول نگاه بر صحیفه اعمال
ثبت میشود و چه نقدها اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل بیرون رفته چه خرابیها که از شکاف دیده
بخانه دل نمیرسد و چه فتنه ها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران سیمین بر از این رخنه
کمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون میکشند ابرو کمانان صید افکن از این روزن بخدنگ غمزه دل
دوز غزال هوش را از پا در میاورند پروردگار سمیع و بصیر یگانه بیمثل و نظیر جل ذکره در سوره
نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه
امر فرما مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان
علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر یعنی پاکیزه تر است از الایش معاصی
بهتر است و حضرت سید الانام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم ورا
در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آنسرور مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند
خدای تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت منقولست که زنا
چشم نظر کردنست و از منظور نظر اله حضرت ابی عبد الله الحسین منقولست که النظرة سهم
من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی
آنکه نظری که از روی شهوت نفس باشد و بحرام از کسی صادر شود تیری زهر آلودیست از تیرهای شیطان که بآن
کس میرسد هر که ترک این نظر کند منظورش در آن بر تحصیل رضای الهی باشد و انقیاد فرمان او مقصود
باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق
جانش رسد و مؤید این معنی حدیثی است که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و سلم منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه
و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشانید چشم ظاهر از امور ناشایست تا لایق دیده
بصیرت بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بسی درهای فیوضات غیبیه

بر روی دل منفتح میگردد و هر چشم مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل بال همت
و هر وقت نگاه که از مشاهده بیگانه بر خویش ببندی دیده بصیرت را میل توتیای المؤلفه در دل میکشد
چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نگه بر خویش دزدیدن از نور دیده محرومی ماه
حضرت ابی عبد الله ماثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین
غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله
مفاد این خبر و مراد از این اینست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم
یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه را بر دامن پرهیزکاری نکشیده باشد
دویم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از
سوزش شوق بندگی مانند زخم نگشوده سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب
الهی و بیم سطوات قهر پادشاهی ساده در دل شب بروز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی
صاحب نظری کسی را مسلم است که تنگنای گریستن روز جزا را فضل العین خاطر نموده دامن دیده را
بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه گرد را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده روی غرض
اکبر خونابه حسرت از زوالی پرده چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای دنیا کار برای
وجود گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی نپسندد و دست بینشی که در چمن
باغ آفرینش بگلچینی آثار صنع نامزد فرموده اند بخم کمند زلف کاکل سلسله مویان فرو نبندد از تیر
باران غمزه بتان چون رگ چشم مد نگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه
سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهند در شیرازه بندی
نسخه بیحیائی سوزن نظاره را چون رشته از پی دوان تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه
بچاه نزند و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بیباکی نظر تند گنجینه خاطر
را از نقود آسودگی تهی نسازد از سرمه سای دیده ها که حضرت علی المرتضی منقولست که من اطلق طرفه
اتعب خاطره حاصل معنی اینکلام صدق انتظام اینست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مساوی
شهوات خودسر مطلق العنان ساخته از انجام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی
دل مفتوح و گونه خاطر را بناخن خار خار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد حکیم سنائی منکر
در نتایج نگاه خوکار نگریستن گریستن آرد بار دلبران زمانه خوبرویند دیده را یوسف دل آرند
گرگ گرچه از چهره عالم افروزند از مژه دل درند و جان دوزند شاهد هیچ هیچ را چه کنی ای کمان هیچ

هیچ را چه رنگی زان دل همچو سنگ اش اندر تن دل تو خون کرد سینه چون اهن ساده
طاوس روی موی قفاست طاقت ادمست دل خواست جعد مفتول جانگسل باشد لیف
مرغول غول دل باشد و نیز از محور سپهر ملت و دین حضرت امیر المومنین ماثور است که
بر تو باد که چشم از حرام باز داری که از نگریستن دل امیل کند و از ان فتنه خیزد الحدیث پویندگان
طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد از ینجهة بکرات نظر شوخ جولان را عنان نگاه داشته
و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان آثار
انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت
موسی از بیم فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که
گوسفندان و مواشی خود اب از چاه میکشیدند و در عقب الجماعت دو زن را مشاهده فرمود که
گوسفندان خود را از اب منع میکردند حضرت موسی از اراده ایشان استفسار فرمود گفتند پدر ما پیری
سالخورده است و کسی دیگر ندارد و لهذا ما مباشر اب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی
چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از ان ما بقی مانده اب را
بگوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله بر ایشان رحم امده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا
این دو عاجزه را انتظار میدهید و اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زودتر بخانه خود
روند ایشان از روی استهزاء و تحکم گفتند ما ایشان را اب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده
گوسفندان ایشان را اب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفته دلو که ده تن و بقولی چهل تن
باتفاق هم از چاه بر میاوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخته و بقول بعضی چون
حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر انچاه دید از ان دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر درینجا
هست گفتند هست اما متروک است و سنگی بزرگی بر سر ان افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود
انچاه را بمن بنمائید القصه ان سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید بیارید گفتند نه
فرمود قدری اب اید گفتند اندکی در مشک هست ان را از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه
ریخت اب بر سر چاه امده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و ان زنان دختران حضرت شعیب
بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض
داشتند حضرت شعیب یکی از ان دختران را و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد
و حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت اسودگی اندر یخ راه در سایه درختی که در موضع

یعنی خبر دهندگان

بود

بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب امده گفت پدر ترا میطلبد انحضرت اجابت نموده اما
که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی
از پیش و ان دختر از قفا میرفتند تا بسر منزل حضرت شعیب رسیدند و بعد از ملاقات ان دو هادی
طریق سداد و قران اندو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت
شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرموده شعیب گفت
دیگر از فرعون باک مدار چون او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی
را در برداشتن ان سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف و امانت از پیش رفتن در راه و وی را
بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود
چنانکه قران مجید بران گفت و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان
خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب اطوار حضرت کلیم الله مستحسن امده
خواست که پیش او باشد فرمود من میخواهم که یکی ازین دختران خود را بحباله نکاح تو در ارم
باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بران
افزائی که مجموع ده سال باشد ان از مروت و جوانمردی تست حضرت موسی یکی ازان دختران
را و گفته اند که دختر بزرگ را بطلب یا دختر کوچک را باختیار کرده تزویج نمود و انچه باقتضای عفت
و تقوی نخست چشم ازان پوشیده بود اخر الامر روزی او گردید لمولفه نهند کام هر دو جهان
در کنار تو تا کام خود تو هم نگذاری ز یک کنار فی روایت ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق
سوال کرد که چه میفرمائید در اینکه زنی بر مرد بگذرد ان مرد از دنبال او نظر کند انحضرت
فرمودند که هیچیک از شما را خوش میاید که دیگری در عیال و عورت او که با او قرابتی دارد نظر کند
ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که انچه برای خود نمی پسندی جهت مردمان نیز همان را پسند و مفسرین
در تفسیر ایه کریمه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت
چشم انست که مردی در مجمعی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او به پنهانی در و نگرد
و هم از حضرت امام جعفر صادق منقولست که ما من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر
بن الی نسائهم حاصل مضمون انکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نباشند از انکه
بمکافات ان دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند صائب بر نقش پای مور باهستگی خرام
زنجیر سیل مست مکافات پاره است مخفی نماند که هر نظری که بر شاهد انکلعذار یا پسران ساده

دخرن

رخسار از حیثیت حسن وجمال از دیگران مستلذ باشد از غلبهٔ شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی
ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت
این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن است و صبح صادق این مدعا از افق تجارب
کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت غروب و بعد عهد از
مباشرت آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش او بمعنی تمام میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال
شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا سیورت نایرهٔ
آتش شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی
بپستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوهٔ صنادید مذاق بر شهوت جماع منوط بودی بضعف قوت
آن نکاستی و نفرت موید این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام منقول است
که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله حاصل
معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان است و غیر این نیست پس هر که از خار
خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن نشتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند
و بر بجتن آب لیث آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد بهتر
است مسجل و لفظ انما بر حصر ... ناشی هذه نسبت معدن و جمعی نا مقید بیباک آن را نظر پاک
نام نهاده بفلاخن کرد این چشم سنگ رسوایی بر شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان میاندازند
و گروه بیدین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه جیره جانبک
نامان را به بدنامی پاره میسازند گاهی سر انگشت آه و ناله زن و فرزندان بندگان خدا را انگشت
نما خلق میکنند و گاه مایهٔ آمد و شد مکرر شجرها و ننگ عمر که سکوسیه را دنیا مبادا کنند بیدردی
دین را در محبت مبدا اند و تنگی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند و بیت که ارا ما
بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق از عشق سوال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله
فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی کرده
است پس حق تعالی دوستی غیر خود را بآن دلها چشانیده و بجهت فراموشی و غفلت از حق
بمرض محبت دیگران مبتلا کردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرزین هوس دیدن
ناموس هر کس باختن و عرض مردم را غرض تیر قیقاج نگاهها گوشه چشم ساختن قطع نظر از آن
که در آیین شریعت حرام باشد بادعای زور و حیا جمع نمیشود و با معنی عزت و مروت صورت نمی بندد

ومع هذا بر ظاهر است که سگ نفس لعین از زنجیر فریب بیرون ممکن نیست که بر این اکتفا کند
و گرگ طبیعت سرکش از نغمهٔ خوبان آهو وش محال است که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت
نگاه تبیان تا هوای قبایح رفته رفته در نظر هوا و تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از
روزن دیده بسی از نوخطان خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز برو نگار بجای میرسد
که اگر میسر شود به بوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمان
اش سرنگون میگردد با آتش شهوت نفسانی متاع عافیت آنجهان را میسوزد و با آتش تنهٔ بوکای
آتش غضب جبار را بر خود میافروزد از سرچشمهٔ زلال شرع ودین حضرت خاتم النبیین
مأثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد
ریح الجنة و ریحها یوجد من خمس مائة عام الا ان یتوب خلاصهٔ مضمون آنکه هر که بوسد
پسر را از روی شهوت حق تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند
بوی بهشت نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد مروی است
که از سالار اتقیا حضرت سید انبیاء از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات
سیزده است آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمرده اند پس بسبب اعمالی که بسبب آن
مستوجب عقوبت ما مسخ شده بودند نمودار از آنجمله این مضمون را ادا فرمودند که اما فیل مردی بود
مخنث که مردمان را بخود میخواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت مآب فرموده اند
که لا ینام رجلان فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین
شریعت ما جایز نیست که دو مرد در یکجامه خواب بخوابند پس هر که ارتکاب کند واجبست بر او تادیب
و تعذیب مجملا شهرت روایت و حدیث در ملامت و مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است
که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات
قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش قاصر است طالبان را از هر گونه
سخن بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم
متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها اهتمام باید گماشت اقدام نظر را از در
حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن و از کیفیت
اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مسند مبادی آداب و مالک ممالک
الحسنات حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام مرویست و حاصل مضمون آن اینست

لواطه کردن
اما خرس مردی بود

که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز انها را و اوصیای خود که از اولاد
منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس انحضرت از ان شش خصلت یکیک نام برده اند و از ان
جمله بخانهای مردم دیده اطلاع کشودن را شمردند و هم درین باب از انجناب منقولست که مَن
اِطَّلَعَ فِی بَیْتِ جَارِهِ فَنَظَرَ اِلیٰ عَوْرَةِ رَجُلٍ اَوْ شَعْرِ امْرَاَةٍ اَوْ شَیْءٍ مِنْ جَسَدِهَا کَانَ حَقّاً عَلَی اللّٰهِ
اَنْ یُدْخِلَهُ النَّارَ مَعَ الْمُنَافِقِیْنَ الَّذِیْنَ کَانُوْا یَبْتَغُوْنَ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ فِی الدُّنْیَا حَتّیٰ
یَفْضَحَهُ اللّٰهُ وَیُبْدِیَ لِلنَّاسِ عَوْرَتَهُ فِی الْاٰخِرَةِ حاصل معنی انکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع
بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی ببیند بر خدا تعالی لازم
است که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل
جهنم کند و از دنیا بیرون نرود تا حقتعالی او را رسوا نسازد و در اخرت او را بر مردمان ظاهر
کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نگاه بر لوث ان الوده میشود
شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار منقولست
که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد ان خصال فرمودند که
مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این نیز باعث کوری اولاد میشود و دیگر از جمله
نظر در مکتوب برادر مومن بی اذن او کردنست چه شاید سری در ان مندرج باشد و نخواهد
که غیری بران مطلع گردد پس درین صورت عدم صیانت نظر از ان قسمی از خیانت خواهد بود
و از جناب رسالتماب درین باب منقولست که مَنْ نَظَرَ فِی کِتَابِ اَخِیْهِ بِغَیْرِ اِذْنِهِ فَکَاَنَّمَا یَنْظُرُ
اِلَی النَّارِ یعنی هر که در نوشته برادر مومنی بی رخصت او نظر کند چنانست که باتش دوزخ نظر
کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب شود و رشته این نگاه بسوی اتش جهنمش می کشند
مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متشمران بذیل طاعت شرع شریف را بحکم ایه
کریمه قُوْا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلِیْکُمْ نَاراً وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چنانکه منع خود از ارتکاب امور
مذکوره لازمست اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان
نهی نمودن و از اتش عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و محتم
مقررست که هر مردی که زن خود را اراسته از خانه بیرون فرستد دیوث است و اگر کسی او را
دیوث گوید گنه کار نیست و چون زن خود را اراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون
رود و شوهرش بان راضی باشد بهر قدمی که ان زن بردارد خانه در جهنم برای شوهرش ساخته

متشمر چین زننده

مشود و حضرت امام جعفر صادق فرموده اند که زنان خود را در غرفها جا مدهید و
نوشتن را با ایشان تعلیم مکنید و سوره یوسف را با ایشان میاموزید و مغزل یعنی چرخ
یا دوک رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی انحضرت از نشستن زنان در غرفه
ها بحسب ظاهر اینست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا
بجهت ان منع نموده که مبادا به توسط خامه و نامه میان ایشان و غیری هنگامه راز و نیازی
گرم شود و از تعلیم سوره یوسف همانا برای ان منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی
او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع بر ان خار خاری در دل بهم رسد و تعلیم سوره نور
ظاهرا بجهت ان امر فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج
و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال ان چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور
خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر انها متصف بمجاهدات و صفات و متحلی بحلیه عفاف گردند
و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران
کردن رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست اوردن و از حرکات ناملایم دست بر
خاطر نگاه داشتن و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازمست نقشبند
کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر خود منع
کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در اسمان و هر چیز که ان زن بران بگذرد
از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانه خود باز اید و مشهور است که مردی از انصار
در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا
زمان مراجعت از خانه بیرون نرود و از قضا پدر ان زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسالت پناه
فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا امدن او از خانه
بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده ایا رخصت میفرمایید که بعیادت او روم انحضرت فرمودند
در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت انسرور
فرستاده جهت نماز کردن بر او رخصت خواست باز انحضرت اذن نداده که فرمود در خانه خود
بنشین و فرمان شوهر خود کن چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر نزد ان صالحه
نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت طاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا امرزید
و مجملا بر کافه زنان غیر بیوه لازمست که از کبر سن [illegible] ترغیب نکاح [illegible] باشند

لازمست که در زوایای مساکن ومنازل خود پا بردامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول
برنیاورند وچون راز صاحب حوصله کان بنهانخانه گمنامی درخزیده مانند تار سواد دست زده
بازن بدگویان نگردند اخگر صفت در مجمر کلبه مستور رسیده از اشتعال آتش شهوت چون دود
از هر روزنی سر بر نزنند وشرر اسا در دل سنگ سخت جا بستر بر دیده هر حلقه بر در زدنی از نهان
بیرون ندوند هلال سان ننموده گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای نو نظرها نسازند وافتنا
مثال بجلوه حسن وجمال آشوب در ذرات شهوات وآرزوها نیندازند هر زخمه اندیشه چون
نغمه خارج از پرده بیرون نروند وهر دمیدن افسون هوس مانند ناله نی بر سر کوچها نروند چراغ
غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند ونگاه شوخ طبع را از منظر چشم شیوه تمکین
آموزند چون عرق سر بر ستاهستی خود را بر صفت حیا گذارند ومانند قطره اشک در طریق
سلوک قدم نشماره بردارند رشته وار خود را دست کش هر خیالی نسازند وسوزن صفت هر لحظه
تار نگاهی بدنبال خود نیندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند وچون دولت
نقاهر ساعت بروی دیگری نخندند تعالی الله تبارک وتعالی در سوره النور قُل لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِ
هِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الخ حاصل مضمون این سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را
که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند وفرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت
نمایند وزینت باطنی خود را گویند مراد خلخال است ودست برنجن وگوشوار وهر زیوری که ملاقی
تن وبدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند ومقنعهای خود را بر چاکهای
گریبان بیندازند یعنی گردن وسینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند
وبعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ
مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین می
زدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه وتعالی از این عادت ناپسند زنان مومنه را
نهی کرده وفرموده است که نباید بزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان
میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی برسانند چنانکه
رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان وسلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد وبه
شهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید

زنان را ندیدن مردان نامحرم روی نمیباید پوشید ام سلمه روایت کرده است
که بعد از نزول آیه حجاب من ومیمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که ابن ام مکتوم آمد
آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما خود
نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازمست ودر بعضی از تفاسیر مسطور است
که روزی حضرت رسول خدا در حجره حضرت فاطمه زهرا بود که عبد الله بن ام مکتوم در آمد حضرت
خیر النسا برخواست وپنهان شد وچون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه
زهرا پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد بانوی حرم سرای عفت فرمودند
که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نه بیند من او را خواهم دید وحق تعالی فرموده است
که قُل لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را
از نامحرمان باید که پوشیده دارند ونمود بیاض گردن وگشودن تکمه پیراهن در نظر بیگانگان
منافی شیوه ستوده عصمت ومخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند وحضرت سید
الابرار از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده وفرموده است که اگر انکار کند
مستحق لعنت خدای عز وجل او را باتش بسوزد واز حضرت امام جعفر الصادق منقول است
لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا یعنی لایق وسزاوار نیست زن را که چون
از خانه بیرون رود وجامه خود را خوشبو کند واز جمله موکدات صلاح وعفاف زنان را همین
کفافست که با وجود فضیلت مسجد وافضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان را در خانهای
خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان را خانهاست ونمازی
که زن در خانه درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی که در صحن
خانه گذارد ونمازیکه در صحن خانه گذارد اولیست از نمازی که در مسجد گذارد مجملا هر چند زنان از
احتمال نظر مردان دور تر وصورت احوال ایشان در پرده خفا مستور باشد بهتر خواهد بود گوهر
پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشیده می باید داشت وآئینه ننگ ونام را از تردستی نظر
بدگویان در آئینه دان گمنامی باید گذاشت نیرنگ هر نو کردی قدح ابروی خود نباید نمود واز
غربال دیده ها نظاره گیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ
لباسی زیباتر از پرده خفا وهیچ زیوری بهاتر از گوهر حیا نیست وچهره که آب حیا از آن رفته
گلیست گلاب گرفته وعارضی که نظر غیری در او گردیده با غیبت آفت رسیده کمان ابروی

کہ از کشاکش برادابے کہ نہادہ شدہ باشد خدنگ کرشمہ اش کہ دلنشین میکردد و شہد لبے
کہ بمکیدن استمتاع غیر از مزہ خوشے افتادہ باشد چاشنی تکلمش کجا کلوسوز میباشد بیجہ
مژکانی کہ هر روز در کریبان جانی باشد چگونہ دلربائی نماید سنبل زلف سیاہے کہ هر لحظہ
دست زد نگاہے کردد چون بوی عشق از آن آید گویند عفیفۂ قبیلہ قریش بر سیاہ گیسوی تابدار
سر آمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپا حلقہ حلقہ اش مقراض شنۂ سخن ما حرف لمش
با قطار عالم چون زلف بپایش دویدہ و هر تار مویش بر سواد سیاهے دراز خط بطلان کشیدہ وقتے
موی خود را تراشید و بے سبب ظاهرے سلسلہ ہای چنان را از هم پاشید از باعث این امر غریب
استفسار نمودند گفت بہ بستن در خانہ رفتہ بود تا محرمے را نظر بر من افتاد سر من کشادہ
و موی من باز بود نخواستم موی کہ چشم نامحرم بر آن افتادہ باشد با خود دارم زین جہت تراشیدم
گفتار در رام ساختن توسن نفس هر جا بکشید بار شریعت و کند خیال بر اسیران سلسلہ
لذات و علیلان امراض مهلکۂ شہوات مخفی و مستور نماند کہ نافع تر دوائی کہ آدمیرا از مرض
ذات الصدر وسواس رہاند و سودمند تر دوائی کہ جرب خار خار شاهدان دلفریب
را فرو منشاند امر تزویج و نکاحست کہ در اخراج مفسدان املای و آمال از قلمرو فکر
و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزہ ہای جان
ستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور فصاد نیست حاذق و در تحلیل
مادۂ سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش بیخبری را نسیم سحر نیست و طے
دستان گوهر آب رو را سرمایۂ توانگری فراش خاشاک هوا است و پردہ دار حرم سرای عفاف
فکر هر نہ کرد را از علایق زن و فرزند بر بند پای هند و نگاہ سر هوا را از عمر و اندیشہ معاش
تعلیم پیش پادشاهی دهد سنگ سخت روئی نفس را در کورۂ ریاضت نرم میکند و شیشہ
نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام درهم میشکند و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل
نوائب نرم و خمول میکرداند و بخت سرکش قوت بہیمی را بکشید بار شریعت رام و ذلول می
سازد غواصی است کہ لآلی بنین و بنات را از محیط عدم بر آوردہ زیور کردن مباهات
آبا و امهات میکرداند باغبانی نیست کہ نہال مباهات را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کردہ ثمرۂ
الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشن گرنیست کہ آئینۂ خاطرها را در خاکستر
کدورات عیال منت غوطہ سیل تا از زنگ اندیشہ ہای نفسانی بپردازد و آتش ... ایست کہ شرار

هستے اطفال را از سنگ جمال بر آوردہ در سیاهے ظلمت رحم میافکند تا چراغ دودمان
ها را روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافتہ و اشعار شواهد
عقلیہ و نقلیہ بر فضیلت نکاح در حد افق کتب معتبرہ شاخ در شاخ بافتہ است قال
اللہ تبارک و تعالی فی سورۃ النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و
امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم اللہ من فضلہ واللہ واسع علیم خلاصہ مضمون کلام
معجز نظام آنکہ ای اولیای عقد زنان بیشوهر را بشوهر دهید و مردان بی زنان را کدخدا
کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن
خواستکاری کنید و کنیزان را بحبالۂ نکاح احدی در آورید و گفتہ اند تخصیص
صالحان جہت ترغیب بصلاح است چہ هرگاہ غلام و کنیزان بدانند بہ صلاح
رغبت کنند و محتملست کہ مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد
بود کہ تزویج کنید غلامان و کنیزان را کہ صلاحیت تزویج داشتہ باشد و چون توهم
آن میشد کہ فقر و تنگدستی عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقہ و کسوت مانع
تزویج باشد حق سبحانہ و تعالی جہت رفع توهم فرمودہ است کہ اگر ایشان را درویشی
و تنگدستی باشد خدای تعالی از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکہ فقر و عسرت و پریشانی
را میباید مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقہ دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند
کہ غنی بی ظنت و واهب بی منت جل شانہ از خزینۂ نوال خود ابواب توسعۂ معاش بر روی
احوال ایشان میکشاید و از سر رشتہ خانۂ فضل و احسان بہمینها درد عسرت و احتیاج ایشان
را مداوا نماید چہ انعامش از قاف تا قاف امکان کشیدہ و احاطۂ علم عالم گیرش بکنہ
احوال هر غنی و محتاج رسیدہ است از چہرہ کشای عرایس احکام حضرت سید الانام
مرویست کہ تزوجوا للرزق فان لهن البرکۃ یعنی کدخدائی کنید از برای توسعۂ معاش و
روزی کہ زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم از آنسرور صلی اللہ
علیہ و آلہ مأثور است کہ اتخذوا الاهل فانہ ارزق لکم و نیز فرمودہ اند کہ ما بنی
بناء فی الاسلام احب الی اللہ تعالی من التزویج یعنی بنا نهادہ نشدہ است در دین اسلام
هیچ قاعدہ و سنتی کہ در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی آن هم از آنجناب منقول
کہ من تزوج احرز نصف دینہ یعنی هر کہ تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس

شیطان و فسادها و هوسهای نفسانی ایمن کرداند انظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر
و مستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه
برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشترین اهل جهنم عزبا
نند همانا مراد انست که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهالک محرمات میاندازند و بدان
سبب خود را مستحق عذاب خدا و کرفتار عقوبات روز جزا میسازند بیش ازین اموریکه
خود حضرت جعفر بن محمد از والد بزرکوار خود نقل فرموده که دو رکعت نمازی که متزوج می
کذارد بهتر است از هفتاد رکعت نمازیکه عزب کذارد و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهر این باشد
که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و ان در متزوج بیشتر بحصول
می پیوندد و چه برکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرا باطن را
برامد و شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستکی
عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر کردن نهاده است و ظاهر است
که کسیکه متصف باین صفات مذکوره باشد باداب بندکی و طریقهٔ تذلل و افکندکی نزدیکتر
است از کسی که فکر و هوشش بوسندر دنیا بان هوا و هوس سرکردان وان صعود بخار
شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی مرویست
کالنکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزوج سنت و طریقهٔ
منست پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که انحضرت فرمودند
ان شخص عکافه نام پرسید که زن داری کفت نه یا رسول الله فرمودند که کنیز داری کفت نه
پرسید توانکری کفت اری انحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اکرنه از جملهٔ کنهکاران و در
روایتی دیکر فرمودند که تزویج کن و اکرنه از جملهٔ رهبانان نصاری و بروایت دیکر فرمودند
که تزویج کن و اکرنه از برادران شیاطینی و هم از انسرور در خبر است که نکاح کنید تا بسیار
شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد برامتان دیکر اکرچه بطفل ناتمام ازشکم
افتاده باشد و پوشیده نیست که اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان
خیر و صلاح توالد و اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای میکنند و در دیدن
چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک بسی فواید دینوی بر وجود ایشان مترتب میشود
و بسی مثوبات اخرویه از برکات ایشان نصیب روزکار والدین عاید میکردد و از بهترین عالم صلی

الله علیه و اله ما ثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا
و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی
انکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان
اعمال ایشان ثبت میکردد یکی انکه نخلی نشاند دیکر انکه کسی چاه کند و انکه مسجدی بنا کند
و انکه مصحفی نویسد و انکه پسر صالحی کذارد و اورده اند که حضرت عیسی را بر قبری کذر افتاد
ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از انجا عبور فرموده در وقت
مراجعت دیکر باره بران قبر کذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در انمقام مشاهده فرمود
از اختلاف این دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب کردید بعد از ادای نماز متوجه درکاه
بی نیاز شده استکشاف این راز نمود و قفل این مشکل را بمفتاح دعا کشودن اغاز فرمود حضرت
بیچون بایمضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان الوده و طریق نافرمانی
پیموده بود بنده زنی ابستن از او بماند بود چون بار نهاد ان طفل را بزرک کرده بمکتب
فرستاد چون معلم اورا بسم الله الرحمن الرحیم یاد داد ان بنده شرم امد که او در زیر زمین بعذاب
من کرفتار باشد و فرزند او در روی زمین ذکر نام کند مجملا اکر فرزند زنده ماند ممکن
است که پدر و مادر را بدعا یاد کند و ببرکت طاعت و بندکی از بندهٔ مواخذه ان
جهانی ازاد کرداند و اکر در کذرد داغ فراق بر جکر والدین کذارد چه اجرها جزیل که
از ان رهکذر بمادر و پدر میرساند و چه شهدهای خوشکوار سعادات که در عوض زهر
ان الم جان کزا بکام جان ایشان میچشاند از حضرت سید کونین مرویست که تزوجوا تناسلوا
فانی اباهی بکم الامم غدا فی القیمة حتی ان السقط یجیئ محبنطا علی باب الجنة فیقال له
ادخل الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی انکه تزویج کنید
تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت بر بسیاری شما مباهات
خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک
و ازرده بر در بهشت خواهد امد پس او را کویند که داخل بهشت شو خواهد کفت
داخل نمیشوم تا پدر و مادرم نیز پیش از من داخل نشوند و در مسکن الفواد مذکور است
که یکی از صلحا مدت مدید پا بر عتبت در دامن تجرید پیچیده کمند وحدت بعلایق حصار
عافیت خود میشمرد هر چند یاران صدیق و دوستان مشفق او را ترغیبات

شود

شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش با بتول تا اهل را همیکرد بید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب کشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت امروز این زن خواستگاری کنید سبب ان امر غریب و باعث ان اراده بی تقریب را از او سؤال کردند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزه های زرین و اباریق سیمین بمیان انجمع درامده بعضی از ایشان را اب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم من نیز اب ده که تشنگی مرا هلاک ساخته گفت ما جز پدران خود بکسی اب نمیدهیم پرسیدم شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق اتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی انست که شاید که خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز تغییر را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز چهره امری وسیله و تقربی و درا تعرضه از کاش کرامات الهی بهره و نصیبی باشد و اثار اخبار از این قبیل بسیار ورود یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم زاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامتند بر درود یوار اسمید عا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبر بزبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد

مجلس پنجم

در سهو اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بلطافت و خوشگواری لقمه داشتن حلال و حرام انرا در مذاق بیباکی یکسان شمردن چون یگانه بیمثل و شریک و دانای احوال هر بود و نبود جلت عظمته و عمت نعمته قصر جوهر موجود را بر صفت احتیاج بنا نهاده و ایوان حیات سکان او را بر شش ستون سته ضروریه برپا کرده است و از انجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان او و چاردیوار طبایع اربعه بجای پشتیبان است پس ادمی بتحصیل قوت به تدضرورت محتاج و در اطفاء اتش جوع و عطش ناچار و بعلاج جستن از جانب شرع و دین بدان ملامت و نه از طریق عرف و عقل بران مذمتی متوجه میگردد و مذمت که از خوردن و اشامیدن متوجه میگردد از جهت کمیت و کیفیت انست که عبارت از پرخوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را از این دو صفت خبیثه ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بنا بر وضوح مذمت این دو صفت و ذکر ملامات ان داعی بر ایراد دو فصل است فصل اول در

مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب اگر کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده از اب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید از دست داده اند مخفی نماند که خوردن و اشامیدن بمنزله روغنیست و چنانکه چراغ را کمی و زیادتی روغن چراغ هر دو مضر است چراغ حیات ادمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوت و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در میاید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر اورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید حکیم سنائی گرخوری لقمه زعادت بیش هیضه آرد کالبد کلخن بیش هاضمه چون بدو نپردازد ازکلوکلخن کرسازد باش کم خوار تا بمهلت در که اجل گرسنه است خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و ان را تعظیم کعبه معظمه دانسته عبادتی انگاشتند مسلمانان نیز ان رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند سبحانه و تعالی باین ایه ایشان را از ان باز داشت و بعضی این را عام گرفته که انام را در این خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون ایه بر مشهور انست که بخورید و بیاشامید و لیکن در ان اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صنف را دوست نمیدارد و گفته اند که حد اکل و شرب انست که طعام و شراب حامل ادمی باشد نه ادمی حامل ان و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد اورده اند که هرون الرشید را طبیب نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین واقدی که از دانشمندان ان عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قران چیزی از علم طب نیست و حال انکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است و سایر علوم در جنب انها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف ایه قران جمع فرموده است گفت ان کدام است گفت این فرموده است که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر تمام طب را در اندک عباراتی جمع کرده فرموده است که المعدة بیت الداء و الحمیة

اصل کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است و
پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواها است
و بده هر بدن را آنچه عادت داده باشی آن را از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر
شما هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته اند و لیست که اکل نمودن بر سر سیری موث برص میگردد
و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند و چنانکه شعلهٔ حیات از کثرت اکل و شرب انطفا
می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است ازین صفت زشت و ناپسند فرو میمیرد
چه بنده در وقت امتلاء از ادای مراسم عبودیت گران کاهل و از مراقبهٔ احوال خویش و مجاهدهٔ
نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت لشکر
میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته
جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و درین وقت آئینهٔ دل بمرک خودنمائی کدورت بر سر می افشاند
و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نمیماند و لهذا حضرت سید الانام م فرموده اند
که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه
الماء حاصل معنی آنکه نمیرانید دلهای خود را ببسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت ببسیاری
آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سر سبز بوستان حیات از بسیاری
معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که
کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفی باشد که هر که بسیار خورد به درد شکم و قساوت
قلب مبتلا میگردد و از جملهٔ مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را وصیت نموده و از درر
نصایحی که بگوش هوش نازد فرموده اینست که یا بنی اذا امتلئت المعدة
نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود
دیدهٔ فکر و هوش به خواب رود زبان حکمت گنگ و لال میگردد و اعضا و جوارح از اقامت
وظایف بندگی باز میمانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا ع
را با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزندان آدم را بچه
حیله فریب توانی فریفت شیطان گفت بسیار خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب
افسردن و مکالمهٔ مذکور در بعضی از کتب برین وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس لع پرسید
که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت

یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا در من برای کار امور دست
یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه
بودی ترا بر سر اشتها آوردند تا بیش از عادت خوردی و از ورود عبادت گران و کاهل شدی حضرت
یحیی فرمود بعد ازین دیگر هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین دیگر کسی را نصیحت نخواهم
کرد همانا بر مضمون این حکایت محمول است که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع و العطش یعنی شیطان همچو خون در رگ و ریشهٔ آدمی میدود پس تنگ سازید
راه و نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط
دارد و هر گونه تسلطی دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تعیش از نقود ایمان کوتاه میشود و کمند وسواسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها
نارسا میباشد و لهذا سرور عالم م فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تع کسیست که
گرسنگی بیشتر میکشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و مبغوض
ترین شما در نزد خدا تعالی کسیست که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد و از نقطهٔ
دایرهٔ سیری و نقطهٔ صلب بی پدر یعنی حضرت عیسی روح الله مأثور است حدیثی که خطاب
به بنی اسرائیل کرده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل اکثر النوم و من
اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی ای بنی اسرائیل از بسیار خوردن پرهیز کنید
که هر کس بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت
میگردد و از جناب رسالت مآب از مؤمن و منافق سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات
این دو گروه دیدهٔ توقع گشودند آنحضرت سر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ ایشان عا
برداشته فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة و الصیام و العبادة و المنافق همته
فی الطعام و الشراب کالبهیمة خلاصهٔ معنی اینکه همت مؤمن همگی بر نماز و روزه و بندگی
مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند چارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که
المؤمن یأکل فی معاء واحد و المنافق یأکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل می کند
و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه است از آنکه مؤمنان کم خوار و منافقان
پر خوار میباشند چنانکه مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن سفیان
بمرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه یکی از شعرای عرب گفته

است شعر وصاحبٌ لی بطنهُ کالهاویه کأنّ فی معائه معاویه واز شعرای عجم حکیم سنائی
فرموده است شعر هست چون معده معاویه ران که بخارد از تو دست دار کباز روزی
با گل سر سبد این هفت چمن حضرت امام حسن قرین و مانند خار با گل همنشین بود و با هم طعام
میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت وان لعین دقیقه از
صفت بهیمیت خود فرو نگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی
آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل زنانست وضرب ما ضرب مردان ومنقولست که خواجه عالم
غلامی خرید وخرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند که بفروشید که بسیار خوار شوم
میباشد وگویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ افراط خورده بمجلس جنت توامان حضرت
عالم آمد وهر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمودند که انّ اکثرکم
شبعاً فی الدنیا اکثرکم جوعاً فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه
تر خواهد بود وهم از آنجناب منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که
خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند وترک نمایند بنده خورشی را که خواهش آن داشته
باشد مگر آنکه او را در آن حرجی باشد در بهشت مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک سعادت منیعه
وارتقای کبریا از درجات رفیعه باز میماند وگرانی معده همای همتها را از نهمتن کبر حضیض
دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند ودر گلخن درون دیده بصیرت
ضعیف وخیره واز صعود بخار معده آیینه دل سیاه وتیره میگردد وگاهی بسبب قبض
شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گردیده درد دین را فراموش میسازد وگاهی علت استسقا
روی آورده مرکب تن را باز یا زمتقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد وگاهی اثر غذاهای
بار دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند وگاهی حدت شربتهای
حار آتش اضطرار در خرمن آسودگی میافکند وگاهی غلبه بوستن طراوت از نخل
سیر و برگ عبادت میبرد وگاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از یاد آورند
نادم آدم بیچاره تهیه اسباب سفر قیامت کی خواهد پرداخت واز جنگ الام و مکاره
چه وقت رهائی یافته خود را با من آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی
اولین سده در نهاد هست نای گلوی و طبل شکم طبل و نای است اصل فتنه و شر
هر دو را واگذار و خود بگذر مرد پرخوار و بی یقین باشد سیرخورده گرسنه دین باشد

چون خوری بیش پیل باشی تو بخوری چیر جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او وه که بسیار
خوار باشد او نفس مستی بجوی دانی نیست خورش جان ز خوان بی نانیست یکی از اکابر
چون از بازار میگذشت واز جنس ماکولات وغیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل گشت با خود
خطاب نموده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن واینکه من
کام ترا بر نمیآرم و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت ومنزلت تست در نزد من چه میترسم
که حصول آن بحسب دنیا یا آخرت ترا زیان دو باعث محرومی از نعمتهای جاوید باشد گویند شهنشاه
کشور تقوی وصف شکن معرکه جهاد نفس وهوا ابو الحسن حضرت امیر المؤمنین روزی بقصاب
گذر کرد که گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند
که من بر نخوردن گوشت صبر کنم خدا تعالی پنج چیز را گذاشته یعنی پنج خصلت را موثر پنج خصلت (در پنج چیز)
دیگر ساخته است عزت را در طاعت وفرمان برداری و خواری را در معصیت ونافرمانی و حکمت را
در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت واز مسلم مخالف و موافق حضرت
ابی عبد الله جعفر صادق منقولست که در روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که
باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد
سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد مروی است از جمله آنچه خدا تعالی در شب معراج بر حضرت
محمد المصطفی خطاب نموده اینست که ای احمد دنیا واهل دنیا را دشمن دار آخرت واهل
آخرت را دوست دار آنحضرت گفتند که یا رب اهل دنیا و آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات
اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار
بخوابد وگفته اند هر که همت بر پر کردن شکم مصروف دارد بهای آن زند که از شکم بر میاید جامی
ای ز پی طبل شکم همچو نای جمله گلو گشته ز سر تا بپای کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز
آنکه شکم پر کنی چون خر کناس ز بس ناخوشی خوی گرفتی بنجاست کشی با من از این حرف
نباشی درشت تو شکم میکشی و او بر پشت فصل دویم در مذمت حرام خوردن و تنعم
فرمودن نفس شوم ابر موی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور رزاق بنده پرور جل جلاله
وعم نواله بتو شمالی حکمت بالغه سبلان روزی بنده گان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید
مهیا نموده وقسام ارزاق عباد حصه هر یک را بنا بر یافتگان مهمانسرای ایجاد در سر سفره عام
انعام نهاده که شاید خدا فرموده است تخم دجو هر موجود که دهقان مشیت ازلی در زمین

کشته مستوفی قضا برات طبقه اش بخط سبز برون کشت زار نوشته است و نهال هستی
هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافراخته میراب عنایت لم یزلی آب روزی لایق
از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنانست
ضیق است که بجهة توسعه معاش دامن همت بر لوث حرام باید آلود و بر پرورش نفس شوم کیش
انقدر ضرور است که در تحصیل شهوات نفس طریق مخالفت حق سپرد و سعی باید نمود تا این سوختگان
آتش تقوی بکباب جگر خستگان چو بوی کباب در دهان دوند و آبخواران مطبخ رضا بنان خشک
داغ دل تن در داده بشکر شیر هر جو و شیر چون دوشادلان از راه نروند عالی همتانی که با
انبیا و اولیا هم سفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود و دندانی
که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت ناز و نعیم دنیا نتوانند
نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمکچش شوربای قناعت کرده اند دیده رغبت بمائده شبهه
ناک نگشایند و نازک مزاجان که به لذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت با الوان
طعامهای حرام نیالایند انسا الا الاتقیا حضرت علی المرتضی مأثور است حدیثی که حاصل مضمونش
اینست که صبر بر دو قسمست یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در
تحمل صعوبات آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آنست
که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید که نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب
برپا گذارد و در مجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسمست
یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این آنست
که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب قدس الهی و عظمت
و سطوت پادشاهی را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از میان حلال و حرام دیده هوس [illegible]
حضرت سید الانام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی
داخل بهشت نمیشود کسیکه گوشت او از لقمه حرام روییده باشد جهنم باو سزاوار است و مروی است
که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید المرسلین از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال
نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی سؤال نمودی پس اشک در چشم مبارکش گردیده فرمودند که
ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت
بوزینگان باشند و بعضی بر هیأت خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را برو بدوزخ کشند

وبعض

و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینه هایشان
افتاده باشد و چرک از دهانهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد
و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی گنده باشد بد
از مردار و بعضی را جبه های آتشین پوشانیده باشند از قطران که بر تنهای ایشان چسبیده
باشند آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک را از اصناف عشره مذکوره کردند و از آن جمله فرمودند
که آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آنسرور مضمون ما
ثور است که در روز قیامت جمعی قدم بعرصه محشر گذارند و حسنات ایشان از کثرت و گرانی
مانند کوهها باشند و خدای تعالی عز و جل حسنات را هباء منثورا گرداند و امر فرماید که
ایشان را باتش برند سلمان رض از آن جماعت سؤال نموده آنحضرت حاصل مضمونش را ادا فرمودند
که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند
لکن چون حرامی روی داده از جاده زهد و دینداری عدول نموده اند و با تخاذ آن حرام آغوش [illegible]
میگشوده اند بدلالت این خبر سراپا هوس بمقتضای این روایت هدایت آیات نقود اعمال را
بخلوص از غش و زغل در بازار قیامت بچیزی بر نگیرند و تحفه جواهر حسنات [illegible] آبروی
ورع خازنان گنج خانه غیب هیچ نپذیرند پیداست که عملی بقوت قوت حرام از بنده منتشی گردد
و در عرضگاه اگر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری آب و نان شبهه آلود انداخته شده
باشد جز دست ردی بر سینه نخواهند گذاشت و نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن
گذارده گی دستگیر و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بدلالت تجارت قبول پذیر دانه
شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زندگانی افشاند چه ثمر خواهد دید و از نخل دعائی
که نه باب پرهیزکاری از زمین دل سرکشد چه میوه اثر خواهد چید سرور عالم فرموده اند که ان
العبد یرفع یده الی الله تعالی و مطعمه حرام و ملبسه فکیف یستجاب له و هذه حاله
ملخص معنی آنکه بنده دست بدعا برداشته و مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال
آنکه خورش و پوشش او حرام و بیرون از رضای الهی است پس با این حال چگونه دعا او مستجاب
گردد و هم از آنجناب منقولست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل صباح دعا او مستجاب نمی
گردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که من دوست میدارم
که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خوردنی خود را

پاکیزه

پاکیزه شاد بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود در میان بنی اسرائیل را جمع نموده
خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار آید و کلمهٔ حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را
باین در گوهر شاهوار مزین و محلی کرداینده که یا بنی اسرائیل لا تدخلوا افواهکم الا الطیب ولا
یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمهٔ پاکیزه حلال و از دهان
شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالتمآب پرسید که یا رسول الله من
المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را بچه صفت میباید زیست آنحضرت فرمودند که المؤمن
من اصبح نظر الی رغیفه من این یکسبها ما حاصل معنا انکه مؤمن آنکسیست که بامداد
نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه نماید که مبادا
بلوث حرامی آلوده والماس شبهه در آن سوده باشد مرویست که فرستادهٔ حضرت باری خطاب
بابی ذر غفاری نموده بمضمون اذا فرمود که یا اباذر نباشی در زمرهٔ متقیان داخل نمیشوی تا
که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که شریکی با همتاء خود دارد بیشتر باشد از محاسبهٔ
شریک با شریک در مال آنرا میکنند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست
از حلالست که یا از حرام یعنی در آن باب بر پروای نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید
چون حرمت آن معلوم کرد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و
فخر الساجدین علی بن الحسین ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک
ان لا تجعله وعاء الحرام ولا تزیده علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف
لقمهٔ حرام نسازی و زیاده از قدر سیر اکل ننمائی و از جمله کلماتی که حضرت متکلم بالت عز
شانه مهر سپهر رسالت را در شب معراج بشرف خطاب از سر فراز کردانیده و بتوسط آن مخزن صفای
بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین
واخر الدین ان الورع تقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پر
هیزکاری شیر منزل قرب الهی و دور میکند و بکمند این وسیله باوج مرتبهٔ مقربین صعود مینماید
ونیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
الی آخر محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دینست و مانند کشتی
است همچنانکه در دریا انکه غرقه هلاک نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج
خیز هوسهای نفسانی با تقلب خونخوار مؤاخذهٔ آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک

بساحل رستگاری برسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
طلب الحلال فاذا اطیبت مطعمک ومشربک فانت فی حفظی وکنفی خلاصهٔ مضمون آنکه ای
محمد عبادت ده جزوست نه جزو از آنجمله طلب روزی حلالست که پس چون طعام و شراب خود
از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام شبهه ناک نمائی ترا در کنف حمایت خود کرم
و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت
ابی جعفر محمد باقر عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که از غیر
حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بنده کی بهتر از این است که کسی شکم و
فرج خود را نگهدارد و از بهترین عالم مأثور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که از امت
من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن بر
خیزد خدا تعالی او را از فزع اکبر امین گردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده که ترک لقمهٔ حرام احب الی الله من الفی رکعة تطوعا یعنی
لقمهٔ حرام نخوردن در نزد خدا تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوخ
کام وای بی تمیز حلال و حرام ای کرانبیشه شغال مستی و سگساری وای کافر نعمت لذت قناعت
و ستارکاری ای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز وای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت
رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی گردانی از
طی مراحل تکلیف باز مانده بجز ابندن شکم نپردازی و همت ادراک یک لمحه لذت خورش خود را
از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی به خوشگواری لقمهٔ حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی و با
شتغال نیران اشتهاء آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده
شود مذاق ایمان ستم قاتلست و حلوائی که از شیرهٔ جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند
زهر هلاهل سخت برند اهل دل بوقت طعام کنند کرد می بود ز حرام خرج کردن زهر بر جان
زا در سر زیان بداری ایمان را حیف باشد که همای همت را چون کرکسان بمردارخواری مایل
کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزهٔ شبهه آلوده ناکسان اندازی که
از جهت لب نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و بنمانی بحرام توشکی در سلوک طریق حیله و طرار
اندیشه نمائی چه سیلها اشک خونین که بجوی ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع
افشانی و چه خراشها حسرت بناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوسی فرونشانی

نادیک جوش هوسی پربار میکنی چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند
نمیشود و ناشکمی سیر میسازی چه نالهای الامان که از جانهای مسکینان بر دربار منتقم حقیقی
بداد خواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف
یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ مسمن که از بره زالی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ
توبیخ کشیده خوناب حسرت از دیده ان خواهند ریخت و عنقریب بسبب که بجزای بریان بره شیر
مستی که از فقیر تنکدستی بتعدی کرفته باشی بریان صفت از تنور انتقامت سرنکون خواهند
اویخت فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یوخرهم لیوم تشخص فیه الابصار
کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر شهوات
ترک تمناهای انسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد
حکونه تاب شدت عذاب الهی خواهی اورد و چون تحمل سطوات قهاری را پای نداری چرا از لذ
بلذات حرام دست بر خاطر نمیکذاری مرد تامل پیشه اکر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه
نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب عقبی نمیارزد از لذت همه لذات این جهان
خراب بیکلحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا
کلو بیش نیست و خوش نمک و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس پایدار نمیماند بعد از ان چه
کویم که چه میشود ان ربایندکی و خوش ایندکی بچه منجر میشود مرویست که ما من عبد الا و به
ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن ادم هذا رزقک فانظر
من این اخذته والی ما صار حاصل معنی انکه هر بنده ملکی موکلست که کردن اورا خم میسازد
یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میکوید یا ابن ادم رزق تست پس نظر و اندیشه
کن و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید پس در انوقت سزاوار انست که باین دعا
تنطق نماید کما اللهم ارزقنی من الحلال واجنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال
کن و از حرام اجتناب فرمائی مرا مثنوی ناصر خسرو براهی میکذشت مست لا یعقل نه چون می
خوارکان دید کورستان و مبرزی برو بانک بر زد کفت کای نظاره کان نعمت دنیا و نعمت
خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خواره کان کویند مرد هشیار از بازاری میکذشت الوان
میوه های لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشم کرسنه نظارکیان کردیده عنقریب
سببی در دست نکاه حسرت کرسنه چشمی تو و چهره هر یک بقوت معده از دیکری سبقت میجوید هر

امرودی چون شکوفه دیده خواهشی باز و هر خوشه انکوری مانند تاک کردن هوسی دراز انار چون
مجمر پر اخکر بازار رغبتها را کرم میکرد و نارنج از غایت شادابی نخورده اب دهنها میاورد
ان مرد اکاه بنظر تامل در انها نکاه کرده برفیق خود کفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی
انکار که این نعمتها تو تا کنون دیروز بوده و تو از انها خورده و تمتع برده و اکنون ان لذتها کذشته
و ان خوردن یا نخوردن یکسان کشته است تسلیة حسب النسیان صفه پریشانی و زایه خواران سفره
بینوایی خسته کان سودای نان و اش و شکستکان فشار تنکی معاش خوار قسمت ازلی شاکی و کله
مند و از تنکدستی تنکدل و خرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بخواه امال و امانی
ایشان را به نعمت باقی الجهان حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه این سر کم کرده بر ان
سر افزوده است و در عوض دو روزه تنعم بعضی خون دل الوده دنیا چه ناز و نعمتها جاوید
اماده و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت امیخته انبار چه قدحهای شربت کرامت
مهیا کردانیده قال الله تبارک و تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون
و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنای این ایه مرهما
بشارت اینکه بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در سایه های درختان بهشت باشند
و در کنار چشمهای اب و در میان میوه ها از انچه میل کنند و خواهند در حالی که خزنه بهشت
خطاب بایشان کرده کویند بخورید و بیاشامید خوردنی و اشامیدنی کوارنده بی غایله مضرتی
و ازاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایان را که ساغر لا یصدعون عنها
ولا ینزفون دیده انتظار در راه دارند و بشارت تنکدستان را که وسعت و جنة عرضها کعرض
السماء والارض اغوش اشتیاق کشوده طریق ارزومندی میسپارند لمؤلفه باب شو بجهان
تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
صادق منقولست که روایتی که حاصل مضمون ان اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت
بفقراء مؤمنین التفات فرماید به نحوی که کویا از ایشان عذر خواهی میکند و کوید بعزت
و جلال خود که اینکه شما در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از انجهت بود که شما در نزد من خوار بودید
و هر اینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا بایکی
از شما احسانی کرده بمکافات ان امروز دستش کرفته داخل بهشت کردانید یکی از انجا عذر کوید
ای پروردکار من اهل دنیا رغبت به دنیا کرده لذت نکاح دریافتند و جامه های نرم پوشیدند و نان

تسلیة

غایله

خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانها و عمارتها ساکن نمودند و بر مرکبان از عتاق مشهور
و معروف سوار کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها نیز بمن عطا فرمائی خدای تعالی
فرمایند او هر یک را از فقرا مومنین را است هفتاد برابر آنچه از ابتدای آفرینش دنیا تا نهایت باهل
عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر هروی است که حضرت ابی عبد الله ع بمن گفت که اما
تدخل السوق اما ترى الفاكهة يبيعون والشيء مما تشتهيه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار
نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه تو امیل بآن میشوی گفتم بلی پس فرمود اما ان
لك بكل ما تراه فلا تقدر على شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه برای تست هر چه ببینی و
قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیده تفکر بر ملاحظه وعده های الهی کشوده خاطر
از خار خار رزقهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت تیغ روزه دنیا را سهل دانسته همت
بر تحصیل نان و نعیم سرمدی باید گماشت و از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید
خورد و مرتبه فقر و درویشی که سید کاینات بان فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در
کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران
کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آئینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار روایت است که
حضرت عیسی فرمود اللهم ارزقني غدوة رغيفا من شعير وعشيا رغيفا من شعير ولا ترزقني
فوق ذلك فاطغى حاصل معنی آنکه ایمعبود بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوین و شامگاه
گرده جوین و ازین بیشتر مکن روزی مرا که طغیان و سرکشی نفس از فراوانی گردد و مرویست که صاحب
سفره موائد فواید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیا سه روز از نان
و گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج آن
حضرت حکایت نموده اند که سید سرکار نبوت و بهترین عالم از وقت بعثت تا هنگام
رحلت نان گندم را بیخته باشند تناول نفرموده و گویند که هرگاه دو نان خورش نزد آن
حضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگری را تصدق فرمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی
آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار رسالت کان طریق رضا حضرت امیر المومنین علی
المرتضی رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود پیش
آنحضرت نهاده بود و آنحضرت آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و بنمک
درشت تناول میفرمود و برای کنیزی حبشیه بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این را جهه

حضرت

حضرت امیر المومنین ع نه بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین مامور ساخته ام
گفتم چرا یا امیر المومنین فرمود این نفس را از غنج و دلال هر میتوان باز داشت و مومنان چون
مرا باین صفت ببینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند
گماشت و عبد الله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده
بودند پس مهر آن را گشوده در آن نان جوین خشک بود که خورد کرده بودند پس کمی از آن
تناول فرمود من هم مشارکت کردم آنگاه سر او را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیر المومنین
مهر کردن آن سبب چیست فرمودند میترسم که حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن
زیت یا نان ممزوج کنند و من آن را خورم و نفس سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات
خود فرموده اند اللهم توفني فقيرا ولا توفني غنيا واحشرني في زمرة المساكين یعنی خدا
وندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطبه فرموده
که كيف اشبع وحول الحجاز بطون غرثى وكيف ارضى بان اسمى امير المؤمنين ولا اشا
ركهم في خشونة العيش وشدائد الضر والبلوى خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم
و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من
امیر المومنین باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که
روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المومنین ع آورد آنحضرت انگشت
مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بویش هر دو نیکوست
اما نمیدانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک نموده فرمود
اینرا از پیش من بردارید گفتند یا امیر المومنین همانا این بر تو حرامست فرمود نه ولیکن روا
نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا
آلوده سازم پس فرمود أأبيت مبطانا وحولي بطون غرثى واكباد حرى یعنی آیا سیر بخوابم
و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر
بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته است شعر وحسبك داء ان تبيت ببطنة
وحولك اكباد تحن الى القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها
باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آن را بخایند و در بعضی از کتب

اثر

آثار از معجزات سید ابرار بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابانی سوسماری
صید کرده بود در آستین داشت که با شیرازهٔ مجموعهٔ تکوین حضرت سید المرسلین ملاقات
کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود
زبان وقاحت کشوده کفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه بنفکنده و زمین
غبار بر نداشته است صاحب دروغ کوتر از تو کر اندیشه نمیکردیم از اینکه قوم من مرا
بعجولی و باستان بینا کنند ترا باین شمشیر هلاک میساختیم و در میان اهل عالم لوای بزرکی
میافراختیم که بعضی از حضار برجسته که او را بکیرند آنحضرت او را ممتاعد ساخته فرمودند
کهمرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها را
بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجلس ما می آیند و ناخوشی
و ترش روئی مینمایند و سخن درشت بر روی ما میکویند بدان ای اعرابی بآن خدائی که
مرا بحق به پیغمبری فرستاده که که مرا در دنیا زند فرزاد آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی
بآنخدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق میخوانند
ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت باشی اعرابی در خشم شده کفت بحق لات و عزی
که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار ایمان نیاورد پس آستین افشانده سوسمار را از آستین
انداخت سرور عالم به سوسمار خطاب کرده فرمودند ای سوسمار من کیستم آنجانور بسته زبان
همت انکشت شهادت کشته بزبان فصیح کفت تو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند ای سوسمار کرا میپرستی کفت آنخدائی را که دانه را
شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابرهیم را خلیل خود کرد و ترا حبیب خود
خواند اعرابی چون آن معجزهٔ باهره دید و آن شهادت ظاهره بکوش هوش شنید کفت وا
عجبا سوسماری را در بیابان صید کردم در آستین نهادم نه چیزی میداند و نه عقلی داشت
با محمد چنین سخن میکوید و برای او چنین کواهی میدهد کفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن کمکشته
ظلمات کمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کرد کار تیرانکشت زبان آن سوسمار دیده
دلش را ما الیه از خواب کران غفلت بیدار ساخته پس صاحب بن حنیف و معلم دبستان تکلف
اصحاب فرمودند تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مالش استفسار نمود اعرابی کفت

بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش‌تر
کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من
ضامن شوم برای او ناقهٔ یعنی از ناقه‌های بهشت عبد الرحمن بن عوف کفت پدر و مادر فدای تو باد
من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی
بناقهٔ خود وصف آن ناقه کنم که بدل این ناقه بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه است
مانند سرخ دست و پایش از عنبر و پشمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ کردنش
از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بد بکویم بعضی از اوصاف این ناقه را شمرده
و متوجه اصحاب شد فرمودند کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من ضامن شوم تاج
تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی المرتضی عمامه از سر خود برداشته و بر سر اعرابی
نهاد حضرت خیر البشر بار دیکر فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم
برای او توشهٔ تقوی را سلمان فارسی برخواسته جهة تحصیل ماکول بر در حجرهٔ طاهرهٔ
حضرت خیر النساء فاطمهٔ زهرا آمده در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در کفت
سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصهٔ اعرابی و سوسمار و سبب آمدن
خود را بآن درکاه بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآنخدائیکه محمد را بحق پیغمبری
فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده‌ایم و حسن و حسین از غایت کرسنکی
اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بکیر و آنرا نزد شمعون یهودی
برو بکو که فاطمه دختر محمد میکوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه
مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را کرفته در دست
میکردانید و میکریست و میکفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و از من رغبت از زخارف
دنیا را رفتار بر چیدن چنین این نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است که
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مجملا پردهٔ غفلت از
پیش دیده بصیرتش باز و ببرکت آن پیراهن و الا بجلعت دل آرای شرف اسلام سرفراز کردید
پس صاعی از خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده و او نزد حضرت خیر النساء و رود آن زلال
سرچشمهٔ رسالت و آن آسیا مدار قناعت آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده
و نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان کفت یا فاطمه حصهٔ از ین برای حسن و حسین

بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارد سلمان
آنرا بخدمت سید عالم آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد
خیر النساء آوردم و ایشان سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجرهٔ فاطمه آمد
و آثار ضعف از آن سیدهٔ دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغییر بشره چیست
گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حضرت حسنین را
از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت
و دست در گردن ایشان کرد خیر النساء را در پیش خود جا داد و حضرت امیر المؤمنین
نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین حمایل نموده آن پنج کوکب دری فلک
دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرا توکل مانند دسته
گل فراهم آمدند پس بهتر عالم باسمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای اینان اهل
بیت منند خدایا رجس آلوده گی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه
حضرت خیر النساء برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت
و گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین
دو نوادهٔ پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان
خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس
گفت که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسهٔ بزرگ دید نهاده و بوئی خوشتر از بوی مشک
از فراز آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن متمکنان صفهٔ صفا و صدر
نشینان مسند رضا آورد امیر المؤمنین پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر فرمود
بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا مرگ نداد تا فرزندی داد مثل مریم
بنت عمران هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست
ترا این گفتی از نزد خداست و خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد بیحساب اما اعرابی
آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیلهٔ بنی سلیم رفت و در میان انجمن باواز بلند
ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند
بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم
درستیکه خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بود مرا

سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم گردانید آنگاه قصهٔ سوسمار و آن اعرابی
بس روشن و آشکارا حکایت نمود گویند آنروز چهار هزار کس بشرف اسلام در یافتند و به
دلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته از طریق باطل خود روی بر تافتند در مجموعهٔ ورام
مذکور است که سلمان فارسی هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان
خورش باشد گویند وقتی ابی ذر غفاری را ضیافت کرده نان جوین با نمک پیش آورد ابوذر
فرمود که میل سرکه و سبزی داریم سلمان مطهرهٔ خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون
از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله ما بالقناعة سلمان گفت اگر قناعت کردی
مطهرهٔ من بگرو نمیرفت ای درویش بی نوا ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران
کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند
سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بینوائی بیجا
ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از کوی رضا تن در ندهیم
پس در هر حال از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری
بر جگر باید فشرد و فرداست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شراب تلخی
و شیرینی هر دو یکسان گردیده است سعدی یکی مشت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش
مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزگار دلش پر ز حسرت تنش سوگوار گه از دیدن
عیش شیرین خلق فرو میشد آب تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت
عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته
دهن بی زبان پند میگفت و راز که ایخواجه با بینوائی بساز چو اینست حال دهن زیر گل
شکر خورده انگار یا خون دل چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز
بر سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضهٔ رشک فرمای ازین نوا بار
دیگر مترنم خواهد گشت در اینمقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق **مجلس ششم** در تکثیر
شهوت لباس و خود آرائی و مذمت شیوهٔ زنانه خود سازی و رعنائی بر شیفتگان رنگینی
لباس و نقاشان صورتهای معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود بدگوهران رعونت اندود لاله
صفتان خودنما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس برهنه حیران اندرون
پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن بیمغزان سراپا پوست باطن دشمنان

مجلس ششم

ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبیعتان ابریشم قبا ملون مزاجان سرخ و زرد
پوش مشربی نگاهان جلوه فروش حمار خصلتان اطلس پوش خود بینان خدا نشناس ناقص
عیاران دوکش لباس پوشیده نماند که بحکم آیهٔ کریمه وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ و باقتضای
حدیث اَزْيَنُ اللِّبَاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِبَاسُ التَّقْوَى دیبا ترجامه که کافهٔ سبکان زادرکار
وفاخرتر لباسی که بار و یافتگان انجمن تکلیف را از ان ناچار است لباس تقوی است که عبارت
از پیراهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبا دامن از خار خار هوسهای نفسانی
برچیدن و ردای سبز نیبال شکستگی و کمنامی در کشیدن و جبهٔ پشمینه پوشی سالوس و ریا را
کردست زشت پیره زال دنیاست از بر کندن و خرقهٔ صد رنگ امال و امانی را که سوزن
خار خار وسواس نفسانی دوخته شده از دوش فکندن نعلین صدمات بلایا و محن را پای
وعمامه سبز خط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دست از استین کوتاه دستی بر اوردن و کمر
بند بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادت نیر امیدی است که باین خلعت و الا امتیاز
و بتشریف دل ارای اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰيكُمْ مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد
که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدمه چهرهٔ خجالت برافروختن را آن
ندامت خطاهای نفسانی صد جامهٔ اطلس خطائی نه دهد و یکشبه بیدار بر اوردای مناسک
مسلمانی هزار جامهٔ خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامهٔ پاره پاره زاد و معرکهٔ جهاد نفس امارت
ننه داودی داند و خاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعت بر سر کند از افسر
سلیمانی بهتر خواند بسرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین هم
پو باز دوازده پلک خار خار سنجاب و سمور که یبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن
مباهات افرازد سنائی غافلی دریغا معنی کوش نقش دیبا بست دیبا پوش چه کشی از پی
هوس تن را کرم عشق جامه بس تن را جامه زهر پوشش عامه ست خاصگان را هنر
جامه ست غافلان قبر از درون زانند که غم جان جامه کم دانند زینت الله است
دین باشد زینت الله جمال دین باشد از زینت خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا
منقولست که مَنْ يَشْتَهِرُ كَرَامَةَ الْاٰخِرَةِ يَدَعُ زِينَةَ الدُّنْيَا حاصل معنا انکه هر که کرامت آنجهانی
طلبد و منزلت عقبای میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش را از
ارایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب رسالتمآب بحضرت امیرالمؤمنین خطاب

نمود

نمود که اَیُّ شَیْءٍ اَحَبُّ اِلَیْکَ سِتَّةُ اٰلَافِ غَنَمٍ اَوْ سِتَّةُ اٰلَافِ دِیْنَارٍ اَوْ سِتَّةُ کَلِمَاتٍ جَامِعَةٍ
یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش هزار کلمه که جامع فواید باشد
کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است انحضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن گنجخانه
عرفان سر درج بیان کشوده و لالی بذار انکلمات را بر دامن دوش ارباب هوش بسر انگشت
زبان شمردن اغاز نمود از انجمله مضمون این سخنیست که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول
گردند تو بزینت دین مشغول شو سنائی خواجه تن را طلاق نا داده دین همی جویید امتثال
ازاده دین دنیا بی کرب غم بدنست زانکه کابین دین طلاق تنست منقولست که حق سبحانه
وتعالی بموسی کلیم وحی نمود هر که ظاهر او اراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا
و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مؤمنست حقا و هر که ظاهر و باطن او اراسته تر باشد
از ظاهر ش و لیست حقا و در خبر است که چون ادمیرا بجنازه گذارند و ز امان کنا بخانهٔ
غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانی را با خامهٔ اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل
سؤال از وی نماید از جمله انسؤال یکی انست که ایفرزند ادم ظاهر خود را که منظور نظر
خلایق بود زینت دادی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوهٔ الوان
پوشی و ایین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت بر نقش و نگارش مصروف داشتم
و اینه خانهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار حقست در زنگ اندیشه‌های باطل گذاشته اند
ندانم که در جواب این سؤال چه گویند و باب شدائد این انفعال نیل سیاه روئی از چهرهٔ احوال
چگونه شویند مجملا زینت دل را از بدن مهتر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بسوا
دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در کون خانه را بطلا و لاجورد
اندود کردنست با اینه را در زنگار و اینه دان را زر نگار داشتن یا شمع را خاموش
و فانوس را بر نیان پوش نمودن لمؤلفه جهد کن دل زنده کردن تن چه ارایی بزر مرده را
سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو انکه عاقل دقیقه یاب باید که در هر باب
حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادات انجهانی را مقصود اصلی و علت غائی
هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتبار دنیای فانی و تجملات دون او را اکسیر است
مبانی را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان امور اخروی بحصول توان پیوست
فبها و الا ادینه خواهش از ادراک پوشند و زهر مرارات ترک انرا بطوع و رغبت نوشند

ود خانه را

تجملات
جاده غافل ندر
توابع و زواید
ج زاید

سالوس

وهمچنین در امر لباس نخست نظر به اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که ترتیب
آن منافی شرع مبین و ملت بیضا باشد و موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم
داند و بر نکین و برآتی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حلهٔ بهشت رضاست
نیفشاند و لباسیکه در شریعت پیغمبر ما منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی
لباسیکه طلا باف یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام منقولست
که فرموده اند هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من
حرامست و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است لا یلبس الرجال الحریر و الدیباج
الا فی الحرب حاصل معنا آنکه نمیباید که مرد حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت
مرویست که خدای عز و جل طلا در دنیا زینت زنان کردانیده پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن
آن و پنهان نکردن در آن را و مخفی نماند که لباس حریر یا داخل کردن قدری ابریشم یا پشم یا غیر آنها
ممکنست که غصب مباح شود و طلا باف نیز ممکنست که بنقره باف تبدیل کرده و در زینت تفاوت
میان آنها نفقد نیست که آدمی بجهة آن خود را از حلیهٔ تقوی عاری نماید و از شایستگی شریف
یلبسون من سندس و استبرق متقابلین اندازد و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه مذکور
است که سرور مردان خدا حضرت علی المرتضی ع روزی خطبه میخواندند و سخن سلونی ایها
الناس قبل ان تفقدونی میکردند بزبان وحی ترجمان میراندند صعصعة بن صوحان برخواست و بیان
وقت خروج دجال را از آن قدوهٔ ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته
این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال لعین وقتی خواهد بود که مردمان نماز را ضایع گذارند و امانت را
ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید سازند یعنی
بنا یا دیوار عمارت را گچکاری یا بلند کنند و دین را به دنیا فروشند و سفها را عامل سازند
با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند
و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خائن و قاریان فاسق باشند
و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر
و طغیان یعنی از حد بیرون رفتن نافرمانی خدا را بجمله را اشکار نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را
مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت کنند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا
آنحضرت همچنین مسیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا آنکه فرمودند و تشبه النساء

در علامات خروج دجال

بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند
و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول لعن کرده است
مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحاصل پوشیدن زینت در بر کردن و
پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کردیده قسمی از تشبه بزنانست و تشبه
بزنان بحکم آن احادیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب
مرد مرد آنست که خود بمنزلهٔ زنانه نیست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نکرد و بپوشیدن لباس
زنان سر مردی خود را به ننگ عزت بنزد بقواد کی هوا و هوس بپیرن سر مردی خود را نه باز و به دلاله
پیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازند و زن سیرتانی که عمر گرانمایه را بارایش صورت
میبازند و در آئینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند
دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در
پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی حضرت شارع جهة ارتکاب این امر شنیع هیچ
گونه وعید و تهدید نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه زنان و از هم کسوتی
ایشان داشتن احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گردیده
است از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق و رسول فرمانفرما خالق نجلا
ماثور است که حضرت امیر المؤمنین ع مخاطب ساخته این مضمون را ادا فرمودند که من دوست
میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه
میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستیکه آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامهٔ
قرمز مپوش که آن از ردا های شیطانست و سواری مکن بر زین یا پالانی که میانش حریر
سرخ باشد که بدرستیکه آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند
خدا تعالی پوست ترا در روزیکه ملاقات کنی با او بیت لباس زرین کرچه بس دلکش است
بر پیش مردان آتش است آتش است تو گر تن برآورده برزبفت و دیباش پرورده
مهیاست بهرت مکن دل غمین قباها ز زنار آتشین خنده بر عقل آن بیدانشی
که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهة چنین مطلب
سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک نوزند خاک بر سر آنکه برای مندیل سر زری خود را
از درجهٔ ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد وای بر حال خود آن کسیکه بسوی

جامهٔ حریر یا طلائی خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی رضیب
سازیا نزیبنده افسر سرفروبر ازنده حله بیغمبر منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب الجنة
القی الی اهل الدنیا لم یحمله ابصارهم ولماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی انکه اگر
جامه را از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن ان نیارد و هرا
از خواهش و غلبه شوق دیدن ان بمیرند ای سفینه جاهل وای مغرور بخود مایل ای پیر
خرابات جوانی وای رهبانان کلیسای خویشتن پرستی ای روکش قلب نشی و ذبوی وای
ابره استر سیادرنگی که ازهر قبا پیوسته گره بر ابرو و عکین و از غم جامه مانند استین
همه تن چین چین از فکر لباس رشته جانت چون زره پیراهن دو صد تاب خورده و غصه
پوشش سمور مانند گریبان گلویت تنگ فشرده هوای بخیره طلا چون دیوانگان ترا بصحرای
اندیشه ها نهاده و هوس گریبان سمورکرپه صفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمربند
طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتار ترا تاکی چون علاقه سر در پی گذاری
لذت پوشیدن حریر انقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا
باف نه قابل انست که خدا و رسول خدا را برای ان بخشم توان اوردو اگر منظور از پوشش
و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب عزت و محترم بودن در نظر خلق و فخر کار است خود حضرت باری
و دهنده عزت و خوار کننده شانه که از کسی نیست که با عزت دیگران از خاک او برانگیز
نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی بیت مباد ااینکه او کسر اکند خوار که خار
او شکار بیت شوا و اگر تن نازپرورد از درشتی لباس کرباس با سیما ایدو طبع نازک
را از پوشش درویشان و هم کسوت ایشان عار میاید نیکو تامل کن که هر سینه شریف
قوم و عزیز خلق با شاه زخضرت محمد المصطفی و علی المرتضی که اشرف کاینات و باعث ایجاد
ارضین و سموات بوده اند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی
کشیده اند و ساقها مانند مشک تتاری بجشن پوشی کنند ابید ند نه از لباس کرباس شان
ننگ و عاری بود و نه از جا پینه بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق در کتاب خصال
حدیثی روایت کرده که حاصل معنی ان اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه امد و
دوازده درهم اورد جامهٔ انحضرت کهنه شده بود امیر المومنین را فرمود که یا علی این درهمها را
بگیر و با انجامه برای من ابتیاع کن که بپوشم انجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده

درهم خریده نزد حضرت پیغمبر اوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است ایا صاحبش را
چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن بروم ببینم پس نزد صاحبش امدم و گفتم پدر رسید که
رسول خدا این پیراهن را نه پسندیده و غیر این میخواهد اگر غیر این داری بیار گفت ندارم گفتم
فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد و نزد حضرت رسول اوردم انحضرت همراه من ببازار امد
که پیراهنی خود خریده جاریه دید بر کنار راه ایستاده میگریست احوال پرسید گفت یا رسول الله
صاحب من چهار درهم بمن داده بود که برای ایشان چیزی خریده کرم و حالا گم کرده ام و جرات نمیکنم که بسوی
ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز گرد انحضرت
ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانیده و از با
زار بر امد مردی برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا ایتعالی او را از جامهای بهشت بپوشانید
انحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بان سائل پوشانیده و بعد از ان ببازار برگشته بچهار
درهمی که مانده بود پیراهن دیگر خریده پوشیده و حمد خدای عز و جل کرده بسوی منزل خود باز گردید همان
جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله
دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی فرمودند که پیش باش و مرا با اهل خود دلالت کن و
خانه خود را بمن بنما تا من شفاعت تو کنم انحضرت امدند تا در خانه ایشان ایستاده فرمودند السلم علیکم
یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام انحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب سلام را
نگفتند دیگر باره اعاده فرمودند گفتند وعلیک السلام یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته
انحضرت فرمودند که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول
الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نکثر منه یعنی ما سلام ترا شنیدیم و جهت ان مبادرت بجواب
نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس انحضرت
فرمودند که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حر لممشاک
یعنی جهت قدوم مبارک تو او را ازاد کردیم پس انحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی بر
برکت تر ندیده بودم که برکتش عظیم تر ازین باشد خدا ایتعالی دو برهنه را پوشانید و بنده را ازاد
کردانید وای خرقه پوش صومعه تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی ما مور است که روز جمعه
بر منبر برود و بشرافت قدم مبارک پایه منبر را سر مباهات بر عرش رفعت میسود جامهٔ کهنه بر تن
در بر داشت و به دست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق در یا حین مواعظ دلنشین

درین بیت معنای مستعار می‌باشد از انجمله می‌فرمود که لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من
راقعها مال العلی و زینة الدنیا فکیف افرح بلذة افنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی
که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده
شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعیمی که ناپایدار و بی
بقاست و نیز از آنحضرت مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و دامن و آستین
آن را آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقرب است
و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق باید دید که درویش دلریش و ادلگیر جامه پاره پاره خویش
هرگاه سر خلافت با پیراهنی که بچهار درهم خریده لایق باشد وحید دیگر آن را از قبای پینه دار ننگ
و عار نداشته باشد ما سفلگان بینوا و کشتگان چندین بجود سپرده و شاخود را انتساب
و امامت منع تو شمرد غایت کج پلاسی و نهایت خویشتن نشناسیست پس سزاوار آنست
که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در فوت هر آنچه خاک کدورت برفرق دل نپاشی
ان الله تعالی باسایش بعد از قناعت نمائی و از جامهای الوان بر پوشیدن چشم از همه کفنا
فرمایی صایب بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن   بربند در برخ کاینات و خلوت کن
نه عزتر از کعبه ای لباس برست   بجامه که ابکارست قناعت کن   دیگر از جمله لباسهای که
در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفوی و مرتضوی پوشیدن آن مذمومست لباسی است
که آدمی به آن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از ابی عبد الله منقولست که ان
الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و نیز
هم آنکتاب از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة
تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا چارپای سوار شود که باعث شهرت
او گردد و نیز از زاده سرچمن امامت و خونین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین روایت
کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد
که باعث شهرت او شود بپوشاند خدای تعالی در روز قیامت او را جامه از آتش و مخفی نماند
که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسمست یکی آنکه بسبب نفیس و گران بها باشد و از آن
جهت صاحبان آن از ذوی امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان
گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد

و بینوایان ندارد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشند و غزل و لیف ما عوض کمربند بر میان بستن و امثال
آن چنانچه رسم متصوفه بدسیر و داب شهرت طلبان مزید پرور است و ممکنست که احادیث
مذکوره است شامل این هر دو قسم باشد پس لایقست که در امر لباس هر طایفه از اصناف ناس شیوه
تعارف را مرعی داشته است از ضابطه اعتدال و میانه روی بر نلغزند و بر کشی نفس را فرمان برند است
و پیروی امثال و اقران را نگسسته از اقطار ابنای جنس خود سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارند
گویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت
پسری بود انگشتری اهتمام کرده که نگین او را بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد
خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتر را بفروش و هزار دینار را
بان رعایت کن و از یکدرم نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرء عرف قدره و لم
یتعد طوره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید
و دیگر از جمله لباسهای که بنظر از طرز شریعت مطهره و در آیین ملت اثنی عشری مجوز نیست
جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و ظاهر باشد بلکه بمال
حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباس چنین که تار و پودش بدست ستم تافته
و انواع شبهها در آن مانند پود و تار بهم بافته باشد و در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش
مرده دلان مرض هوا است و جائیکه دامنش به لوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه
شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا است بالی
که بخش از دوک پیرزالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه
گلگونی که بخون دل محرومی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا چون لته حیض زنان ناپاک
قبائی که بسوزن کر بدن نهاد دوخته شود تا براندن جامه که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته کرده
چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اسباب
آن نیز میبودند و اینهمه تلاش و سعی که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در پاکی
معنی مینمودند یا کاش دیده بصیرت اینجمع لاهی بسرمه آگاهی روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهر را
می‌بینند نجاست باطنی را نیز دیدندی و بجز کثیفی قبا و کثافت صورت تن درداد مدام رغبت
از آلایش معنوی بر چیدندی حکیم سنائی   دیده یکی پراگنده زنده زیر جامه زنده   گفتا اینجا
سخن خلقانست   گفت هست آن من و چنین زانست   چون بجویم حرام ندهم دین یعنی

نخش

جامهٔ لابد نباشد بهر نماز   هست پاک حلال رنگین رو   نه حرام و پلید و رنگین رو
نمازی و چون حلال بود   آن ترا جوشن وجلال بود   **مجلس هفتم** در سهو مجالست
حریفان ذی عیب چون صاحبت غفلت پیشگان بی ابرو عمر عزیز را مانند عود بشعلهٔ آواز
رود و سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام و دولاب تکلیف ساغر نشاء بلای
بر نشاه سبز فروختن بدان ای طالب سرچشمهٔ زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من الرحیق الموفور
که آدمی مدنی بالطبع را همیشه در گوشهٔ یکتائی نشستن و در آمیزش و آشنائی بروی خلق گشادن
بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد با عوان و انصار محتاج است و اختلاط
با جمعی از عوام و خواص ناچار و بعلاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست
میباید که نظر تحقیق و تمیز کشوده از کافه انام فرق نهد و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند
که مصاحبتش سبب تضییع سرمایهٔ عمر نبود و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل
نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و در بحالش نفس اماره
سرطهوار از تبه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد از مرد دیده بینش و نور جبین آفرینش
حضرت سید الانبیاء منقولست که قال الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم
الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة علمه حاصل معنی آنکه حواریون که خواص
حضرت عیسی بودند با حضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدار و ملاقات
اوضاع و اطوار و خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بعلم و دانش شما افزاید و کردار و عمل او شما را
باخرت ترغیب نماید و نیز از جناب مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک
من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره
علقک من دخانه حاصل معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد
از مجالسه معطر و خوش بوی میشوی و همنشین بد مانند صاحب کورهٔ آهنگیست چون حداد و صفات
و امثال ایشان اگر شرارهٔ آتش خود ترا نسوزد و اثر دود شب تو میرسد و پر ظاهر است که ما
سالکان طریق نفاق تاجران بند دنیا را برای خرید متاع بند که سرمایه عمر بود و زه نند
نیست و چند آنکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بر آن حوادث روزگار نیا
میدارد و اگر پیسه از آن بضرر از کیسه رود داغ ملال آن را چون زر بکیسهٔ دل میگذارد
سرمایهٔ عمر گرانمایه که نیز میباید از طرار آن نفس و هوا و راهزنان طریق هلاک کما ینبغی محافظت

نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر گرانمایه که نه بیاد خدا میگذرد عمری دست تأسف
بر هم سائید این سرمایهٔ خطیر را اینگونه بیمثل و نظیر را در تدبیر باسیده تر از صحبت ناجنس و از عظیم
تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه مرادی همرنگ بیعمال منکر کردار و کافر اطوار ایشان
میباشد اما رفته رفته بر باینده که لطایف و خوش آینده که ظرایف طبع را مسخر و از ادراک
قبایح افعال و اقوال و چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و ویرانیکر را بهر داستان خوش کشیده
در دو نطقها سخن میاندازند وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد
و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان در باخته است مولوی   ای برادر میگریز از یار بد   یار بد
بتر بود از مار بد   مار بد تنها ترا بر جان زند   یار بد بر جان و بر ایمان زند   مجمل این که دلی
که جلوه‌گاه یاد دوست و مظهر آثار اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا
و لذات رونند در نظارهٔ گلشن آثار عظمت و کبریاست از تأثیر همنفسی اینها تمنای دوست نما
تیره و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب لبریز میشود و چشمی که از نگارخانه کاینات جهت دیدن
آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده آمد شد هوسهای   دراه
نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوش نمودن مواعظ و نصایح دلنشین و ستایش درود سخنان خدا
و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی نملخ حرفهای باطل و منخل هزاران سلسله سخنان لاطایل
میگردد و سرانگشت زبانی که بکر تابید سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی سرافتخار
یافته مسواک دندان ژاژخوایی و مضراب طنبور هرزه گویی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی
که بحجاب پردهٔ عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده
مرد بیناموس و هرزه گوی مانند سنا اهل تأسف و افسوس میگردد این مجملیست از نتایج
همدمی این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی ایشان بطایفه بیسعادت ضایع روزگار اما تفصیل
آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب اوقات بر مصاحب مرد بدنسبت مترتب میشود
که در نظر عقل کامل هر یک از آنها علت مستقله اجتناب از آن قوم تبعات میتواند گردید اول هرزه
گویی و هرزه خندی که سیل خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بان از فضیلت
خاموشی که خصایص عافیت دین و دنیا محرک میشود و بمصیبتی انداختن دل که اعظم جمیع مصیبتهاست
مبتلا میگردد لمؤلفه   زنده فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم   پیش ما آوازهٔ مرگ است اول از دهان
حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شانه در شوق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید

حاصل مضمون آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر آنکه
در نزد آن قول نگهبانی هست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد از آن دو فرشته
آنکه بر یمین و یسار آدمی جا دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده و دقیقه فرو نمیگذارند
و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس نبوی روایت فرموده که اِنَّ مَقعَدَ مَلَکَیکَ عَلیٰ
ثَنِیَّتَیکَ لِسانُکَ قَلَمُهُما وَ رِیقُکَ مِدادُهُما وَ اَنتَ تَجرِی بِما لا یَعنِیکَ وَ لا تَستَحیِی مِنَ اللّٰهِ وَ لا
مِنهُما یعنی نشیمنگاه دو فرشته تو بر دو دندان پیش است زبان تو قلم ایشانست و آب دهان
تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگوئی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از
خداوند و از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ماثور است که لِسانُ ابنِ آدَمَ یُشرِفُ
کُلَّ یَومٍ عَلیٰ جَوارِحِهِ فَیَقُولُ کَیفَ اَصبَحتُم فَیَقُولُونَ بِخَیرٍ اِن تَرَکتَنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز
بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی
حال ما خوشست اگر جانب تو ما را خوش و اسیبی نرسد و حشی
زبان بسیار سر بر باد داده
زبان سر را عدوی خانه زاد است
عدو خانه خنجر تیز کرده
تو از خصم برون پرهیز کرده
نشد خاموش کبک کوهسارا
از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان میبست در کام
نه خود را در قفس دیدی نه در دام
خموشی پرده پوش راز باشد
نه مانند سخن غماز باشد
شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محضر نجابت طوار بی مهر خموشی در
محکمه شناسائی اهل تمیز اعتماد را نشاید و از جمله فوائد خموشی هفت فایده است که هر یک
از آنها متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دویم زینتی است بی
تلبس به زیور کرانبها سیم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاری است بی احتیاج
بجدار است و پاسبانی پنجم آنکه آدمی از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میباشد ششم آنکه
کرام الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات مینماید هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن
گنجخانه قلوب از حضرت ختمی مآب منقولست که طوبیٰ لِمَن اَنفَقَ فَضلاتِ مالِهِ وَ اَمسَکَ فَضلَ
لِسانِهِ حاصل معنی آنکه خوشحال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای
زبان خود را و مرویست که مَن حَفِظَ لَقلَقَهُ وَ قَبقَبَهُ وَ ذَبذَبَهُ دَخَلَ الجَنَّةَ یعنی کسیکه محافظت
کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه
ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالمی جان بها ارزنده و گرانمایه

در بیت گوش هوشها را از زینت یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته
که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که قدرت من بر نا گفته بیشتر است
از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم نتوانم نهفت دیگری گفته پشیمانی گفتن سخن
تر باشد از پشیمانی نهفتن دیگری گفته هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود
بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت
سید کائنات است در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه نموده بود فرموده اند
که سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست
گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگی از دهن بیرون انداز و پشیمان
شود خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه که ابو
ذر غفاری را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند عَلَیکَ بِالصَّمتِ اِلّا مِن الخَیرِ فَاِنَّهُ
مَطرَدَةُ الشَّیطانِ عَنکَ وَ عَونٌ لَکَ عَلیٰ اَمرِ دِینِکَ ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی
مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاری کار
تست ابوذر گوید گفتم یا رسول اللّٰه زیادتی فرما فرمودند اِیّاکَ وَ کَثرَةَ الضِّحکِ فَاِنَّهُ یُمِیتُ
القَلبَ وَ یُذهِبُ نُورَ الوَجهِ یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را
زایل میگرداند و در صحف موسی مذکور است که عَجَبٌ لِمَن اَیقَنَ بِالمَوتِ کَیفَ یَفرَحُ وَ لِمَن
اَیقَنَ بِالنّارِ کَیفَ یَضحَکُ حاصل معنی آنکه مرا تعجب است از حال کسی که یقین داند که خواهد
مرد چون خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان
میگردد و در امالی شیخ طوسی ره از سماک بن حرب روایت است که از جابر بن سمره پرسش و سئوال از روش حضرت امیر المؤمنین منقولست
خنده پیغمبر تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت
و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را لبریز خنده مینمودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء
مَن غَرَّهُ مِنکُم اَمَلُهُ وَ قَصُرَ بِهِ فِی الخَیرِ عَمَلُهُ فَلیَطَّلِع فِی القُبُورِ وَ لیَعتَبِر بِالنُّشُورِ وَ لیَذکُرِ المَوتَ
فَاِنَّهُ هادِمُ اللَّذّاتِ حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که را املش مغرور ساخته
و عملش بسبب آن امل یا غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند
و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران
کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی ره منقولست که ثَلاثٌ اَعجَبَتنِی حَتّیٰ اَضحَکَتنِی

مُؤَمِّلُ الدُّنْیَا وَالْمَوْتُ یَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ وَلَیْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَضَاحِكٌ مِلْءُ فِیهِ لَا یَدْرِی اَسَا
خِطٌ رَبُّ الْعَالَمِینَ عَلَیْهِ اَمْ رَاضٍ خلاصه معنی انکه سه چیز مرا بتعجب و درچند انکه مرا از ان
خنده امد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کام جوئی ازین غداره بیوفاست با انکه مرگ در طلب وست
کسیکه از مرگ و مآل کار خود غافل هست با انکه مرگ از او غافل نیست و کسیکه خنده سرشار
کند با انکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناکست یا از او راضی است و سخن یکی از هوشمندانست
که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد
خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتمست همانا بر استبعاد و
تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده که آنجناب فرمودند لَا تُبْدِیَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ
وَقَدْ عَمِلْتَ الْاَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَلَا تَأْمَنِ الْبَیَاتَ وَقَدْ عَمِلْتَ السَّیِّئَاتِ خلاصه معنی انکه
دندانهای خود را وامکن بخنده و حال انکه کردی عملها که باعث رسوائی تست در اخرت یا
در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال انکه مرتکب گناهان
شده و همانا از حضرت امام حسن مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید انحضرت بنا بر انکه سنت
نبار حکمت بنا دیده بصیرت از خواب غفلت نالیدن اغاز کرده این مضمون را فرمودند که یا از پل
صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه پس فرمودند فما
هٰذَا الضَّحِكُ یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال گشته
پس این خنده چیست گویند این جوان را بعد ازین نصیحت دیگر خندان ندیدند و در خبر است که حضرت
مقدس نبوی از جبرئیل سؤال کرد که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حصل معنی اینکه سبب
چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی
نخندیده است میکائیل از انوقت که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت
عیسی بقومی گذشت که جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمودند اینچه حالست گفتند بیکاریم
فرمودند میپندارید که بیکارید شما را چندان کار هست که اگر بان مشغول شوید یکساعت فارغ
نباشید و از حضرت سید الانام مأثور است که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِیلًا وَلَبَکَیْتُمْ
عَلٰی اَنْفُسِکُمْ کَثِیرًا یعنی اگر بدانید شما انچه من میدانم هر اینه کم میخندید و بر حال
خود بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از ان تنگتر و کاروان عمر سبکرو و از ان بیدرنگ
تر است که ما مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره

که همچو عقبه راه هولناک در پیش و مانند اجل رانده شتابنده در قفا و چون طول امل
چاهی در سر راه مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد چگونه
دست و دل و گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی
بالب آشنا تواند کرد لمؤلفه درین باغ چون غنچه هر بی خنده دل خویش را بر شکفتن
مبند نشاطی عزن دست بر هم چو برگ که فردا شود دست فرسود برگ بیا ایدل
از اثر بیخبر هم از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیده خونچکان بسازیم
برگ نه انجهان چو برگ حنا ترک خامی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم درین گلشن
اندیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جمله مفاسدی که ثمر شجر امیر
بدان و گل خارستان صحبت بیمزانی است غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست
و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی پیدا کردن عیوب کسان
شدن بتجسس و تفتیش فتادن و دروغ و افترا بستن و بناحق فتنه کردن و سخن چینی
خاطر برادران خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی
کردن بقولی که اگر آنکس بشنود رنجیده شود و این صفت خبیثه ناپسند گردین
دکال بیگانگی بنقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص
صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات
وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا حاصل معنی بقول
بعضی مفسرین اینکه باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی را یا دوست میدارد احدی
از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر
یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردنست و از جناب مستطاب نبوی
منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِمًا اَوْ مُسْلِمَةً لَمْ یَتَقَبَّلِ اللّٰهُ تَعَالٰی صَلٰوتَهُ وَصِیَامَهُ اَرْبَعِینَ
یَوْمًا وَلَیْلَةً اِلَّا اَنْ یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را
قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را تا چهل شبانروز مگر اینکه آنکسی که غیبت
او کرده او را بحل کرده و نیز از آنحضرت مأثور است که اِیَّاکُمْ وَالْغِیبَةَ فَاِنَّ الْغِیبَةَ
اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا اِنَّ الرَّجُلَ یَزْنِی ثُمَّ یَتُوبُ فَیَتُوبُ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاِنَّ صَاحِبَ الْغِیبَةِ
لَا یُغْفَرُ لَهُ حَتّٰی یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستیکه غیبت سخت

ترابد

تراست زنهار زنهار که مردم نامیکنند و بعد از ان توبه میکنند حق تعالی توبهٔ او را قبول میکند تا آنکه
غیبت کننده را نیامرزند تا آنکسیکه غیبت وی کرده او را حلال کند و هم از آنسرور خبر است
که من اغتاب امرءً مسلماً بطل صومه ونقض وضوئه وجاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن
من الجیفة یتأذی بها اهل الموقف یعنی کسیکه غیبت مرد مسلمان را روزه او باطل میشود
و وضوء او شکسته میشود و میاید در روز قیامت بعرصهٔ محشر در حالیکه میاید از دهانش بوی
گندیده تر از بوی مردار که اهل محشر برنجیده از ان بوی یا از ان کس رنجیده و متأذی میگردند و نیز
از آنحضرت که هوای سبحان الذی اسری بعبده و صدر نشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی منقولست
حدیثی که حاصل مضمون ان اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که رویها خود را
بناخنها خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت ان کسانند که غیبت
مردم میکنند و هم از انجناب مرویست مضمونی که خلاصهٔ ان اینست که در روز قیامت بنده
میاورند در پیش حق تعالی یعنی در معرض خطاب الهی و میدهند نامهٔ عملش را باو و همینکه
نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در ان نمی بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من
نیست چه طاعت خود را در این نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل ولا ینسی
ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی
بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردم باطل باشد بعد از ان دیگری را میاورند و نامهٔ
عملش را باو میدهند طاعت بسیار در ان می بیند میگوید این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعت
که درین نامه ثبت شده من نکرده ام می گویند که فلان کس غیبت تو کرده پس حسنات او به
تو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای
او فرستاد و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را بجهت من هدیه کرده خواستم که تلافی
تو کنم چیزی که با هدیهٔ تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان
و دنیا عجب که باکمال بخل و دنائت و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها آن
خون در جگر میخورند ... معنی جود بکرد وجود ایشان هرگز نگشته و اندیشه گذشت از حوالی خاطر ایشان
نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود را که حاصل مزرعهٔ زندگانی و سرمایهٔ سعادت
جاودانیست مفت و رایگان میکذرند و کیسهٔ عمر عزیز گران بها را از ابنای دستی نقدهای نقود
و هر نهده را از نقود حسنات الهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت منجر

گویند سر حلقهٔ ارباب همم ابراهیم بن ادهم بشخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده
بود از روی نصیحت و نیکوخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین بد اندیش نیکو به دوستان بخل کرده
بر سر یک دینار لیکن فدا ساختی آخر نیکو خود به دشمنان مضایقه نکرده بهمه نوبت و رنگ عقل اندر
معرفت نمیدانند با اینها از جمله که نهان نمی شمارند و مخفی نماند که چنانچه غیبت کردن
غیر انچه مستثنا و در موضع خود بیان کرده اند درین شریعت مذموم و ممنوعست شنیدن
شنیدن ان نیز حرام و نامشروعست و چنانچه سرنگشت زبان را از شهری غیبت مردم باید
الود رخنه گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطایل محافظت میباید نمود
چنانچه از حضرت سید الانام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع
لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستیکه گوینده و شنونده
ان هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین
یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من
اورده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من
نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او میکردی و بان راضی بودی گویند ان بزرگ بعد از ان
واقعه هیچ کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملاً ازین قبیل روایت و حدیث
در مذمت این شیوهٔ زشت و خبیث بیش از ان وارد است که خامهٔ بیان را استقصای ان میسر باشد
و قطع نظر از ان بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلومست که خلق عالم همه نسبت باهم یکدیگر را
معین و ناصرند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر نوعی بنی نتیشد میان دوستی
وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوهٔ حفظ
الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوند بلکه بنای دوستیها
کهن از نسیفت نامستحسن زیر و زبر و اتش بغض و کینها در کانون سینها روشن و شعله ور
گردد دبستی سرخط بندگی به دین نسبت از هم دریده است و بسا ابواب اشنائی که از نتیجه خاک ریز
گردید و ورث کردیده بسی یاران یکجا که بمقراض دو زبانی رشتهٔ الفت بیه از هم گسسته اند و بسا دوستان
قدیم که بشیوهٔ دو رویی با هم یک رو کرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت بسیار
دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه
تو عیب ایشان میجوئی ایشان هم عیب تو خواهند جست پس فی الحقیقه بعیب گوئی کسان پرداختن جز

رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود دیو آختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ نا موس
خویش نماید و بر کلید زبان بند از بی‌محل زبان و دهان بسته مردمان را بر خود نگشاید **بیت**
عیب تو خواهی نگو بد خصم عیب او مگو تا خموشی میتوان خاموش کردن گوهرا دیگر انکه چه
عیب از برادر دیگران ثابت میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا
بس که اوقات شریف را بیکار بهرزه و کیلی رد قول این و آن در میبانی و عمر دراز را چون کرکسان بمردار
خواری غیبت کسان ضایع میسازی عیب جو بیراهه خود میپنداری و نقص مردمان را کمال خود
شماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده یکچند اصلاح
حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل
مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی **بیت** در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش از
خوبی خود عیب نمای دیگران باش و اما بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را
بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب پنهانی خلق را دست از پی بردن و امثال اینها از زیرکی و حذاقت فهم شمردن
نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از ان
طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض متحتم
قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیه سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای انکسانیکه ایمان آورده
اید اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری از ظن گفتار اند مراد ظن بد است در حق برادران مومن
بدرستیکه بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوأت
مردمان و از امیر المومنین حضرت سید المرسلین مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه
و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدا تعالی حرام ساخته است از مسلمانان
خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق منقول است
که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کانماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان
بد برد مومن برادر دینی خود که درو نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک اندر
آب و انبا غبار کاشف دین حضرت امیر المومنین مأثور است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر
دینی خود را ببهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مومن
تو سر زند و محمل نیکی برای آن یابی گمان بد بان مبر منقول است که حضرت ابی عبد الله در توضیح معنی

حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند کما هو ان ینکشف فترى منه شیئا
انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد ان این نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود
و تو چیزی از آن را به بینی مراد این نیست و غیر این نیست که روایت کنی چیزی بجهت آن مومن و سازی
یا عیب او را ظاهر سازی او روده اند که حضرت عیسی با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون
گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای
آن همانا مراد آنحضرت از این کلام تادیب آن جماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده میباید پیوسته
نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوأت خلق ننهند و نفس سگ صفت
را از عیب جویی هر او زیده اگر هم سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را بر دیدن فضایل و
دیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر
ان یواخی الرجل الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه
نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس لغزشهای او را ضبط کند و عثرات
ناشایست او را تا روزی او را بانها سرزنش نماید و از بهترین عالم مأثور است حدیثی که ملخص معنی
آن اینست که تتبع مکنید و دست از پی مبرید عثرات مومنان و کارهای ناشایست ایشان
که بدرستیکه کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مومن خودی کند خدای تعالی نیز تتبع افعال
ناشایست او کند او را رسوا میسازد و اگرچه در درون خانه‌اش باشد گویند عمر بن الخطاب شبی
در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحبخانه را که
امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول اند عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان به
تهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچندین عمل منکر
اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا و تو
مخالفت آن کرده تجسس نمودی دویم فرموده و لا تأتوا البیوت من ظهورها و تو برخلاف آن بر دیوار
برآمده داخل خانه شدی سیم فرموده و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن ما
در آمدی عمر از این سخنان ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن
باشد خود صفتی است که آدمی را در دیده‌ها خار و خار دیده‌ها مینماید و شیشه قدر و قیمت مرد را
از طاق دلها میاندازد زنگ بنا خار نسب و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملال است
و سر چشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگو و سنگ آواز رنجیدن ابرو برق خرمن عزت و سحاب

عثرات: لغزش

عرق خجلت خط بطلان بر نکوئیست و دوده رنگ سیاه روی ریشه نخل بیزاریست و میوه
نهال بیعاری درخت انکس که از بن سموم جانسوز عافیت که از غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت
آغاز بندد و از مهلکه گرداب کجی فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار امن
و امانست و فانوس چراغ ایمان از گلشن حیاتست و راه کشود نجات هیکل کردن اقتدار است
و تمیمه اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک
گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان الت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها
مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بند قدر راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت
سد راه کمانهاست و کمند کردن اذعانها عصای طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش
فراش بساط رفتگی است و نهال گل شکفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان درونها
شاهد نیکو کار است و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای
ریش است و جاروب خاشاک تشویش شاطره سخن گوئیست و آیینه جمال سفید روئی
روغن چراغ عزتست و دامن آتش چراغ صبح بخت از دروغ گوئی نیل سیاه روی بر چهره می
کشد و صبح دم از راستی کلاه گوشه خورشید نور بر گوشه سر میشکند موج سراب
از دروغ گوئی افاده بیابانها سیر کند و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان می
غلطد کمان از کجی نهاده در کشاکش این و انست و تیر از راستی خانگی دل نشین نشانه مراد
کجی سوختن آتش سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش مندر از کجیها دچار سنگ
میاید و شمع از راستی زبانی با مهر تابان هم چشمی نماید نقد دروکش از منافق پیشگی در آتش
می نشانند و شاهین ترازو را از راستی زبانی سیم و زر دو نقد مال افشانند چشم احوال
از آن عیب صورتها کشته که یکی را دو میگوید و آیینه صاف دل از آن رو دیدگان سیم بران
جا کرده که طریق صدق و صفا می سپوید تخم نام نیک در مزرع وجود و جز بدست راستی
نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه
نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار
جز به نور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره
بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و انسان الا اهل صدق و صفا حضرت محمد المصطفی ص ماثور است

که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستگوئی که بر درستی
که راستگوئی هدایت میکند شخص را به نیکی و نیکوئی هدایت میکند بهشت و عمر بن
ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر داخل شدم بمن گفت که تعلموا
الصدق قبل الحدیث بحدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی
باشد که عبارتست از کلام معصوم چون راوی مذکور در مجلس اول بوده که بشرف خدمت
آنحضرت رسیده آنحضرت بسبب جهة تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود چون بیرون
رود بهمان روش نقل نماید از تغیر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت از طریق کذب
نه پیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستگوئی را موید
و آن پیشنهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را روایت کنید حدیث بمعنی لغوی
باشد که مطلق کلامست و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق
بجلیست که آدمی سخن نیاموخته میباید که راستگوئی را آموزد و هنوز بر زبان نیامده شمع زبان
را به نور صدق بر افروزند و از حضرت ابی عبد الله ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع
الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق
حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و آن را مناط
خوبی او مسازید چه بر درستی که آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را
وحشتی از آن جهة روی دهد و بنا برین ترک آن نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام او و ادای
امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از بهترین عالم مرویست حدیثی که حاصل
معنی اینست که مؤمن چون دروغ گوید بی عذری لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون
آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند و نویسد خدای تعالی
بر او بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنا با مادر باشد و مرویست که
اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده
دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یکمیل راه از بوی گند آن دروغ که گفته است و هم از آن
حضرت منقولست که دروغ در بستن از درهای نفاق و از آنسرور سؤال نمودند که آیا مومن
جبان و بی جگر باشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود
نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه

والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل مضمون اینکه
بپرهیزید از دروغ خواه از دروغ کوچک خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق
هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید ابر مشو بر دروغ
بزرگ و از حضرت ابی جعفر منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی اینکه دروغ
ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین منقولست که لا یجد عبد طعم
الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را
خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی مأ
ثور است که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له حاصل
معنی آنکه وای آنکسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخندانند حاضران را وای بر او و ای
بر او وای بر او و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته اند و ضرور شمرده
کسد اول این مبحث قید شده عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد
اضرار اینکس مثلا باشد و کوته خاطر را ساختن جور و ستم خراشیده درین وقت اگر کسی
دروغی بزبان راند و کریبان خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود
دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطر شان باتش کینه یکدیگر تافته
باشد سخن دروغی گوید و آب آن سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت
جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سرنیزها بگرفتن انتقام یکدیگر از سینه ها برآمده
و دلیل حمیتها از تندی آتش کینه ها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد
و بوسیله کسند دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب
اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد
یا امثال آن و قصد وفا بان نداشته باشد مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که
از لسان حق ناطق جعفر بن محمد صادق مأثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور
اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی
دروغ مذمومست مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان و دوم آنکه
فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه
فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین الاثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح

ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش
در روز قیامت ازان خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ
در سه موضع یکی مردی که در حرب انگیزد کید و خدعه و دروغی گوید پس آن دروغ را بر وی نگیرند یا
مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید
و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته
باشد اما افترا و بهتان که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که حضرت ابی عبد الله
مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما
قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای
تعالی در طینه خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته یا بانچه گفته است گناه آن پاک شود راوی گوید
گفتم که طینه خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرج زنان زانیه
و هم از آنجناب منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی
الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن و گمان بد برد برادر دینی خود را که در او نباشد بگدازد ایمان در
دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت خدا و رسول و ائمه معصومین است چنانکه
شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خود فروشان نادان شیده و بیاست که در وقت سؤال مسائل
شرعیه و گفتگوی احکام دینیه اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و
جواب در می آیند و به دعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و بنا هرزه
گوئی بیهوده نای و دوال طبل شهرت و کوس فضیلت شنا از مضمون آیه و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله مأثور است
که الکذب علی الله و علی الرسول صلی الله علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبر
بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولا
مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و
علی رسوله یعنی نیست و جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسی است که می بافد دروغ را
بر خدا و پیغمبرش و اما سخن چینی و هم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع مفسدان
آتشی است غرت گداز و بنیاد پاکی و خبث طینت آدمی منادی بیست بلند آواز چه ظاهر است که
در رشته گوئی مردمان را فلاخن آسا بجان بسته مرغ دلها را بان از هم رمانیده و رشته سخنان را چو

چو

چلهٔ کمان گوش کش دو بار همخانه کرده از دو جانب سر بهم رسانیدن و در برانگیختن غبار
کینه میان دو مصاحب بر سینه مانند کرد باد در تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار و فساد انگیزیدن
با عزیز شاطری بلبل اختیار نمودن نه کار مرد خوش ذات پاک نهاد و نه شیوهٔ ارباب صلاح
و سداد است چنانکه در کافی از پیغمبر اخیار و سید مختار مرویست که فرموده اند الا انبئکم
بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که المشا
ؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبرآء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی
اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند از برای
بیعیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر منقولست که حدیثی که حاصل معنی آن اینست که
بهشت حرامست بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین
گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصهٔ
معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور
تو گفته بود و تو خیانت کردهٔ از آن با من رسانیدی و حرمت ما را نیز نداشتی که سخنی بکار نیاید بما
بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر خود یعنی آنکسی که در حق
من چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا
منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه
ما است و الله تعالی الحکم میکند در میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی قحط و خشک
سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعا یاران بیرون رفته از نخل دعا ایشان ثمر اثری ندید و کشت امید
شان از باران اجابت تر نکردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما
فلا استجب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست لهذا دعای شما مستجاب نمیکردانم
دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صفا ضعیفت چه قدر از رحمت الهی دور
است که از شامت همراهی او دست رد بر سینهٔ مدعا جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده
و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهترین تالی دو دوست را از هم بجدا نید و بشکر شیرین
میان دو عزیز تلخی هم رسانیدن چون قلب خود بر محک شناسای این و آن زدن و رسوا ساختن و
عاقبت در بوطهٔ خجالت و آتش شرمنده کی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمند آنست که در میان
دو دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست کردند تو شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس

جنک چون آتش است سخن چین بد بخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره
دل وی اندر میان کور بخت و خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود
در میان سوختن و اما سخریه و استهزاء با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف
مؤمنان بودن بر تصریح یا کنایه هر کس خاطر بیچارهٔ آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل
درویشی بدرد آوردن نو برنیش کرزدکی و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ
سخنان پهلودار هر ساعت شیشهٔ دلی شکستن و تبسم مطایبات خنک گلهای شکفتگی اهل
مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی دانائی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن
چنانکه طور ابنای زمانست و تیرهٔ تیرکش کمالات این و آن است بلکه کمالشان منحصر در آن
مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکهٔ خشیت و تقوی جمع توانند شد نداینم اینقوم با
چندین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمهٔ طاهرین را در
نیافته و دست از پی برده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره
شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیده کی بمعنی و نا معقولست
و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت و نا مقبول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق
القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمهٔ عذابست و همزه بمعنی غیبت
و لمزه طعن زننده در حضور یعنی وای مر هر غیبت کننده در غیبت و طعن زننده در حضور را
و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند که ویل نام درکه ایست از درکات جهیم یا نام چاهیست
در آن یعنی آن درکه آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سورهٔ
حجرات فرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا
نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب
نزول صدر این آیه و حاصل معنی آن را چنین گفته اند که ثابت بن قیس شماس هر گاه بمجلس سامی
اشرف ناس مشرف گشتی صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادند که کلام
او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت از نماز صبح گذارده بودند
بنماز مشغول شد و چون یکرکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ کرد
ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان مینهاد و میرفت
تا بجای رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس بیش نبود و بر آن گفت دور شو و جا مرا بمن واگذار و گفت

اجلس مجلساً فاجلس یعنی هرجا که داری بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون
روشن ترشد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلان گفت بگو فلان
بن فلانه این شخص از باب کنایه وطعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور
شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعرض وسرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی
آن گفتگو را از او پسندید این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدویشان و فقرا
صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزاء میکردند حق
سبحانه و تعالی ایشان را از آن فعل ناشایست منع کرده و فرموده ای آنکسانی که ایمان آورده اید
باید که بمسخره و استهزاء نکنند و گروهی نسبت بگروه دیگر شاید که باشند آن گروه استهزاء
کرده شده بهتر از استهزاء کنندگان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال
و از بواطن امور بیخبرند و ممکنست که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بی قدر مینمایند نزد حضرت عزت
عزیز و ارجمند و در درگاه کبریائی او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار
در نزد حضرت او بر بنیه کار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت بیت اینجا تن ضعیف و دل
خسته میخرند کس بنده کی بقوت بازو نمیکند پس میباید که مؤمنان بنظر حقارت بهم
ننگرند و بدیشان اهانت و استهزاء بر یکدیگر روا ندارند و در شأن نزول تتمه آیه
مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه ازاری میان بسته و گوشه آن را در قفا او بجنبر بود
عایشه زبان بسخریه گشوده با حفصه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گوئیا
زبان سگیست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت
سرزنش و استهزاء کردند بر هر تقدیر حقتعالی فرمود که باید سخریه و استهزاء نکنند بعضی از
زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه
کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر نزد آنسرور آمده شکایت نمود
که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب فرمود که بگو با
ایشان که پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان
کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شما اند
و بیکدیگر مخوانید یکدیگر را بلقبها نشتها هم را مخوانید مثل اینکه شخصی که از کفر برآمده و بدایره
اسلام در آمده باشد او را یهودی یا نصرانی گوئید یا کبر با برسا خطاب نمائید چنانکه با صفیه

میکردند

میکرده اند و گفته اند که صغیره و کبیره که مقول خدای عزوجل یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی
استهزاء بر مؤمنی باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه بر او وارد رده اند که لقمان غلامی
سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی برو خندید فرمود که برو سیاهم مخند شاید که دلم
سفید باشد و بر لب کنده ام منگر بر سخنان نابکم نگر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم
الانبیاء ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیاً من اولیائی فقد ارصد
لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده اند خدای تعالی کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از
دوستان من پس بتحقیق مهیا شده است که در کمین محاربه و مقام جنگ من باشد و از حضرت ابی عبد
الله مرویست که کسیکه تحقیر کند مؤمن مسکینی را پیوسته خدای عزوجل تحقیر او کند و خشمناک
باشد بر او تا حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت منقولست که
من انبه مؤمنا انبه الله فی الدنیا والاخرة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مؤمنی را به
گناهی بمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک
حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا در کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج
فرائد فوائد ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده لیکن دیده شعور ابنای زمان از
مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه
عنان تامل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه مذمت بیچاره در
پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندی را میشمارند بر
وضع خود از کیسه مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می بندند
بسکه از ثقل خودی گرانبارند درد ایشان را سبک میگیرند و بسکه از شاهراه حق دورند
نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بردباران را نفهمیده کی و خری می
پندارند و خوشی خاکساران را بیزبانی و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه ابیقوا خاکیها
التنین کو و انیفرقه بیکس نما در چشم بقدر ناتوانی طریق معارضه با خصم میپوسید و بر زبان
شعله او جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آیینه مثال
از شکستگی همه تن شمشیر تران کرده عرق انفعالشان از خنده حریفان است اعمرها آرزوی سیلاب
فناست و گردش پیچ تا پیشان از تمسخر ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا زبان کرده

تنقل سوکران
زیقل سرگرانی

خودی
نکبری

بالاین

با این گروه دل زنده اره شجره کامکاریست و سخن سر در بری اهل درد لف ثمر برخورداری
شیشه دلها شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جابلا کشا نخوردن
شیشه طاقت خود شکستن چه شبیه است اطوار اهل روزگار و اوضاع این قوم مردار را
بطور این پادشاه زاده که از خبث طینت و سوء طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیار
گرفته در سبوها کنند و سران را محکم ببندند بمجلس در آورند آنگاه خود بر سریر بلندی یا غرفه
مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آن خانه
را می بستند و آن سبوها را می شکستند آن کژدمها هر سو میدویدند و بقلم دمها علم خط
بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت
اضطراب بر هم میریختند و جمعی کشاده در مرکز اغنیمت شمرده از آن ورطه بفضای امن پا
نبیسی میگریختند و برخی بتخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار می
رسانیدند و فوجی به مشکهای پر باد ابدان در موج خیز مخاطره چون آشناور گشته جان را بساحل
عدم میکشانیدند پادشاه تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط مینمود و استفکه
انجمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و دفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گره غم از خاطر
قساوت نهاد خود میکشود همین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان برودت آثار در مجالس و
محافل دستان زدها برداشته سخنان جانگزای و لاطایلات کلفت فزای را که هر یک گزند
دلها گزدمی بلکه مار کوفته دمیست سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلکشائی خویش
ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هر دم بنیش زبان درازی دردمندی را زننده کی بیازار
میکنند و این خوی بد در طبع این قوم بیخرد میراث جبابره زشت سیر و یادگار بی دینان بد
گوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزاء
مسلوک میداشتند و از خیرگی و جرأت بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی
میافراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول بودند از غایت خبث طینت و نا
پاکی باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و از این گونه
اهانت و دل آزاری هم واره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده عالم میبیختند
نمیدانستند که دریای بیکران پاک از آن ناپاکی نجاست بجوش بر نمیگیرد و دامان سپهر عزت
و جلال بتکانیدن گرد بادان اعمال آلایش نمیپذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست

خوردن

که حاصل مضمون آن اینست که حضرت سید الانام در مسجد الحرام بود و جامه‌های نو در بر
داشت مشرکان مشیمه ناقه بر وی انداختند و جامه حضرت را بآن آلوده ساختند آن مهر سپهر
بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفته گفت یا عم کیف ترى
حسبی فیکم یعنی چگونه می بینی قدر و منزلت من در میان شما ابوطالب گفت وما ذاك یا ابن اخی
یعنی این گفتگو چیست یا این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را
از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را گفت مشیمه را بردار
پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردید و حضرت پیغمبر همراه بود ایشان
بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند نشان آثار غضب در وی یافتند پس حمزه
را گفت که این مشیمه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن مشیمه را بر بروتهای آن جماعت همگی مالید
بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبك فینا یعنی ای پسر برادر
من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید
طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آل
هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد عرض استهزا و استخفاف نمود و چون
خادم طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود
و بآدمیکه آن را آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هرون آوردند از آن انجیر بر
داشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده که مشعبدی هندی
نزد متوکل عباسی آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند
آن ملعون شقی اراده کرده که با حضرت امام علی النقی ع لعبی باز دو آن مهر سپهر کرامت را خجل
و شرمنده سازد متوکل گفت اگر این کار کنی هزار دینار جایزه دهم مشعبد فرمود تا
نان چند تنک که ثقل چندان نداشته باشد پخته مهیا ساختند و چون خوان گستردند آن نانها
نیز آوردند مرا در پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون
آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذا
شتند و آن بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام علی النقی ع دست بجانب
یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه از کار
کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست را بر آن

صورت شیر زنده شده فرمود که بگیر او را آن صورت شیر شده از بالش برجست و آن بدبخت را
فرو برده بجای خود معاودت نمود آنقوم بسبب از دیدن آن خرق عادت حیران کشتند
و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل زبان بسؤال کشوده گفت میخواهم که بنشینی
و آنمرد را باز آری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که آنمرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط
میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد باز
را دیگر کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان امام همام علی بن موسی الرضا و ملعون
کمانندهٔ مامون الرشید بوقوع پیوست و تفصیل آن را شیخ صدوق در عیون
اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمون آن اینست که چون مامون
شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را ولیعهد خود کرد اتفاقاً مدتی باران نبارید جمعی
از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینهٔ حضرت امام پیوسته دیدهٔ دل
کور بودند گفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدا تعالی باران را از ما
باز داشته یعنی نباریدن باران از شآمت اوست این سخن بمامون رسیده بر خاطرش گران
آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود و مسئول او درجهٔ قبول یافته السحاب
باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آن
حضرت بمنبر بر آمده بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمود که ای معبود بر حق ای پروردگار من
تو تعظیم نمودی حق ما اهلبیت را پس توسل جستند اینخلق تو بما چنانکه فرموده بودی و آرزو نمودند
فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشانرا یعنی باران ده این
جماعت را بارانی دادنی که نافع باشد و فیضش بهمه کس رسد و دیر آینده و زیان رساننده
نباشد و میباید ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاه
خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآنخدائی که مبعوث کرد محمد را به پیغمبری که هوا
بتحقیق که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیده مردمان بحرکت در
آمده همانا میخواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا فرمودند که بحال
خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای فلانشهر است پس آن ابر گذشت و بعد
از آن ابری دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آن
حضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنین

تاده

تا ده ابر بر آمد و گذشت و امام میفرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای فلان شهر است
بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند ایها الناس این ابر را خدا تعالی از برای شما
فرستاده است پس شکر کنید خدا تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی منزلها
و آرامگاه خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمیبارد تا بمنزلهای خود در
و داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد
و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان باز گشتند ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند
بعد از آن باران سخت بارید که وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب کردید و مردمان
میگفتند هنیئاً لولد رسول الله صلی الله علیه و آله کرامات الله عز و جل گوارا باد بر
فرزند پیغمبر خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل بر آمد جمعی کثیر از آن
خلق حاضر شدند و خطبهٔ مشتمل بر نصایح و مواعظ دلپذیر ادا نمودند و ارض موات دلهای
مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمودند و جهت رعایت اختصار و ایجاز کام و زبان خامهٔ
سخن پرداز از شهد ذکر خطبهٔ مذکوره کامیاب کردید القصه بدعای آنحضرت خدای
تبارک و تعالی عظیم کرد این برکت را در بلادها و یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی
او در سر و خار حسد امام رضا در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله
ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد
العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدا تعالی که ترا پناه
دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفاء مامون این شرف
عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد بخاندان علی نقل
نمود هر آینه بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی با خود و با منسوبان خود دشمنی نمودی
که این ساحر و فرزند ساحر را برآوردی و بتحقیق که پنهان و گمنام بود ظاهرش کردی و پست
بود بلند مرتبه کردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات که در عیون اخبار
الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون میگفت که این مرد پنهان از ما مردمانرا بسوی خود
دعوت مینمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم تا مردمانرا بسوی ما خواند و بپادشاهی
و خلافت ما اقرار نماید تا آنکسانی که مفتون او گردیده یعنی دوستی گزیده اند اعتقاد نمایند که
او در آنچه ادعا میکرد یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدم که اگر

اورا

اورا هم چنان بحال خود بگذارم رخنه از او بکار ما برسد که آن را مسدود نتوانیم کرد باید
و اید از او بما آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب
تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم بتهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن
محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کردانیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم
که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را
از ما منقطع و مندفع کرداند حمید گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن وا
گذار که بر در سینه که من او و اصحاب او را ساکت سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم می
کنم و اگر نه هیبت تو بود لعین بوک و از تو اندیشه نمیکردم هر اینه فرود میاوردم
او را از منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بود
مفوض داشته نیست مامون که هیچ چیز نزد من محبوبتر و خوشتر از این نیست آن
ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت
خود را و سران سپاه و قاضیان و علما و فقها را جمع ساختند در حضور ایشان نقص او را ظاهر
تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او گردد و انجماعت بدانند که آنچه از اهانت و تخفیف
از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف
رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا در مرتبه
که برای او قرار داده بودند نشاندند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار
دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند و از حد
گذرانیده اند و وصف ترا بآنچه گمان دارم اگر تو واقف شوی بری از آنها نمائی و بر ایشان
انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدا تعالی باران طلبیدی باران که همیشه میبارد باران
پس نیز از برای تو معجز کرده اند و بسبب آن ترا بی مثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین
با هیچکس او را موازنه نکند مگر اینکه درجه ایتر ابمرتبه رسانیده است که مبدای
پس از جمله حقوق او بر تو این نیست که جایز و روا داری که دروغ گویان بر نسبت تو کنش
شان او دروغها گویند حضرت امام رضا این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم
بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده اگر چه اراده و نشاط آن کردن
فراییی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین مرتبه رسانیده است مگر به مرتبه که عزیز مصر

یوسف صدیق علیه السلم را رسانید میتواند بود مرا آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهد
عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه منست یا اینکه چنانچه
عزیز مصر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مامون نیز بجبر این کار را بکردن من انداخت
پس در این وقت آن حاجب برکشته بخت برآشفت و گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی
و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدا تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود از
پیش و پس نمیشد آن را آیتی ساختی که بآن کردن مباهات افرازی گویا معجزه آوردی
مثل معجزه ابرهیم خلیل آنگاه سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر
کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز
نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من
مسلط ساز که چون اینکار بکنی آن معجزه باشد باران که بعادت بارید آن جای گشتن تو
سزاوار نیستی بر دعای تو باید باشد از دیگری که دعا کرده همچنانکه تو دعا کردی یعنی دیگران
نیز با تو در این دعا شریک بودند آنجا که باران بارید باران بدعای تو بود نه از دیگران آنحضرت
اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری
و موجه قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا غضبناک گشته بانک بر آن دو صورت زد
که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از او عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت
شیر شدند و بر جستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند
و خوردند و خونش لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده می نگریستند و چون از کار او پرداختند
رو بحضرت امام کردند گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم با این
نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن آن سخن بیهوش گردید حضرت امام
رضا فرمودند تا گلاب بر او افشاندند و بهوش بکار بردند و آن شیر دیگر باره میگفتند
آیا رخصت میدهی ما را که او را نیز بحاجبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند که نه زیرا که خدای
تعالی را در او تدبیری است که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند که پس ما را چه میفرمائی
فرمودند بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت
شدند که بودند مجملا سگ صفتان کفر نهاد و گراز طبعان بدکیش طغیان و عناد آئین
گونه بسیار در صدد آزار و اهانت انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند

ودر اهانت عزیز کرده کان حق با مشیت الهی طریق معارضه بیموده خواری خویش بر خاک مذلت
بمیز بخیند یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
و بر همین منوال آنچه خلاف پیشکان بشهر و روستاییان شهرستان فهمیده کی از دم
با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آن را خواهد داد
و اکرام و نباشد فرزا جزای مکافات آن را بکنار شان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسد که اغلب
به مصاحبت مرد نشت سیر مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمان
است و خرمن سعادت بیبود بیوی را آتش سوزان و هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد بسیار
و هر قطره اش نطفهٔ تکون فتنه و فساد و هر رشحه نشان عرق خجلت روز حساب است و هر
ساغری بذورق رستگاری کونین را کرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگی است و گلوی
شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرق مناهی است و بلندی
کردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوش منادی فتنه ها و شرها است و قلقل سبویش
آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث بی دماغی نشاء دیگر است و برافروختن چهره
از آن شفق شاسیاروی محشر المؤلفه می پرستان چهره ها از تاب آن افروختند هر روز
حشر از تاب خجلت اندوختند در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه میخواران دما
از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما
یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله
وعن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای کسانی
که ایمان آورده اید اینست و جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی تفاسیر
قمار و بتان و تیرها مراد ده تیر است که در زمان جاهلیت با آنها قمار میباختند یا سه تیری
که با آنها استخاره میکردند بنحویکه در محل خود مذکور است پلیدیست ناشی از عمل
شیطان پس اجتناب کنید از این شاید که رستگار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد شیطان
که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز
پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری
ظاهر است که خدا تعالی درین آیه سراپا هدایت چه قسم مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار

برد

برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با
آن ابر رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آن را با قمار اعاده کرده مفاسد دینی
و دنیوی آن را بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از
همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق این نسبت حدیثی
که از حضرت خاتم النبیین مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند
بت پرست است و هم از آن سرور ماثور است که لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها
وساقیها وبایعها ومشتریها وآکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه یعنی لعنت کند خدا تعالی
با لعنت کرده است شراب را و فشارنده آن را و کارنده آن را و آشامنده آن را و ساقی آن را
و فروشنده آن را و خریده آن را و خورنده آن را و برداننده آن را و آنکسی را که بسوی او شراب
را بر داشته برند و نیز از آنحضرت منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما وان
مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار
وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی
بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست
و اگر بمیرد در شکمش چیزی از شراب باشد بر خدا تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت
خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع
میشود آن در دیگهای دوزخ و میاشامند آن را اهل آتش پس گداخته میشود احشای الا
درونی و پوستهای ایشان و هم ارسید کاینات منقولست که این مضمون ادا فرموده اند
که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث کرده البته بدرستیکه شرابخوار میاید در روز قیامت
در حالتیکه رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها وا پس جسته و کشیده شده
و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که ببیند نفرت کند و نیز از آنسرور منقولست که این
مضمون ادا فرموده اند که سوگند بآنکسیکه مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه
میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال
فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت پس آب خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست
از چیزیکه باتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن
زیت است بر هر تقدیر بریان میکند آن آب رویها را بدو آشامیدنی است آن پس بخیه

می بود

میشود دیگر و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست
و چون میآشامد گداخته میگرداند آنچه در شکم اوست یعنی حشا و امعا و آلات درونی او را و نیز
از انس (رض) مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که مست میرد مست ملک
الموت را می بیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدای تبارک و تعالی خواهند
واداشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم خدا تعالی
میفرماید که باین ترا امر کرده بودند ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بر کوهی در میان
جهنم در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن
چشمه و نیز از انس (رض) این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب را بیاشامد لعنتش
شود و مرتبه دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار گردند و مرتبه
سیم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار گردند و مرتبه چهارم خدای تعالی از او بیزار گردد و هم از جناب
رسالتمآب حدیثی مرویست که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بر می آید
از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش
از مشرق تا مغرب و گوید کو آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده
گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و رباخوار و شراب
خوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت مأثور است که کسی که سلام کند بر
شرابخوار یا با او معانقه و یا مصافحه نماید که احباط کند خدا تعالی بر او عمل او را چهل سال طاعات
و عبادات او را اندر حبطه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام
مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق
آن میکرد حرام میداشت و نیز این مضمون را ذکر کرده که عذاب کند خدا تعالی شرابخوار را بسیصد
و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شراب
خواره و نیز از انس (رض) این مضمون در اخبار است که کسیکه مست شب را روز کند آن شب عروس
شیطان خواهد بود و هم آنجناب با اهل شام خطاب کرده این مضمون را فرمودند که قسم بآن
خدائیکه مبعوث ساخته مرا بحق کسیکه در دل او آیه در قرآن باشد پس بریزد شراب را
میآید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدا تعالی با او خصومت میکند و کسی که
قرآن خصم او باشد خدا خصم او باشد و کسیکه خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس

بن

بن مالک هم از آنحضرت روایت کرده بدرستیکه در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه
مینمایند از آن وادی اهل آتش هر روزی هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن
خانه چاهیست از آتش و در آنچاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد
و در هر سر هزار دهانست و در هر دهنی هزار دندان و هر دندان هزار ذرعست انس گوید
گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند برای شرابخوارانی که از حاملان قرآن باشند
و هم از آن سرور (ص) منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن
شرب خمر و نیز از آنحضرت (ص) مأثور است که یا علی میآید شرابخوار ساعتی که نمیشناسد در آن
ساعت پروردگار خود را و اصبغ بن نباته از حامی روز محشر و ساقی کوثر حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو
رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان من احب النساء لم
ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدرهم
و هو عبد الدنیا حاصل مضمون صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها
میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و
دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی
خود بهره مند و منتفع نمیشود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام می
گردد و کسیکه دینار و درهم را دوست میدارد پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از آن
حضرت (ع) مرویست که لو وقعت قطرة من الخمر فی بئر و بنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها
و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی
افتد و در بجای آن چاه مناره برپا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریائی
چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید نچرانم آن را در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه
و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج
ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار
شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر
خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستیکه کسی دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست

که کشیده

که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار با تهدید در مذمت نکوهش
این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق ام الخبائث
لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد
خردپیشه و هشیار صاحب اندیشه می باید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات
صدق مبانیش باده خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه
کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و تلخی شراب بشهد لذت زندگانی جاوید از خود
تلخ نشاند و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد
و بمعرکه‌ها خوانند در کوچه و خانه بسعادت را بسوی خود طلب نکنند و بکج رفتن وقت مستی در بساط
رسول حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزنند و هم بزمی مستان خود را از قابلیت همدمی خداپرستان
نیندازند و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب
نسازند و خرمن عمر بر شتاب برق خود که از موج شراب نسوزند و دیده شاهباز دل را از ابیشکار
نظر از مشاهده عالم قدس ندوزند و بحرکات بیهوده دامن بر چراغ ایمان نزنند و بر دست افشاندن
مستانه پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکنند و دستار شاهد بر کردن صراحی
حمایل نسازند و دستار سرافرازی هوش را بپای خم نیندازند و الای پرده ناموس را
در صفای فکر شراب ندرند و ابواب فیوضات غیبیه را اندکی بگل برنتابند و بقوت شراب
طریقت سستی اعتقاد بنوید و برات آزادی خود را با انگور نشوید و گوهر بیقیمت عقل را که استاد
ازل در نگین خانه دماغ جا داده ببیلانی شراب تبدیل نکنند و آیینه خانه دل را که معمار صنع
در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب نصفا نیفکنند و پنجه هوس را بگرمی
سیب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن وصال سعادت بزوال بر ندارد و دل بهوس را
بوسه کاری کردن بلند مینا نبسته آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو
و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در بدون
شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص
نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سر خرد
ملک خویش را از تیغ بارکی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدر و دست نگاه دارند چه عقل
اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادات دین و دنیاست و آدمی بان از گاو و خر ممتاز و بخلعت والای

ولقد

ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآب باران
عقل نروید و سیاهی زنگ نادانی را از چهره وجود انسان جز بآب عقل نشوید و پنجه جهل قوی
بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان
یافت و طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد نتوان گشت و چاه هستی شر و فتن را جز بعصای
راستی عقل نتوان گذشت و امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت
و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان افراخت عقل
سر رشته تحصیل سعادات است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است و مسطر کتاب دوستکامی
گلگونه حسن سیرتست و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سروریست و شانه طره دلبری
مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنجخانه دولت تایید جود و تقوی است و فتح کار رجوع تحقیق
اسباب معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کافی
از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد ع مرویست که دعامة الانسان العقل و العقل
منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل الانسان و هو دلیله و مبصره و مفتاح
امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بان برپاست عقلست و از عقل
بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راه نمای
او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا
خاتم الانبیا منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است
خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی
که گفت بحضرت ابی عبدالله گفتم که فلانکس در عبادت و دین و فضل چنین و چنین است
یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستود فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت این
مضمون را فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از
جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته
از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما خدای تعالی ثواب او را
بان فرشته نمود به نظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد با او که با وی صحبت دار آن فرشته
بصورت انسانی بنزد او آمد مرد عابد پرسید که کیستی گفت مرد عابدی آوازه مکان تو و عبادت
تو بمن رسید بنزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته

کفت که مکان تو جای خوشیست وهمین از برای بندکی خوبست عابد کفت اینمکان ما عیبی
دارد کفت چیست آن عیب کفت پروردکار ما چهار پائی ندارد که اکر خری میبد است درین
موضع میچرانید چه این حشیش وعلف ضایع میشود فرشته کفت نیست پروردکار ترا
خری کفت اکر خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدا تعالی وحی بان فرشته کرد که اِنَّمَا
اُثیبُهُ بِقَدرِ عَقلِهِ اینست وجز این نیست که ثواب دهم او را بر قدر عقلش و در انکتاب
انوالی مما لک ارتضا علی بن موسی الرضا منقولست صَدِیقُ کُلِّ اَمرِءٍ عَقلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهلُهُ
یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او بیعقلی او وای برادر عزیز وای مدعی شعور
وتمیز هست خیر خواه چنین را باغوای شراب زخود راندن و دشمن بداندیش جهالت وبی
عقلی را بجاهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوای شعور و فهمیده کی و مخالف قاعده
تمیز وزار سیده کیست عقل دادن و دیوانکی کرفتن بر یوش حور سرشت را طلاق کفتن با
عفریت کریه لقا زشتی همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب بهی و جا شیرین را بتلخی
دهی فرمانفرمای عقل را به زور شراب از سریر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور
وجود مطلق العنان وسرجوکی وسخنه هوشمندی را بسبک مغزی از رطل کران سبد بر دست و
نهادن بتسلط جابره واوباش صفات ذمیمه صد کونه فساد در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان
مرکا داری از بنا تامل وخودداری بر دست بیخودی کشیده صد بیکناهی را آشنا و سلب نفس
جونیتیه را قلاده فکر و اندیشه از کردن بر داشته در رمه اهوان عرض وناموس مسلمانان
اندازی کو یا ندانسته که همین کوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمان است که تا
آن بر جاست رایت فرمان روایی بر پاست وچون شراب فساد پیشه مانند دیو ارشیشه بر آمد
آنخاتم را ربود وحش وطیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی
زنجیر انقیاد کسسته تخت دولت بنده کی از دست میرود وهرج ومرج در مملکت ایمان
پدید آید یکی از شارحین احادیث نبویه در شرح حدیث جُعِلَ الشَّرُّ کُلُّهُ فِی بَیتٍ وَجُعِلَ
مِفتاحُهُ الخَمرُ که مضمون آن سابقاً مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که کروهی
از زنهای بوسنه امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت کفتن وطریقه نرمی وملایمت
که از لوازم شیوه پند کویی و نصیحتست از دست داده خاطر آن سنکدل زشتخو را بر شفقت
تنک کفتکو سفتی روزی از روزها امیران زاهد را کرفته بدرون خانه برد وفرمود تا درها را بستند

رطل بالامی

آنگاه شرابی اورد و زنی و پسری وطفلی را حاضر کرد و شمشیر را کشیده کفت یکی از این چند
کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب
خوری واکرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن کناه بزرکست چکونه ارتکاب آن
توان نمود و زنا ولواطه نیز بدستور پس عظیم اند چکونه دامن ورع بان توان آلود شرب خمر را
از آنها سهلتر شمرده اختیار کرد بالقصه چون شراب خورد چراغ عقل وشعور ش از آن آب تلخ
پرشرر وشعور فرو مرد در عالم مستی چشمش بر زن افتاد از اشتعال آتش شهوت بکرفتن کام
دل آغوش عزیمت کشاد امیر کفت وصال این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه
نکنی زاهد تن بان در داده بجنان امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیکر باره
خواست که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد لذیذ زهر وصال آن زن شیرین
سازد امیر کفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نکذارم بکام دل نرسی آن طفل را نیز کشت آنگاه
با آن زن نیز زنا کرد بالقصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود وبا آن همه
امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخواست وسلسله بیسعادتی جمیع
اعمال زشت را بکلکونه شراب آراست طریق اقدام آنهمه قبایح را بقدر غبت پیمود اینست
معنی حدیث نبوی اَلخَمرُ جِماعُ الاِثمِ وَاُمُّ الخَبائِثِ مجملا دلایل وبراهین عقلی وشواهد
وتشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید بر قباحت این عمل ندامت اثر وشامت این سحر
شقاوت ثمر از آن ظاهرتر وصریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک روسخت وکروهی
بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنک باده کلرنک خورده ودر حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و
اصرار فشرده اند اکر منظور نظر شان از آن ترتیب دماغ لذت نفس است حاشا وکلا
که با این عان بحقیقت کلام الهی وتصدیق اخبار روشن حضرت رسالت پناهی وباور داشت
آنهمه تهدیدها هوش پرداز وتشدیدات زهره کداز لذت آن عیش ونشاط بر کسی کوارا تواند
شد سرور یکه باعث عقوبت بی انتها شود وعشرتیکه آتش قهاریت الهی را از آن شعله و
کردد نصیب دشمنان باد واکر شراب خوردن ودر میخانها بسر بردن وند کوچه وبازار
مست کشتن واز آشنا وبیکانه افتان وخیزان کذشتن ودر عالم صلا رندی و بیباکی دادن
این شیوه را بی تکلفی ووسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنر نیست وآن را
جزء کمالات خود میشمارند نمیدانم که دیوانه شدن ونعره زدن وهرزه ونامربوط کفتن

وکج رو و واکج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه درد سر
کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن و در کوچها بیجا بیجا اسب تاختن و در خانه
هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهل بهم زبان کارد
و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبهٔ زشت بی‌ناموس پردهٔ عرض و ناموس خود دریدن آنگاه
از غلبهٔ مستی سر بجا پا گذاشتن و سرچشمهٔ دیدهٔ آگاهی را بنجاست تیره بختی و روسیاهی انباشتن
برهمین منوال تا چاشت و پیشین مست و لا یعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی
و سیر جویبار سفینه در آب سیاه مستی گذرانیدن آنگاه چشم بهزار زحمت گشودن و تا شب مرده
متهم برندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و خود بکمال مرتبه
بینش و صاحب دیدگی چندین مرتبه منهوش گردیده و شراب شور انگیز بیهمه چیز اینها
گردیده اند و از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرتشان چو پیاله از پی
شراب دوان از سفر هندستان مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب
در عالم آب کرده و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است از خود
منتهای کفر و مرتبهٔ اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و دیگر
از جمله مفاسدیکه بر همنشینی غفلت پیشگان نامقید مترتب میگردد استماع غنا
و سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی و شتر بیمهار نفس عاصی را در طرق معاصی
بمنزلهٔ حدی است و شعلهٔ آواز مطرب بطالت مرده را شمع ماتمست و طرهٔ گیسوی چنگ رایت
جنود ابلیس را پرچم هر کاسهٔ طنبوری بر کردن آگاهی دلها مشتی است و هر نی موسیقاری
در گرفتن راه خواب غفلت سرانگشتی چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطانست و تار تانو
رسن بیدا کردن ایمان نالهٔ نی بسوختن خرمن صلاح ضد جا کمر بسته و مد کمانچه با فروختن
آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبانند
و زیر و بم سازها در نیوز بو ساختن خانهٔ تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت
رسوائی بیگانگان در پرده دریدن و نی انبان برای تابیدن کورهٔ خیالات فاسد گرم
دمگری در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین نقل کرده که الغناء
رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بر دام ارتکاب زنا
می‌اندازد و هم از آن جناب روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین

علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد
هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار
شوند و پاشنه‌های خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد و نیز از انس روایت نقل کرده
که مضمونش آنست فرموده که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دست
او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته
گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنه
کرده میشود زناکار مثل این و نائی هم باین طریق و دف‌نواز نیز همچنین و در من لا یحضره
الفقیه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین
صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسیکه بماند در خانهٔ او طنبوری چهل صباح
بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی در تهذیب
الاخبار از سرحلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق حدیثی روایت کرده است که ما
حصلش آنست که مردی بخدمت آنحضرت آمد بعرض رسانید که مرا همسایگان
هستند و ایشان کنیزان دارند که تغنی خوانندگی میکنند و عود مینوازند و گاه به بیت
الخلا میروم برای شنیدن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن
آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن
آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدن نیست که بگوش خود میشنوم امام ع
فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان
عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی مفسرین آنکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک
از ایشان پرسیده خواهد شد از عملیکه از او صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر
کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز و جل نه از عربی و نه عجمی
لاجرم ترک این عمل کردم من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند
قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت
علی ذلک و استغفر الله و اسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و القبیح
دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت رسد
که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر این حال میمردی آمرزش خواه از

خدای تعالی وسؤال کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمی
دارد مگر قبیح او و قبیح را بر اهلش گذارنه درستی که هر کاری را اهلی دارد ای نکته سنج هر
بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن اهلاک نغمه و سنا وای کباب شعلهٔ آواز ای
پردهٔ هوا و هوس را پی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار طول امل نکو اندیشه کن
که هرگاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عود
که در خانه همسایه باشد اینقدر بد دانند و آن را گناه عظیم شمرده مرتکب آن را به انجمن
تحویف و مذمت نمایند و در حق او گویند ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از
توبه استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بسمع تمام
در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها می‌سازند و صبح و شام ایام
را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام سوز و گداز
سوخته دلان آتش خوف و تقویت با استماع آواز رود و سرود مفت و رایگان می
بازند و رشتهٔ عمر دراز را چون ابریشم ساز جادهٔ آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ
دل را که صد گونه اندیشهٔ باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه
زنبور بر هم میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده شده
دودکش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاهنشین قصر وجود و آرام
گاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسهٔ طنبور میکنند
و از کاسهٔ کاچه روز و شب بادهٔ غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام
مانند نی بباد پیمایی میگذرانند و در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص حسینی
و دوگاه همه بینا دست بند فرمان حق جملگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن
گوش شنوا غافل از اینکه دل دادن بسرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن
و زندگانی بمد آواز مطربان صرف کردن بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدن فرداست
که چنگ و آواز گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف
کردن عمر بخلف مانند سنج دو دست تأسف بر هم خواهند سود اگر دیدهٔ عبرت بین داشته باشی
صورت صدق انفعال را در آیینهٔ احوال گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش پند نیوش
داری راست این نوا را از چار تار چار مصرع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا زتو

نقد

مشکلات حل میطلبند از تو نه ترانه و غزل میطلبند آوازه فکنده که کارا ساست
اینها همه صوت است عمل میطلبند دیگر از جمله مفاسد صحبت بیفتو ضایع کر
دن باختن عمر گرامیست بقمار که شغل گوناگون مزاجان بیوقار است و پیشهٔ بیدولتان
نکبت شعار نقش مراد در طبعهای خسیست و منصوبهٔ پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط
و دل بازی ناکسانست و ششصد مهرهٔ دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعهٔ
ببعها قبتی و کم نامیست و اوراق گنجفه اش دفتر هزینهٔ خرجی عمر گرامی حکیم در مذمت امر
که حق سبحانه و تعالی در آیهٔ انما الخمر و المیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آن را
با شراب خواری و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سورهٔ بقره فرموده یسئلونک
عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند از تو
ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگیست و فایده هاست بر ایمرد و گناه آنها بزرگ
تر یا بیشتر است از فایدهٔ آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر
و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافعی که در آنهاست فواید دنیویه است مثل
لذت و ترتیب دماغ و عایم رسیدن مال و بر هر کس فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم
که این فواید دو روزهٔ عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تعالی فرموده
که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر
صادق پرسیدند از قول خدای عزوجل که در سورهٔ حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس
من الاوثان و اجتنبوا قول الزور حضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و رجس
قول زور غناست و نرد بدتر است از شطرنج و اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن آن کفر
و بازی کردن بآن شرک است و یاد دادن آن کبیرهٔ موبقه است و سلام کردن بر بازندهٔ آن موبقه
معصیت است و گردانندهٔ آن چون گردانندهٔ گوشت خوک است و نظر کننده بآن مانند نظر
کننده در فرج مادر خود است و بازی کنندهٔ نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت
خوک خورد و مثل بازی کننده بآن نه بر وجه قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا خون
آن گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربع عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همهٔ اینها
و هر چه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه
بازی که در او برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آن را شامل است مگر تیر انداختن و

واسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان کرده اند مستثنی
و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغ خرد غلام
یک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و بر امو کی بود گفت
إِنَّ فِيهِ مِنَ الْقِمَارِ یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد آنرا بر
گردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب
چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازمست و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار
مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ
این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول حضرت ابرهیم است بر آذر قوم خود که بتان
بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب بعضی گفته اند که بصورت علمای خود ساخته
بودند و همیشه بپرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و تمثالها
که شما مر آنها را مجاور اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن آنحضرت سید
الانام این آیه در اینمقام مشعر است براینکه آلات شطرنج مانند بتانند و باختن آن مانند
بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین نیز روایت
شده با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمودند که لَقَدْ عَصَيْتُمُ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ یعنی بتحقیق
که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید
مختار منقولست که مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ عَصٰى یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون
رفت و در ذهاب الکتاب از همان جناب حدیثی مرویست که حاصل مضمون آن اینست که ملعونست
کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است
که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید السند و جان
روایت کرده که اَللَّاعِبُ بِالنَّرْدَشِيرِ كَمَنْ يَغْمِسُ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَدَمِهِ یعنی بازی کننده
نرد مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و شیر معرب ارده شیر
است چون قمار خواص که آنرا نرد میگویند از مخترعات ارده شیر بابکانست باسم او موسوم
گشته و ثانی الحال لفظ شیر بجهه تخفیف افتاده است و نیز در جامع الاخبار از نخل برومند
گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا منقولست که حدیثی خلاصه معنی آن اینست که وقتی سر
مبارک سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید فرمود آن سر را بر روی سفره

گذاشتند

گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع میآشامیدند و چون از آن
فارغ شدند فرمود که آن سر را بر طشتی نهادند و بپای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند
و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین
و پدر بزرگوار و جد عالی مقدار آن میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزاء مینمود هرگاه با
حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه میآشامید یا دنی و تتمانده او را بجا
آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ما است میباید که از شرب فقاع و شطرنج بازی
اجتناب کند و کسیکه ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین بخاطر رساند و بر یزید
و آل زیاد لعنت کند که خدای تعالی محو میسازد باین گناه او را اگر چه بعدد ستارگان
باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بتک صلح میروی
و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر میدوی چگونه راضی بآن میتوانی شد که
بعد از شنیدن خبر چنین امر قبیح و شنیع را ارتکاب نمائی و از من خلط یکرنگی اراده همکاری
یزید لای لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا
گریه و زاری و شعار یزید بر پای داری ای بی لعن یزید بنوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی
رضا تو چونی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی از دست نگذاری
و با این همه آیات و احادیث و امر و نهی ایشان را هیچ نشماری گوکه روز و شب نرد مخالفت باختن
و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد
ایمان و ورع را در ندا و اول از دست دادن داغ باختگی بر اهر د نقش مهره دل نمودن و پای
عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن که لایق شان مرد صاحب تمکین و ارباب وقار است
و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب رود باشد
که زنده پیل مرگت از اسب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهد نهاد و نراد روزگار بمهر نرآد
در تخته سبز فام سپهر با کعبتین مهر و ماه ابواب چاره بجو بر روی بسته مهره وجود ت
بششدر ممات خواهد افتاد و برگ عیشی که سالها از دولت مهر و زبر اندوخته بحکم قضا
چون اوراق گنجفه در میان آن قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه
عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی در گذشت الحاصل
هر یک از نمایم افعال و قبایح اقوال که محاسبان با سر انگشت خامه دو زبان یکیک شمرده

و در بساط

و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده الشئی است
خانه دین و ایمان را سوزنده و دامنه است نایره غضب الهی را بر افروزنده پاکان را از
برخند بودن و آلودگان را جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن نجابت ضرورست
و آن بی اجتناب از آمیزش مرکب بی باک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان
ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت اینقوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسری است
و باختلاط شبانه روزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است قطع نظر از اینکه آدمی را در آن
زمان بمرض خود مبتلا میکرداند و در یکشب بروز خود مینشانند با این طبقه معاشرت
نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی
عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن
ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی
نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد
یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا
در آن مجلس نه نشیند و در همان کتاب از همان جناب منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم
الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان
بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا میباید که نه نشیند در مجلسی که در آن استنقاص
امام کنند یا عیب مؤمنی کویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده که من کان یؤمن
بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت دارد
نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک اندازد و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی از حضرت
مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی حجرها
بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل
فی مسلک سوی محل اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار
حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش به
این طریق که باران نمیبارد بر سر زمینی که آن جعل در آن مکان کرده بشومی گناه بندگانی که
در آن موضع باشند چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آنقوم عاصی بیرون رفته
در مکان دیگر ماوی گیرند و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعه

بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود بعد از آن آنحضرت فرمود که عبرت گیرید ای صاحبان بینایها
که هرگاه جانوران بسبب مجاورات اهل معاصی معذب شوند و به بلای ایشان گرفتار گردند
حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود حدیث مذکور طویل است و از آن بدو
آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیث مذکور است که مجمل و ملخص آن است
که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی النقی شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن
یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول
ما یشاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید هر
اعتقادی که خواهد باشد مرا از آنچه زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت
فرمودند که آیا نمیترسی که بلایی بر و نازل شود و همه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخص را
که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتیکه خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی
رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی
ملحق سازد پس بپدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیده
هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسیده فرمود که او در رحمت خداست و لیکن چون
بلا نازل شود نا چار بکسی که نزدیک گنهکار است میرسد بجمله آشنائی بیگانگان درگاه عزت و
نزدیکی و دوری کردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی
اند جز باتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه عز
شانه پا بسته گان زنجیر علایق و خسته گان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنایی
کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای
وحدت کشاید لمؤلفه الهی نفرت انداده بنوعی اهل دنیا را که ره ندهد کسی در دل غبار
کینه ما را مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسندیده
عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان
بیان واضح گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتملست بر دو
فصل فصل اول در مذمت تکبر بر مصر و عاسو از جاه و دولت و مستغنیان باد غرور
و نخوت روشنگران آیینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خون
ستایش ناقوس دیر خود پرستی ساخته و از رنگ کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته

مخفی نماند که جملهٔ الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوند
بیست جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و پای
هستیش هرگز شایبهٔ حلول در خلوتخانهٔ خاطر هیچ عاقلی نه نشسته سعدی کبریا رسد
کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و مشتی عدم زادگان بینوا و نشان و بیسر
و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود و روستاییان شهرستان
کمال و رنده بکوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز
حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلهٔ قاف عدم باعنقا هم آشیانی
نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از
ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بیچراغ جان بسر برده و از فشار منجنیق مضیق مشیمه دیده
شعور نگشوده و از الوان نعمتهای رنگارنگ بخون حیض مادر تعیش نموده از محنت سیاه‌چال
رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ مقول هستی چار میخ عناصر کشیده و کوچه گردی دو راه بول
کرده و از زیر آب منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی خوناب اشک ۲ صف
حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب جنبانیده و در خوردی پیوسته
نجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار بناخوشترین
جاها دویده و در جوانی بترصد ارتجاع خلمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست
بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی گسسته تن را دو سه روزی
بچوب بست عصا بر داشته و در زندگی حمالی طبعشان میباید نمود و در مردگی
تا بدوش چهار حمال میباید بود میرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردنکشی نموده
دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازهٔ گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در بیغی
طریق منازعت و همچشمی پیمایند و از جناب مستطاب نبوی مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای
تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این
دو صفت میاندازم او را در جهنم و نیز از ائمه در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی
قلبه حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دلش بوزن
یکدانه از خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که ان فی جهنم لوادیا

للمتکبرین

للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله عز وجل من شدة حره وسأله ان یاذن له ان یتنفس
فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادیست مهیا
از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند سختی عذاب گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت
خود بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری
یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همانکتاب از همان جناب مأثور
است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
حاصل مضمون اینکه بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده
مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی
از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله
ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب عظیم شیخ زان وملک جبار ومقل
مختال خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان
سخن نمیگوید و بسوی ایشان بنظر رحمت نمینگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال
ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دویم پادشاه
جبار سیم درویش مستکبر و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله این مضمون ماثورست
که از جمله آنچه خدای تعالی بحضرت داود وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس
الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین از مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعهٔ
ورام از حضرت سید الانام مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم
القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامهٔ خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت
نمیکند خدای عز وجل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید عرب آن بود که
جامهای دراز میپوشیدند و آن را بر زمین میکشیدند و این شیوه را نشان بزرگی و رفعت
خود میشمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقهٔ متکبران بود در
حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حقتعالی نیز در سورهٔ مدثر بکریمهٔ وثیابک فطهر
آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه نمودن آن مامور ساخته بنا بر اینکه مراد از تطهیر
جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد

بر زمین

بر زمین سوده بنجاسات فی امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت
سید عالم را مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده است وَلَا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحًا
إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا ملخص معنی آنکه در رفتار و تکبر مخرام
که تو نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود و نه بلندی قامت یا تطاول و گردن فراز
با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند
هوشمند صاحب بصیرتی یکی از انسیا مستان شراب باده نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی
تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا با آن دشمن گفت آیا مرا
نمیشناسی گفت أَعْرِفُكَ أَوَّلُكَ نُطْفَةٌ قَذِرَةٌ وَآخِرُكَ جِيفَةٌ مَذِرَةٌ وَأَنْتَ بَيْنَ ذَلِكَ
تَحْمِلُ الْعَذِرَةَ یعنی میشناسم ترا اول تو آب پلید بود و آخر تو مردار گندیده است و تو
درمیان این عذره میکشی بیت درمیانه که سراسر خوشیست متصل کار تو سرکین
کشی است و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام مأثور است که مَنْ تَعَظَّمَ فِی نَفْسِهِ وَا
خْتَالَ فِی مَشْیِهِ لَقِیَ اللهَ وَهُوَ عَلَیْهِ غَضْبَانُ حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش
خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدا تعالی در حالیکه او
بر آنکس غضبناک است مجملا به دلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال
نائره غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور غیرت عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد
بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها میافکند و آنچه مقصود
اینقوم و منظور ایشانست آنست که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل
عالم باشد هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان خواری فزاست و ترتیب
مقدمات شان منتج نقیض مدعا چنانکه حضرت صادق در کافی باینمضمون ناطق است مَا مِنْ
عَبْدٍ إِلَّا وَفِی رَأْسِهِ حِکْمَةٌ وَمَلَکٌ یُمْسِکُهَا فَإِذَا تَکَبَّرَ قَالَ لَهُ اتَّضِعْ وَضَعَکَ اللهُ فَلَا یَزَالُ
أَعْظَمَ النَّاسِ فِی نَفْسِهِ وَأَصْغَرَ النَّاسِ فِی أَعْیُنِ النَّاسِ وَإِذَا تَوَاضَعَ رَفَعَهَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
ثُمَّ قَالَ لَهُ انْتَعِشْ نَعَشَکَ اللهُ فَلَا یَزَالُ أَصْغَرَ النَّاسِ فِی نَفْسِهِ وَأَرْفَعَ النَّاسِ فِی أَعْیُنِ النَّاسِ
خلاصه معنی بسبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست که در سر او حکمه ایست و فرشته او را
نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجامست که برای منع دواب از سرکشی و عصیان
و حاصل معنیش آنست که خدا تعالی هر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد

غرور به دماغ افکنده از مراعات شیوه فروتنی و تواضع سرکشی آغازد و از طریقه ادای
بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده به تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد
وی را منکوب و مخذول کند و شأن بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس چون بنده تکبر نماید
آن فرشته آن را گوید پست مرتبه شو خدا تعالی ترا پست مرتبه کرداند پس آن بنده پیوسته
در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست
و چون تواضع و فروتنی کند خدا تعالی آن حکمه از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن
نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچک
ترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعه
الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند حقتعالی آن حکمه را بالا کشد و این
کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باینست
روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که اِنَّ مَلَکَیِ الْعَبْدِ الْمُوَکَّلَیْنِ بِهِ اِنْ تَوَاضَعَ رَفَعَاهُ
وَاِنْ تَکَبَّرَ وَضَعَاهُ حاصل مضمون آنکه آن دو فرشته که موکلند بر بنده اگر تواضع کند
او را بلند مرتبه و بزرگوار کردانند و اگر تکبر کند او را پست و بیمقدار میسازند مخفی
نماند که آنچه اهل غرور بآن میبالند و بسبب آن درمیان خلایق گردن مباهات و افتخار
میافرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول زادگی نسب دوم حکومت و منصب
سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال
پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشأ مباهات
و افتخار نمیتواند بود اما زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که تمام
بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حواست و در این معنی همه باهم برابر و حکم یکدیگر برادرند
چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا
خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاکُمْ در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری
فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام مکه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت
و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن زمان نپسندیده زبان طعن برو گشادند از آنجمله حارث
بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ

سیاه دیگری گفت الحمد لله که پدر من زنده نیست تا این را بشنود دیگری گفت اگر خواست خدا
باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نگویم چه میترسم خدای آسمان
محمد را بان خبر دهد فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمده پیغمبر را از آن اخبار
میترسم خدای آسمان محمد را نمود آنحضرت ایشان را طلبید و فرمود شما چنین و چنین گفته
اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین
اینست که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است
یعنی همه از یک پدر و مادرید پس با اصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگران را بدانها نسب
منسوب ساختن زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم
شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبائل و تشعب شعوب آن شعب شعو
است که بان یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند
چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب
آن برهم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا تعالی پرهیزکارترین شما است
و هر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره
گفته اند که ثابت بن قیس شخصی را در سرزنش گفت انت بن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی
و همانا مادر او را زادنی و مردم فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه رسید فرمود
کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن
و چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید
چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی و الدین
یعنی ترا با ایشان زیادتی و رجحانی نیست مگر به پرهیزکاری و دین داری پس آیه مذکوره
نازل شد و نیز گفته اند که روزی سید عالم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که
که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد با این شرط خرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب
آنحضرت باز ندارد و مرد نجاری بخریدن آن اقدام نموده او را با این شرط خرید و رسول خدا هر وقت
نماز آن غلام را میدید که میآمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال
او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بغایت یزدانی و آن سر چشمه زلال شفقت
و مهربانی بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر فلک و منزلت النجم ثمر را از دگیر بر سپهر ارجمند بر

افراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که او وفات نمود
آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین او گردید مهاجر و انصار
از آن مهربانی نسبت بغلام سیاه بمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را
فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که نژادی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی
و پرهیزکاریست و شبیه باینحکایتست روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
صادق مأثور است و در کنز المطالب مذکور است و ما حصل مضمون آن اینست که
حضرت پیغمبر در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده چهار نفر از
زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمود که علی بالاسود یعنی این سیاه را
نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند روی وی را گشوده خطاب بامیر المؤمنین
کرده و فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح
باشد برای بی نقطه مفتوحه و بای یکنقطه در زیر و الف و حای بی نقطه و بنا بر این اعلا باشد یعنی یا علی
این رباح است غلام آل النجار که قبیله از انصار بودند حضرت امیر المؤمنین فرمود که ما رأیته
الا و جعل فی قیوده و قال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را بجهت مظنه گریز یا
یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند و بنا برین حاصل معنی کلام امیر المؤمنین این باشد
هر وقت این غلام مرا دید در آن بسته پای بجستن جستن پیش من آمدی و گفتی یا علی بدر
ستی که من ترا دوست دارم پس حضرت پیغمبر بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود او را
کفن کرده بر او نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت
مانند آواز وزیدن باد یا پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی فرمودند که انه
قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک و الله ما نال ذلک الا
بحبک یا علی ملخص معنی آنکه بدرستی و به تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار
گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده
و این شرف و کرامت در دنیا فقط است مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید حضرت رسول بلحد
او نزول فرموده بعد از زمانی دراز بیرون آمد و پس از زمان دیگر خشت بر وی چید پس اصحاب
آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در سعی که روی آن از آن سیاه برگرفتی و بعد از آن
خشت بر او راست کردی فرمود آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود

زنان او از حور العین باشد این از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا همو است
پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی
از او کوتاه نبید و نیز در نزهة الریاض حکایتی بنظر رسید که ماحصل مضمون آن اینست
که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهة دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان
ثمر اجابت ندمید و در کشت زار امید ایشان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید هفته
دیگر بعرفات رفتند در میان الجمع مردی سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمده دو رکعت نماز گذارد
و دعا کرد و بسجده رفت گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی
خداوندا بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطره ابری
بقدر سپری در هوا پیدا شد و قطعات دیگر نیز بدان پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی
بتقدیم رسانیده بمکه باز گشت و من براثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من باز
گشتم و روز دیگر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم
غلامی میخواهم تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم وی را بیرون نیاوردی
گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیری
خود ندارند آنگاه گفت نزد من غلام سیاه مشئومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را
بمن نما همان غلام سیاه روشن بصیرت و الحال عارض حسن سیرت را برآورده بر من عرض
کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بر دو دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار
بوی داده آن در شب نما و گوهر بیبها را خرید گفت ای مولا مرا برای چه خریدی من خدمت تو
نمیتوانم کرد گفتم ترا نه بجهت آن خریدم که تو خدمت من کنی برای آن خریدم که خدمت من کنی بلکه برای
آن خریدم که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای تمیزی که ترا نزد خدا تعالی هست و آنچه از وی مشاهده
کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای
الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی مولای
حقیقی چگونه باشد بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست برداشته گفت الهی
تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال میکردم
که سرّ مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس
همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمتکدهٔ بدن بنور نگاه

از سواد مردم ملک برآمده و بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او
کرده برو نماز کردم و لکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمود چون شب شد حضرت
سید انبیا و بیداری بخش دیدهٔ نظار از خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوشروی در پهلوی
او بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارکش با حضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی
آورد و اکرام من نمود آنگاه فرمود از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمد
و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات بشما بر تو میفرستم فرمود
راست گفتی ولکن دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او
رفیق ابراهیم است در بهشت محمد را حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکو
خوئیست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش نه بندگی و آزادیست و نجیب
و بدگهرزادگی پوشیده نیست که نسبی شریفتر و نژادی والاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست
و آن پسر نوح را از ورطه هلاکت دینی و اخروی نرهانید بخلاف جعفر کذاب که فرزند بلا واسطه
امام علی النقی بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین منقولست که انما خلقت النار
لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا
یعنی آتش دوزخ خلق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه سید قرشی
نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمانبرداری خدا تعالی کند اگرچه آن
کس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را
گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم
قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب
حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه
فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون
این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت خالق و هر مصرع
برای تنبیه هوشها بر طبل پرده گوشها دوال بیت میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت
میکنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرومانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای
بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا
و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند

وتوی نده یا سیده نخفی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین وشوریده وار ومضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بجو خانه وحرکعبه اگر سفینه سکمغرب بجود تو امید نداشته باشد پر که جود سکیند بر گناه کاران بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات دیگربار به فرمود

الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک ضری فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی

حاصل مضمون این سخنان خونچکان آنست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی روی بدرگاه تو می آورند شکایت آورده بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا ببخشا بر من همه گناهان مرا و حاجتم را روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه ونیست در میان خلق بنده بگنه کاری من آیا میسوزی مرا در آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امید واری من به رحمت تو وکو ترسیدن من از غضب تو انگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک شد که حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بود پس سر مبارک آنحضرت بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بصفحه رخسار او چکید چشم باز کرد و گفت من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمد گفتم بنده تو اصمعی ایستید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری از حد

میبری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا اصمعی می پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر وار اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد و خاندان او باشد بمحض همان در این آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود انحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بر درستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگرچه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگرچه شریف قریشی باشد نه خدای تعالی می گوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مومنونست و مفسرین در تفسیرش فرموده اند پس چون دمیده

شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یا یعنی که دهشت آن روز سهمناک و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود در مانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا یعنی که از نسبها که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهة مشغولی هر یک بحال خود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستکاران و هر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و بر نسب و نژاد هر چند پیغمبر زاده که باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازمست که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده رسول و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون بیت

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی از گلاب

از محرمی و خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور بپرده غیبت و خفا نهفته باد را ک ملازمت سادات خود را تسلی دهند بجمله اچنانکه وظیفه سایر مردمان آنست که با سادات کرام طریقه اعزاز و اکرام مسلوک دارند وظیفه سادات نیز آنستکه از طریقه تواضع وانکسار که شیوه پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت تمرد و شدادی بر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسب بپیغمبر و هنگام سلوک درشت نمودن و از باد غرور و نخوت و میوه آفت زده شجر سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ زادگی است گویند عمر بن عبد العزیز علوی زاده را دید که از روی تکبر به راه میرفت گفت آنکسی که تو خود را او و نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی علی او رفتار چنین را دشمن میداشت و باین طریق هر گز براه نمیرفت و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عام ورود یافته انشاء الله تعالی عنقریب در فصل ستوده صفت تواضع نسبر نگشته قلم صدق رقم گوش کش مستمعان خواهد گشت و از کلمات بدیعه سمات حضرت امیر المومنین آنست که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی

نسبت بجا بود و سلوک

انکه بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده واخلاق پسندیده است نه باصل و نسب
لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی   ز آب جوچه برش تیغ‌ها چوبین را
مشهور است که حکیمی از خاندان شریف سقراط را بخمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط حکیم
گفت الیک انتهی شرف قومک ومنی ابتدء شرف قومی فخر قومی وانت عار قومک یعنی
شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس
من فخر اولاد خود و تو ننگ آباء و اجداد خود   لمؤلفه   چو فضله ایست که میزاید از
غذای لطیف   کسیکه فخر کند بر نسب بی هنری   و سلمان فارسی چه خوش فرموده است
ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا فتخروا بقیس او تمیم   یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی
قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آن
سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در املای ابن بابویه مذکور است که میان سلمان فارسی
و شخصی گفتگو و خصومت واقع شد آنشخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا حسب و نسب نیست
سلمان در جواب مضمون ادا کرد که اول من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر من و تو جیفه گندیده
خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوها اعمال نصب کرده شود هر کرا ترازوی اعمال از حسنات
گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی
مردی را با علوی معامله بود و علوی بر او تعدی و ستم مینمود او نزد صاحب شکایت کرد و صاحب
این دو بیت را نوشته نزد آن علوی فرستاد لعمرک ما الانسان الا ابن دینه فلا تترک التقوی
اتکالا علی النسب   لقد رفع الاسلام سلمان فارس   وقد وضع الشرک الشریف
ابا لهب   یعنی بزندگی تو که انسان نیست مگر پسر دین و دینداری پس بشیوه تقوی و پر
هیزکاری پس بجهة اعتماد بر نسب دست از تقوی بر مدار و طریقه دین و دینداری از آن
مگذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابو لهب
با شرافت اندر حضیض عزت و ارجمندی انداخت و منقولست که در عهد حضرت موسی دو مرد با
یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد
که جمله کافر بودند آن دیگری گفت من پسر فلانم اگر پدر مسلمان بوده او را نیز نام نبرده
پس بحضرت موسی وحی آمد با مضمون که آنکس نه کس از پدران مشرک خود شمرده لازمست که
الله تعالی که او را دهم ایشان کرد اند در آتش و انکه یک مسلمان منتهی شد لازمست بر

نعم

تعالی اینکه او را با یک مسلمانش به بهشت برد مجملا از مشرق آثار و اخبار مذکوره انتها
این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت
ایمان و بندگی معبود است نه فلان بن فلان بودن و پیشوای مستکبرین ابلیس چون بسجده
ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین
مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از
او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق
فرمان الهی کشیده خود را به لعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خود پسندی خود را از اعلی
مرتبه ارجمندی باسفل درکه شقاوت سرنگون انداخت و اشقی الاشقیا ابلیس خود باین شبهه
مستند بود و بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمود نادانم
که زمره آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال
تفاوت را در بیخ و اصلشان راه و مساوات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نه
چگونه در این معنی بر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمره اقران و امثال
نجیبتر میشمرده طریق پیروی ابلیس میپویند   صایب   ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی
سیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی   مرویست که شخصی از حضرت عیسی پرسید که کدام
مردان ما افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام ازین دو قبضه
خاک بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق
شده اند در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکسی است که پر
هیزکارتر باشد   سعدی   ز خاک آفریدت خداوند پاک   پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص جهان سوز سرکش مباش   ز خاک آفریدت چو آتش مباش   آما فرمانروایی
و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوتست در مجلس اول که جهة تنبیه ارباب دولت
موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بمداد سفید کوئی نگارش یافت که ایشان
را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان میباشد و بزرگی
ایشان از دولت کوچکانست و حصول مرادشان از همت نامرادان و در میان این قوم
ستمگر و گدایان در یک فرق جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمکر و آزار
صاحبان شعور و فرهنگ امری با این همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار

نسب

مساوات

برابر

می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت بینند فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا
و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر می شمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط
گذر کرد او در خواب بود سر پا بر وی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبهٔ پادشاهی
پروا نکرده التفات بوی نکرد پادشاه گفت مرا می شناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چهار
پایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن می
گوئی تو بندهٔ و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ منی گفت چون گفت
برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوتها را
بنده و محکوم خود کرده ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشا
هان صاحب منصب و فرمان بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان کشور و فلان
دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بران
نازیده کردن افتخار بر افراختی جمله امور خارجیهٔ اعتباریه اند و بسم عاریت چند روزی
با تو خواهد بود نفس را از آن کمالی حاصل نگردد و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع
گردی بیا تا ما و تو هر دو جامه ها را از بر کنده بدرون این نهر رویم و بلباس آب متلبس
گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن
خجل گشته از آن مقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون
الرشید رفت هرون وی را گفت مرا پند ده واعظ بنا بر سؤال هرون غنچهٔ سیراب
المضمون را از شاخسار زبان بشکفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه
کند و بحصول آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند هیچ گونه نتوانی کرد تدارک آن
آبی بچند میخری گفت به نصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آب را آشامیدی اگر بمرض
حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن
بلیه برهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که
قیمت آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال العدل زیبائی خط و خال که باعث نازِ
گلچهرگان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور و خودفروشی صاحب ستمگاه هست بر ظاهر است
چیزیست بسبب عارضی مستعار امری بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن
جمال در فصل بهار شبابست و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانهٔ آیینه بر آب چون

شکلی

بهار جوانی گذشت خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری
متهدم گردید پرده دارنده که دامن پردهٔ شکنج بر گوشهٔ صفای بشره افکند و گرد نابودی را
رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند برگ تازه سفید موی سرچشمهٔ جوش حسن را
بخاک شکستگی انباشت و مشاطهٔ نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی بر
داشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج
سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بان نازند و آنرا مناط اعتبار و منشأ افتخار سازند
و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیمتر از پیری و ناتوانی سموم مرگست که جویبار ابدان را
از آب طراوت خشک مینماید و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی میاندازد و
بسیار صفحهٔ بنا گوش نوخطان را مشق قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرهٔ بر تاب
سیم بران را حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلادان
پرستیز از سینهٔ تاب ابروها خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ
مزارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوب رویان چه عقدهای دندان نگر دست
بازی حوادث دوران بگشاکش رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه سبزهٔ خط بهار بجائی که با
غبار مشیت بتلای بد اسم و رسم نانش از هم پاشیده دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان
دلربا چه تخمها اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیم بر
چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلها
اعتبار از ترتیب غنچهٔ دهانی نشکفته و کدام سرزمین است که مانند کان بدخشان لعل لب
شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لالهٔ حمرای حسرت از داغ سیاه آرزو از اشک
رخسارهٔ نجنبد و کدام موضع است که صفای چهرهٔ آیینه صفت از سنگ سختی دوران درهم
نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری به گردن نه پیچیده و کدام
کف خاکست که ساده رخی را در آن نوخط جوش موران نگزیده بیت چشمه که مرز ابد از زین حد
زان اشک مقیمان دل خاکدان نرگس شهلا بود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار
چشم بتانست که گردون دون با سر چوب آورد از گل برون مجملا امثال این امور
ظاهریهٔ اعتباریه بغایت سبک خیز و بی بقا و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار
کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهان بر حسن سیرت است نه بر حسن صورت و حضرت

آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر شکسته دلست نه بر دوستی شکل و رعونت قامت اما
فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و امثال آن
بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند ابجمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبال اند که بعجب و غرور
فاسد نگردیده و قلم بمعیز و ناخرد مندی اندک کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد
و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده دید و شمایم گلزار
مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کننده دماغی مخلوط گردید و در میزان امتیاز وقع و قیمتی
نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتعال
آتش غرور و نخوت و صعود در دکردن کشی و رعونت باطل و ناچیز کرده اند چه ظاهر است
که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحبان تعظیم و توقیر را می شاید علوم دینیه است
و آنچه تحصیل آن توان بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و
تقرب بدرگاه خدای عز و جل است از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و
فروتنی است که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه
مترتب نشود و شجرهٔ دانش و کمال بثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نگردد صاحبش را
از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود سیاهی علم کز تو تر انه بستاند جهل از آن علم به
بود صد بار الحیوان شد کره در حلق زهر کشتار چه بود نوشگوار نه بر آن لعنت
است بر ابلیس که ندانند همین یمین زیبا زان بر و لعنت است کاندر بین علم دارد
بعلم نکند کار از برگزیدهٔ حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب
رسالت مآب مأثور است که أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی
آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب
مردمان خواهد بود و نیز از انور رسیده در خبر است که شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءُ یعنی بدترین مردمان
علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله منقول است که حدیثی ما حصل مضمون آن اینست
که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و او را اخذ نکنند یعنی در تعلیم
آن بخل میورزد و میخواهد که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس این
عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون او را پند گویند

عارش آید و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید این عالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از
علما کسیست که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین
و اینعالم در طبقهٔ سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود بطریق جبابره
و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود
یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و این عالم چنین در طبقهٔ چهارم خواهد
بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود
را بدان افزایند و این جا و در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی
نشانده میگوید احکام دین را از من سؤال کنید و شاید یک حرف را درست نگوید و خدای تعالی
کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقهٔ
ششم است از آتش و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله رد بعضی از امور و نیل
مقاصد دنیویه مینمایند جای وی در طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر
این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن بر علما مباهات کند یا بآن با
سفها بحث کند و جدل نماید یا روی مردمان را بآن بسوی خود کرداند پس باید نزول نماید
در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنمست و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله
مأثور است که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ
وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ
حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمائید و با نخود را بصفت حلم و وقار نیز بیارائید
و با شاگرد و استاد بطریق تواضع مسلوک دارید و چون علمای جبار و متکبر مباشید که
تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آن را باطل میگرداند یا باین معنی که چون جباران
از غایت غرور سخن خود را هر چند باطل باشد پیش میبرید که این شیوه سخنان حق شما را نیز
از درجهٔ اعتبار می اندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت
عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است آن را روا کنید گفتند روا باد حاجت
تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و پاهای ایشان را شست گفتند ما سزاوار
بودیم بکذارد این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالمان
بدین گونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع

من برا ئیتما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد ازان فرمود عیسیٰ که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر
وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی با تواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر
وهم چنین در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون
زمین نرم هموار است وتکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین نرم هم وار سبز میشود نه در
سنگستان کوه وحکمت ودانش نیز از شیوه خاکساری وفروتنی نشو ونما میکند نه از تکبر
وما ومنی ودر همان کتاب از جناب سالک مآب این مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی
عالمی که بعلم خود عمل کند واو ناجی است ودیگری عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضا
ان عمل نکند واو هالک است وبه درستی که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر اینه متاذی می
شوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند وبه درستی که سخت ترین اهل جهنم ندامت و
حسرت مرویست که بنده را بسوی خدا تعالی خوانده باشد وان بنده اجابت او کرده وازو قول
نموده طریق فرمان برداری وطاعت الهی را مسلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را به
بهشت برد وان مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده وتابع هوای نفس وطویل امل گشته
بجهنم داخل سازد حکیم سنائی چو علمت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام ومکی خفته در بطحی چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا وامّا مال وثروت که آتش دود وبخو لست شرح بی
قدری وبی اعتباری ان در مجلس دو هم نه بجوی گذارش وصورت احوال ان بر لوح بیانه بوجهی
نگارش یافت که اگر ارباب تمیز وشعور بنظر خریداری دران نگرند وعلیلان مرض کبر وغرور
ادویه مواعظه بالغه ان را کما ینبغی بکار برند دیگر اثری از ین مرض کشنده ونشانی از ین
صفت ناپسند باقی ماند ومحلی از زلال استحسان که دربیقا بتازه کاری دلها از چشمه
سار خامه بیان میجوشد وشاهد خوش ادای مدعا در مجلس جهت خود آرائی کسوت دوباره
تکرار ان میپوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه وغواصان محیط اندیشه
عبرت نگاهان تجربه کار روز روشن سواد ان دفتر لیل ونهار از آفتاب درخشان تر است که
سیم وزر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزانست ودر وگوهرش از چهره احوال مانند عرق
انفعال ریزان آن هر روز در کیسه خسیسی است واین هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی از
کشت وزرعش گرانان بلب رسیده که جان بلب رسیده وان باغ وبوستانش که میوه چشیده که صد

کونه تلخکامی نه کشیده وازچوب شیرینش جز سده کرفتگی خاطر نه زاید واز حلوای شکرینش
جز صفرای نندر نجی عقبی تولد ننماید قصر وایوانش بنیاد اشیان بوم مست وقبه وخرگاه
حباب هوای نفس شوم متانت درو دیوارش اساس ایمان را سستی است وطاق ورواقش
محراب سجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش شکون بیماری دلها هلست وپر بالین وبسترش
پنبه گوش نفس غافل هر دینارش همه محض خسیسی است وهر درهمش چهره همت را لکه
پیسی چیزیکه آفریدگار هر دقیق وجلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده وحضرت
سید انبیا ببیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة
ماء قدر وقیمت ان را باز نموده وساقی کوثر علوم بسخن دنیا کم هذه اهون فی عینی من
عرق خنزیر فی ید مجزوم طریق توصیف ان را پیموده باشد چگونه مناط اعتبار وافتخار
میتواند بود واگر غنا ومالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت بهترین عالم الفقر فخری نه
فرمودی واگر امیرش شاهد دنیا خاک ننگ بر تارک دلها نفشاندی سرور مردانش به دور
باش لیلک عنی از خود نراندی لمؤلفه از بید گر برفت عیسیٰ بفلک وز بردگی برفت
قارون به درک کرزانکه کسی زکس بزور بودی عیسیٰ بفلک رفتی وقارون به درک
طرفه اینکه آنچه نبی ووصی دست رد بران نهاده اند سرگرمان محبت دنیا تنگش در بر
دارند وآنچه مردان خدا ازان عار میداشتند این قوم بی بصیرت وسیله مباهات خود میشمارند
وآنچه دوستان خدا ازان گریخته اند دشمنان خدا دران آمیخته اند وآنچه صاحب همتان پشت
پا بران زده اند دنی طبعان به دو دست در دامانش آویخته ودر کافی از حضرت ابی عبد الله
مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مرد مالداری جامه پاکیزه پوشیده بود ونزد
پیغمبر آمد ونشست ومرد درویش جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن مرد غنی
دامن جامه خود را جمع نمود حضرت اقدس نبوی پرسیدند که ترسیدی که از فقر ودرویشی او
چیزی بتو چسپد گفت نه فرمودند ترسیدی که از غنا ومالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند
که پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمودند چه چیز ترا براین داشت که اینکار
کردی گفت یا رسول الله به درستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من
میاراید وهر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آن
جناب با مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه آنحضرت فرمودند چرا گفت میترسم کبر

وغروری که او را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسید رباعی ز نهار بملک و مال دلشاد مکن
از خود و جهان بجز فنا یاد مکن مانند حباب هر یک لحظه حیات از کبر و غرور کلّه برباد
مکن وامّا توانائی و زور که اقویا و تومندان را سرمایه مباهات و غرور است آن نیز
امریست مستعار و صفتیست بغایت ناپایدار و چه بسا آن بتندرستی و جوانیست و آن
هر دو در معرض زوال مهیّای ارتحال اند آن یک به دورون تب زایل و این یک به پنج روزه
عمر بباطل میگردد و اگر رستم دستان با عارضه بیماری دست و گریبان گردد به زور سینه ارتحال
نه بوحی از پایش در آورد که جز به دست گیری دیگران از پهلو بپهلو تواند گردید و اگر سام
سوار به زال پیری دوچار گشته سراپا میدانی گردد به نیزه عصا از مرکب جوانی بیجان افکند
که دیگر تواند جنبید عنقریبست که نقش بند قضا به رنگ آمیز اخلاط فاسده چون صورت
دیبا به بستر بیماریت میافکند که فرداست دیوار تن را از کهنگی پی در پی گسسته بچوب عصا بپا
کاری ضرور می افتد و اگر کرها بنا از چنگ اعراض و علل خلاص کنی و در پیری توانائی جانی برد
کی با مبارز اجل چه میتوانی کرد که بسی زورمندان را به کمند عجز دست و گردن بسته و بسیار
صفها صفشکنان را بیک حمله در هم شکسته و پیکر بسی سخت جانان را بفشار آغوش لحد نرم
ساخته و استخوان کالبد بسیار دلیران را بطپیدنهای سکرات موت از مغز جان پرداخته و سر
کشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست و اژدها صولتان روزگار را با گرفت و گیرش
مجال ستیزنه مجال شیر اجل را بسر پنجه مرگ چاره و در پیمان مرگ را بکنده زوری پایه نمیتوان
کرد لمؤلفه نباکرد شیر افکن پیل زور که سرفتش آخر بباد غرور نه ضحاک جور کی
سر مردمان چه ساخورد آخر سرش را جهان الحاصل هیچیک از امور سته مذکوره که جهان
بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر
و مغرور گردند محققاً بمفاد و مؤید این کلام حدیثیست که از حضرت خیر الانام منقولست که
حاصل معنی آن بسبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوعست اوّل
بروی نیکو دوّیم بفصاحت سیّم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوّت ششم به
پادشاهی پس اللّه تع فرموده که ای محمّد بگو با آن کسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار
یعنی کسانیکه ترا روی گرد را ایشان از حسنا سبک باشد می سوزد و بها ایشان را آتش و بگو
با آنکسی که بفصاحت می نازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر می زنیم بر دهنهای

اهل

اهل محشر و بگو با آنکسی که باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از این دو معنی که مذکور شد
و بگو با آنکسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که فاید
نرساند هیچ مال و بکار کسی نیاید پسران و بگو با آنکسی که بقوت و زورمندی مینازد که و
علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام
سختگیران و توانایان در تعذیب دوزخیان که از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نه
داشته باشد و بگو با آنکسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم للّه الواحد القهار
آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت همه مردمان را در تلّی سفید که مانند
نقره خام باشد جمع کند پس اوّل چیزی که بآن تکلّم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان لمن
الملک الیوم یعنی از آن کیست پادشاهی و فرمان روائی امروز پس همه در جواب گویند
که للّه الواحد القهار مر خدا یراست که یگانه بی مثیل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان
و مدّعیان ملک و سروری گویند که چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچیک از اهل محشر
را توانائی جواب گفتن نماند حضرت ربّ الارباب خود سؤال خود را جواب گوید که للّه الواحد
القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند
و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدیّت نباشد هم خود در جواب خود فرماید که للّه الواحد
القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه منافی کلام مقتضا نست که این سؤال و جواب
در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باید بیمایان وادی
لاف و تهی دستان سرمایه انصاف و نه رسیدگان منزل رسیدگی و نه فهمیدگان لذّت فهمیدگی
که از امور سته مذکوره چندین بر خود چیده و از بینش کج در ما اندیشه های باطل بر باد نخوت
گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصود داشته گاهی نیز بشمار
نقصان خود نمیپردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش
خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی بوده
باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش به لوث صد گونه
عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را کیسه وجود از نقد هنر خالی و گلستان محضر
در صاحبکمالیست و مع هذا از اهل هنر بسی خودبین تر و خودپسندتر ند و در صفت

کردن

کردنکشان دعوی کمال یکسو کردن از همه بلند تر و بمیدانند که با کمال بیکمالی خویش
خود را ستودن و با نهایت خودنشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجا یجز باد غرور
در دماغ داشتن و ترك کردن را راه عزت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه
سبك مغزی بر لنگر نشستن و با همه هیچ مدانی همه دان شدن و با کمال اخری ادعای مرتبه
عیسوی دم زدن و با دعوی لنگر خود را بر باد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نفس
اماره نهادن با همه خود بینی خود را کم کردن و با چندین سرکشی بسجده خود پرستی
سر فرود آوردن و چون گردباد با همه آلوده گی سر کبر بفلك سودن و مانند موج سراب
با وجود وجود نداشتن خود نمائی نمودن و با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن
گفتن و با نهایت کند فهمی دلها بیچاره گان بمثقب زبان دراز سفتن و در مجالس و محافل
با همه بهای یکی مزبله فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلندپروازی خود را بر زمین دوختن
ایجمله نه کار صاحبان نام و ننگست و نه شیوه آزاده گان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت
عقلا بر خود آختن است و خویشتن را دام مضحکه هوشمندان ساختن لمؤلفه
شاخیست از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی نیافتکه کم بمکند فصل دوم
در مدح صفت فروتنی و نام آوری و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و رنگ
گلشن حسن فعالیست و پیش آهنگ قطار صلحا کمال معراج سپهر ارجمندی است و درة
التاج فرق سربلندی گلگونه چهره آدمیت است و مرغوله طره انسانیت زیور کردن خود
از انسیت و نمك مائده کوارائی آتش کرمی خونهاست و راه خلوت درونها نشان پاکی
گوهر است و برهان اصالت جوهر مسکن آتش عناد است و محرك سلسله وداد جاروب
گرد کینه هاست و صیقل آئینه سینه ها ترجمه کتاب فهمیده گی است و نقطه انتخاب
مرکز زندگی خرقه ژنده اسیت پادشاه و کدارا لایق و جامه زیبنده بر اندام بزرگ و کوچك
موافق نه شیئ که گلها دوستکامی از آن توان چید هموار نیست و خاکی که بر دیده دشمن بد
خواه توان افشاند خاکساریست کلید یکه باب در بهشت عافیت بر روی خود توان گشود
خستگیست و خنجر که از آن خود را بجهاد سوده گی توان افکند شکستگی حمید قامت
از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار کردن بر دعوی مسلمانی
برهانیست ساطع همت بسته گان سنجر ممالك دلها را افتاده گی شقه علم کشورستانیست

در تعظیم ... (margin)

اصالت

و دلیران معارك مجاهدات را سر افکنده گی اطاقه فرق پهلوانی پاك گوهرانیکه از
عیب رگ عصبیت منزه اند جا در بکین دان دلها دارند و امنا دکانیکه قدم تلاش
موخر نشینی در صف نعال میفشانند پا بر طاق دلها میکذارند لمؤلفه خواهی که
سربلند شوی خاکسار باش راهی جز استان نبود صلحخانه را مصدقا بیفقرات و
محققا بکلمات کلام حضرت فخر الانام که فرموده اند ان التواضع لا یزید للعبد
الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله ملخص معنی انکه از تواضع و انکسار بنده را غیر
بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خاری نمی
گردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبك مغزان گرانجانست که پیوسته در مجالس
و محافل دامان اعتبار از پهلونشینی درویشان بی مقدار کشیده میدارند و در خلا
و ملا پای نگاه حنانا زبسته را بر یمین و یسار شمرده گذارند که مبادا در رفعت سست بنیان
رفعت شان قصوری رو به دیوار پی گسسته خود را طغیان فوری راه یابد گویند حجاج
ابن ارطاة را گفتند چرا نماز جماعت نمیگذاری و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم
میکردانی گفت مرا دشوار آید که هم صحبت بقال و قصاب بگردم همانا اسکروا بدنهاو یاد
کاران فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان الارموائد آداب
حق پرستی جناب مستطاب سالت مآب وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که آبله
بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمد در پهلوی هر کس نشست تنفر نموده
از پهلوی او برمیخواست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جای
داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده
و بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سر و رو اجیان و یرا بار داده چون
داخل شد بر زبان مبارك خود او را نشاندند و فرمودند که طعامی بخور مردی از قریش از آن
واقعه یا از سایل منقبض و در هم کشید از غلیه که در روی بود کراهت نمود و بمرد تا خود نیز
بچنان علتی مبتلا گردید و مرد و بیست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت
ابی عبدالله الحسین ع میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نان پارها که از در
گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن
شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدا تعالی

اطاقه

عصبیت
حوض
نعال

منقبض
منقبض شده

متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت
کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی
آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین (ع) بر جمعی که بعلت جذام مبتلا
بودند گذر کرد و بر دراز گوشی که داشت سوار بود و آن جماعت چاشت میخوردند وی را دعوت
نمودند آنحضرت ایشانرا فرمودند که اگر روزه نمیبود شما را اجابت مینمود پس چون
بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساخته و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن
ایشان را طلبیده و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعهٔ ورام آورده که حضرت سلیمان
بن داود چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد
تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که انا مسکین
اجالس مع المساکین یعنی من درویش مسکینم و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده
که چون نخل حیات جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین (ع) بتیغ کین ابن ملجم (لع) از پای درافتاد و داغ
فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین (ع)
نعش آن والد ماجد خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین
نجف بخاک سپردند آن دو یتیم مانند اشک خویش بجانب شهر روان گشتند چون
بویرانه‌های کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند
که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی به زیر سر نهاده و بسوز و زاری مینالد و اشک حسرت
از دیده میبارد گفتند چه کسی گفت مرد غریبم و بیمارم و عاجز و بی خویش و یار گفتند پس تیمار
تو که میکند گفت یکسال است که من در این شهرم مردی هر روز میآمد و بر بالین من می نشست
چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آن کس را هیچ دانی که بود گفت نمی
دانم فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار من متعهد حال تو
از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیئات او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نشانی
نمیتوانم داد و یک سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من نکرده ندانم او را چه پیش
آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون
نزد من آمدی و نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی مر با
درویشی می نشیند و غریبی با غریبی همنشینی میکند فرمودند ای پیر او علی بن ابیطالب (ع) بوده و

مصطفی

مصطفی پس گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی
از بدبختان او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر
از استماع این واقعهٔ جانگداز خروش و شیون آغاز کرده و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا
چه قدر و منزلت آن که امیرالمؤمنین (ع) متعهد حال من گردد حضرت حسنین (ع) آن پیر غریب را
تسلی میدادند و او از دل زاری نمود و اضطراب میکرد پس گفت بحق حبیب بزرگوار
و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت
کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او را گرفته بر سر تربت
انور او آوردند پیر خود را بر سر قبر آنجناب افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق
صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صفا اعتقاد
بر دامن ادراک سعادت اثر اجابت رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبلهٔ
خاص و عوام نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی
آسود حضرت حسنین (ع) بتجهیز وی پرداخته و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند
الحاصل فرقهٔ انبیا و اوصیا و زمرهٔ برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم از ماه تا بماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و ماهیچهٔ علم سر
بلندی ایشان بر سپهر برین ارجمندی میبود از همنشینی گدایان بینوا و هم کاسگی درد
مندان مبتلا عار نداشتند و چون عار نشینان سرای دولت و بر خود بستگان دعوی
بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه را بر ایوان طاق
نفرت بالای نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله (ع) مرویست که خدا تعالی وحی
کرد بحضرت موسی که یا موسی أتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه
ای موسی آیا میدانی که ترا چرا از سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت
موسی گفت یا رب چرا خداوند عزوجل وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم
اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب
او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم
یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل
تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز

کسر شأن خود
نمی پنداشتند

گذاری

گذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرق بر زمین میگذاری بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی وحی کرد که از برای مناجات من بر فراز کوه بر او در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من بیاید پس خدا تبارک و تعالی بر موسی وحی کرد اِصعَد ذٰلِکَ الجَبَل فَاِنَّهُ لایَرٰی لِنَفسِهِ مَکاناً یعنی بر این کوه برا که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را به نظر حقارت می بیند و نیز مروی است که حضرت نوح را بعد از آنکه مدتی بمشیت الهی در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود بر کوهها که اِنّی واضِعٌ سَفینَةَ نوحٍ عَبدی عَلیٰ جَبَلٍ مِنکُنَّ یعنی بدرستیکه من خواهم گذاشت کشتی بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا قرار گرفت مضمون مسطور از حدیث طویلی که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی روایتی کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفتست که زیاده نمیکند خدا تعالی بر آن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع که زیاده نمیکند بان خدا تعالی مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی که زیاد نمیکند بان مگر عزت و ارجمندی را و دیگر تعفف و پاکدامنی که نمیافزاید خدا تعالی بان جز غنا و بی نیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است وقتیکه صورت خود را در آیینه دید بخاطر مبارکش رسید که اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا بر این ورا بهای اندک که بیست یا هیجده یا هفده درهم بود علی الاختلاف الاقوال فروختند و چون ورا بمصر آوردند کاشتگان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را با منادی به بازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخته آن گوهر بی قیمت را به بازار آورد شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خرد و بزرگ مصر انداخت که الحال چنانکه رسم بود ندا کرد مَن یَشتَری عَبداً نَظیفاً لَطیفاً لَیسَ فِی الدُّنیا مِثلُهُ یعنی کیست که بخرد بنده پاکیزه یا لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست در یوقت یوسف دامن منادی را گرفته گفت دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف

من نه اینست که تو میگوئی منادی گفت پس چه گویم گفت بگو مَن یَشتَری عَبداً نَحیفاً ضَعیفاً غَریباً مَظلوماً حَقیراً یعنی که میخرد بنده ناتوان نزار غریب ستم دیده بیمقدار منادی گفتا بغلام رسم فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران عزادی نمودند و قیمت مرا فرو زدند تا ببرکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده ویرا خرید مجملا صفت تواضع و افکندگی موجب سعادت و فرخنده کسبیست و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدم مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای عزت است و افتادگی پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رباعی

خواهی که بود بر سر خلقت مسکن
باید که ترا خاک قدمها گشتن
تا آب بپای نخله نگذارد سر
کی بر سر شاخ میتواند رفتن

سید عالم و فخر بنی آدم فرموده اند اَلتَّواضُعُ زینَةُ الحَسَبِ یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان هرون الرشید گفت اِنَّ تَواضُعَکَ فی شَرَفِکَ اَشرَفُ لَکَ مِن شَرَفِکَ یعنی شرف تواضع که با وجود بزرگی کنی برای تو بیش از شرف و بزرگیست هرون بحسین ابن سحن کرد بگو گفت اِنَّ امرَأً آتاهُ اللهُ جَمالاً فی خِلقَتِهِ وَ مَوضِعاً فی حَسَبِهِ وَ بَسطاً لَهُ فی ذاتِ یَدِهِ فَعَفَّ فی جَمالِهِ وَ واسَعَ فی مالِهِ وَ تَواضَعَ فی حَسَبِهِ کُتِبَ فی دیوانِ اللهِ مِن خاصَّةِ اللهِ ملخص معنی آنکه کسیکه او را خدا تعالی در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد او در جمال عفت ورزیده دامان پاکدامنی را بدنس هوا نیالاید و بر مال شیوه سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بی نوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع را مسلوک داشته با کافه خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی پس عجب در این مطلب بیان کرده و گفته است شعر

تَواضَع تَکُن کَالنَّجمِ لاحَ لِناظِرٍ — عَلیٰ صَفَحاتِ الماءِ وَ هُوَ رَفیعٌ
وَ لا تَکُ کَالدُّخانِ یَرفَعُ نَفسَهُ — اِلیٰ طَبَقاتِ الجَوِّ وَ هُوَ وَضیعٌ

ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمود ستاره در آبست که چنانکه نمود ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد

وتکبر

وتکبر مرکه دنی پایه کردن کشی سفلکان فرومایه مانند بلند شدن دود است که چنانکه دود
از بالا رفتن کسب منزلتی نمینماید سفله را نیز از کردن نکشی ونخوت قدر وقیمتی نمیفزاید وسخن
بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست واز طبقه اغنیا نیکوتر و
تکبر از جمله اصناف مردم زشت است واز صنف فقرا زشت تر پس هرکه از لحاد بشر که شعور
وتمیز خیر وشر داشته باشد ضرور است که یکچند منافقانه در کمین خود بوده عیوب و
سوات خود را دست از پی برده با چراغ عقل وشعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش
پرداخته در احوال واوضاع خود بدیده تامل نگرد وچون از صفت کبر وغرور که سرچشمه
اکثر عیوب وسوات وسرکرده نسبتا اندما یم صفا تست در خود اثری ببیند همت بر
دفع آن گمارد وسعی خود را در چاره آن معلوف ومعاف دارد وطریق دفع این صفت
ناپسند ونسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار وآثاری که در مذمت تکبر وفضیلت
تواضع ورود یافته وبعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تامل نگریسته
دقایق آن را چنانکه باید بخاطر نشان خود کند وآن بصدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر
ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهد باید زخم کزیدن زنبور
غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید ودور باد نخوت را فرونشاند ودر مل
بخود بالیدن نفس را با نیشتر تأثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیله پیچ وتاب اندیشه
مواد خود پسندی را از خود مندفع کرداند ونگام سرزه هوای طبع را با فیون مذمت کبر تسکین
دهد وسر نه خود ستایی نفس را بشربت نشخاش وصف کوچکدلی مداوا کند اوضاع
واطوار انبیا واوصیا را که دستور العمل عالمیانند قدوه داند وپیروی اولیا واتقیا را
کار راست روان طریق سلوک اندیشه نهاد همت خود کرداند وتی چند طبع سرکش را
بارتکاب اموری که مستلزم کسرشان وی باشد زجر کند وتوسن نفس را که سالها در صحرای
خود سری چریده نرم نرم تیر زیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد و
شیوه تواضع وفروتنی عادت وملکه او کردد وآن امور عبارتست از آنچنیت که از خلق
خدا جز خود کسی را بچشم کم نه ببیند ودر مجالس ومحافل از مرتبه خود فروتر نشیند واوضع
وشریف تلاش پیش سلامی نماید ودوست ودشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید وچون
درستی از خود برتری ببیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام وایمان دریافته

وبیش

بکنج کاوی یا نقب حستن بیز ریشه

دمل سرجبان منفجر بعنی پراکنده که
بافیون بی تریاقی

وپیش از من خدا را بنده کی کرده از این جهت وی را تعظیم کند وچون از خود کوچکتری ببیند با خود
اندیشه نماید که من عصیان پروردگار وتا فرمانی حضرت آفریدگار بیش از وی کرده ام وبدان
سبب وی را بر خود ترجیح دهد وچون با همسالان خود ملاقات نماید گوید بوی اطوار وروش
کردار من مرا معلوم ومتیقن است واحوال وی بر من پوشیده ومشتبه است شاید که وی را نزد خدا
منزلتی باشد واز این راه او را بهتر داند وچون ببیند که جمعی تعظیم وی میکنند وبا او طریقه
تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق وحسن اخلاق ایشانست نه از جهت
لیاقت واستحقاق من وچون ببیند که با وی بی التفاتی میکنند ووی را بنظر خواری می نگرند گوید
این بجهت زشتی وناقابلی منست نه از نافهمیده کی وجاهلی ایشان وچون از خود غنی تری
ببیند گوید بلکه حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده وچون مفلسی ببیند گوید تعیش انبیا
واولیا او را روزی کردیده دیگر آنکه در جامه وپوشش چندان اهتمام وکوشش لازم نداند بسته
هرچه رو دهد ومیسر باشد بسازد وچون کودک طبعان رونکار ومتتبعان صورت بوارد چند
تلاش در خوبی رنگ وقماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننموده وار جمله
وصایای حضرت پیغمبر که با بوذر خطاب فرموده ودر امالی شیخ طوسی تفصیلی مذکور است
امینست که یا آباذر من ترک لبس الجمال وهو یقدر علیه تواضعا لله کساه حلة الکرامة
ملخص معنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد وغرضش
تذلل وتواضع بر درگاه الهی باشد خدا تعالی وی را حله کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی
پرسیدند که چرا جامه نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست
که من بنده ام وبنده را این جامه لایقست وچون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز
قیامت دیگر آنکه با غلام وخدمتکار خود مشفقانه وپدرانه سلوک نموده از تمام خواجگی
خوبسنده کی ایشان خود را کم نکند بلکه خود وایشان را جملگی بنده ملک درگاه دانسته
فرمان روایی خود وبنده کی وخدمتگذاری ایشان را از تفضلات الهی داند ودر خلا وملا
بر پا ایستادن ایشان ودست ادب بر سینه نهادن چاکران را بر حضور نشمارد واز ضمن
نسبت جبل پرستاران اره دیگی پانخل سرافکنده کی نگذارد واز هوس دست بر سینه نهادن و
زیر آن فی الجمله دست بر خاطر نهد وآرامد ورفت یوسف وکنعان سررشته ادب بنده کی را
از دست ننهد گویند یکی از ادب دانان رسوم بنده کی وروشن ضمیران چراغ دل زنده کی در وقت

طعام

زیر آن

طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفره خویش میساخت شخصی از معتقدان رسول
تعارف در آن باب بوی ملامت کرده گفت غلامیکه از خواجه خود انتقاد دیده بیند و با او
هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب میاید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام
در خدمت من ضایع روزگار و بی ادب برآید بهتر از انست که من در بنده کی حضرت آفریدگار
دیگر انکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود بار
ان زجر کند و میل نفس کجرو را بکجای تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته بر داشتن
ان بار را بدوش خود و نبدارد از دوش افکند جناب مستطاب نبوی در وصایای مذکوره فرموده
که یا ابا ذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر حاصل مضمون انکه کسیکه خود مباشر
بر داشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میشود و مشهور است که حضرت امیر المومنین
بعضی از حوائج خانه خریده خود بر داشته بود خادم پیش آمده گفت یا امیر المومنین این
بار را بمن ده تا بر دارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال ببر داشتن این بار
سزاوار تر است مجملا تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه
پسندیده است مگر انکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب ان باعث مفاسد و سبب ملامت
اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی عبد الله مردی را از اهل مدینه
دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود بر داشته بود از نزد چون حضرت را دید شرمنده گردید
آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت
ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی انکه این را برای عیال خود خریده و بر
داشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از طعن
و سرزنش ایشان نمیکردم هر آیینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خریده
و بر داشته بسوی ایشان ببرم باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ
عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد با ملکه تواضع و شکستگی نفس
منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر انکه در وقت رفتن
در کوچه و بازار از بوی گنده دماغی اسیدکان و دوکندکان را از خود برماند و از بالیدن
اماس باد نخوت و پهنای سینه نفس بد طینت راه برآمد رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه
در کافی آورده که حضرت سید کاینات در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمودند سیاهی

سرگین بر میچید و میافکند از راه پیغمبر خدا بدو فرمود که راه فراخ است خواستند وی
را گرفته از راه بیکسو کشند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جبار است زن سیاه
را با شغل خسیس سرگین چیدن بسبب نخوت و خود بینی که در طبع شود داشت سر
نمیکنجید که از سر راه هتر عالم و ظالمان بیکسو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین
با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه
گردن کشان جبابره پیاده از بازار میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون
رفتن عمر و بنده کانی از عبور آنعالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید
امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی کشودند دیگر انکه بهر کس از وضیع
و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچوگان تواضع و سر افکنده کی
دور بودن کوی استبعادت و فرخنده کی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی
نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد
و از حضرت ابی عبد الله ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع
اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المومنین منقولست که در سلام
هفتاد حسنه است شصت و نه کسی راست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده
دیگر انکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که بدان عالم
نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردنکش مغرور بکمر نخوتشان بتسلیم ندا
نستن امری از امور فرود نمیاید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در حال ندانستن
مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بی علم از ملامت
مردمان سهلتر نپندارد گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده
نمیشوی که چنین می گوئی و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل
خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی
اقرار به نادانی قبیح می بود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب آن نمینمودند دیگر انکه
اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود هدف جوی یا تحقیق بوده همت بر پیش بردن
سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گویا باشد استکبار ننموده رام
کردن راستون کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی

مرویست که بحضرت ابی عبدالله گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر غمص الحق وسفه
الخلق ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر انست که حق را سهل وسبک گیرے ومردمان را حقیر
شمارے گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود تجهل الحق وتطعن علی اهله میتواند
مراد این باشد که سبک گرفتن حق انست که حق را ندانی وبرانکسانی که حق را میدانند طعن
کنی وقول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دل خود نمائی
خلق را از دوش انداخته ومرات خاطر را از زنگ عجب وغرور چنانکه باید پرداخته است
میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع کند وگردن جانش در قبول طوق واذعان ان
خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق باشد وخصم از قبول ان امتناع وترک کردن کند
نموده جدل آغاز د ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست ویرا ساکت سازد
ودر کافی از جناب مقدس نبوی ماثور است حدیثی که مضمون ان اینست که سه صفتست
که هر که با ان صفات بر خدای تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که
خلق او نیکو باشد ودر غیبت وحضور مردم از خدا ترسد وترک جدل کند اگرچه محق باشد
دیگر آنکه از اهل عبادت باشد وپیوسته بدرست زهد وورع خالی ملامت بر دیده حرص
وطمع باشد بان مغرور نگشته از جوش مریدان وشیخان شیخنا گفته ایشان باد برخود
نکند واز التماس فاتحه واستدعای دعا که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز بستر
مقتدائی خود را در مغاک عجب وپندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب
وگره بر باد دانسته در درگاه الهی خو بشیوه تواضع وتذلل نورزد واز صرصر اندیشه
رد قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه اوروده اند که وقتی
زلزله شده باد سرخ پدید آمد که سبب حشر مردم وباعث شورش واضطراب خلایق
کردند شیخ زاهد وگوشه گیر عابد را تعهد نموده بزدوی رفته جهت دفع ان بلا استدعای
دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش من باعث
هلاک شما نباشم ونزول بلا بر شما از شومی من نباشد وبسط وتفصیل این مطلب در
فضل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را غمی
بیماری یا مصیبتی رو دهد عیادت وپرسش او را لیسرانشاء خود داند واجرای این سنت را
عرق صحت اعتقاد دانسته با نخود را از مرض انانیت رهاند صاحب زکوة صحت جسمت

خاضع

نا امیت

خسته بپرسید نگاهبان عمراست پیش بادید ودر امالی شیخ طوسی از حضرت بهتر عالم
مرویست روایتی که حاصل ان اینست که خدا تعالی بنده از بندگان خود را در روز قیامت سر
زنش کرده میفرماید عبدک ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده چه مانع شد ترا وقتیکه
بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی ان بنده میگوید سبحانک انت رب لا تالم ولا تمرض
یعنی پاک ومنزه میدانم ترا از عیوب ونقایص تو پروردگار بندگانی والم ومرض بر تو روا نیست
حقتعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت وجلال من
که اگر عیادت او میکردی هر اینه میافتی مرا در نزد او وپس از ان متکفل حوال وحوایج
تو میشدم وانها را روا میکردم واین از کرامت بنده مؤمن منست ومن رحمن ورحیم از
سیاق اینخبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم واقامت ان تا چه
غایت مهم است که جناب احدیت ان را بمنزله عیادت خود گفته ووسیله حاجت گذار
بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوائی وی را بکلبه خود تکلیف نماید ودر اجابت
انگشت بر دیده ومنت بر خود گذارد وهم کاسگی نامرادان را نعمتی دانسته سفره حصیر
ایشان را موجه دریای رحمت شمارد ونان خشک درویشان را نان خورش تلذذ بر خود
داری داند واشک کشک ایشان را خمار مستی تعین وخود داری پندارد واز کاسه سفال
ایشان شربت خوشگوار خورسندی نوشد واز قدح چوبین ایشان آبحیات لذت در دمندی
از بوریا فرش ایشان بر مسند شکستگی تکیه زند واز پستی سقف ایشان سر نخوت بزیر افکند که
تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستانسرای آسودگی وخوشحالی داند وتاریکی کلبه محقر ایشان
را بال همای فارغبالی مجملا اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دنیا کوچک
دلی بودن وکمان سرکش نفس را از رشته اشتای شکستگان زه بسته شکار دلهای
خسته نمودن از اخلاق انبیا واولیا واز اداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ
طوسی از ابن عباس مرویست که کان رسول الله یجلس علی الارض ویعقل الشاة
ویجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه از غایت
فروتنی وبی تعینی بر روی زمین می نشست وبر روی زمین اکل میکرد وگوسفند می بست
واگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه بنان جو بود اجابت او مینمود مجملا بر همین دستور
در هر امری از امور که متضمن تادیب واصلاح طبع مغرور باشد توسن نفس اماره

تعبنی

ازقبول آن امتناع ورزیده ودر عقبه دشوار آن بدچشمی وحرونی نماید تا زیانه اکراه
والجای آن سرکش مانع بودن کار را بر عقبه ارتکاب آن امر که زاند طبع کودک خصال را که
از نفخ باد غرور واستکبار بقولنج پیچ وتاب تلاش عزت واقتدار گرفتار است دوای باد شکن
به بجنی وبمقدار کی سفوف سودمند تواضع وخاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک
نجات بخشد تا ماند که تا این مرض زایل وطبع را از آن عافیت حاصل نمیگردد ذایقه عقل
باصلاح نمیاید واز نعمت بندگی ادراک لذت نمینماید ودر مجموعه ورام از حضرت سید
الانام مرویست که فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم
شما را شیرینی عبادت کذا مست فرمود تواضع مخفی نماند که شیوه افتادگی وتواضع با
عزیزان نیکو ومستحسن است مکر با متکبران که با انفو تکبر نمودن در صفت با ایشان
طریقه معارضه نمودن اولی وانسب است چه جواب عربی وبتر ای ادبان بی ادبیست وشاید
که از شنیدن اضفت اند بیند آن در دیگران ایشان را خالی وایشان طبع نخوت سرشت شان
بسوز خلیدن ای نفعی از باد غرور خالی گردد مؤید این گفتار کلام خضر سید ابرار است
که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم
المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار یعنی چون ببینید متواضعان را
از امت من برای ایشان تواضع کنید وچون ببینید متکبران را بر ایشان تکبر نمایید که تکبر
با متکبران سبب خواری ومذلت وباعث شکست شان بزرگی ونخوت ایشان میگردد

مجلس نهم

در مذمت صفت ریا وسمعت که آن نیز از آثار شامت حب دنیا وفرزند شهید
آن عجوزه مکاره خونخوار است برزارعان مزرع زندگی وسالکان مسلک بندگی پوشیده
نماند که دو صفت است که کشت زار محاسن اعمال را برق فروزانتر وخرمن صفا کمال را آتش
سوزانتر از آن دو صفت نیست یکی ریا ودیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه
طاعت در میزان اعتبار کاه را نکاهی نیست وبا هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار از نظر
قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی اسید دشمن خانگی چون پشت بر پشت هم دهند
بنیان رستگاری بید واین دو عدو دیوی ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشته
امیدواری بلکه دندو بران کردن خانهٔ ایمان بسیار هم نیز احتیاج ندارند بتنهایی نخل
برومند حسن عمل را از پا در میاورند وبیان مذمت این دو صفت وطریق دفع هر یک

ازین

از اینها وآفت محتاج به ایراد دو فصل **فصل اول** در بیان ریا وسمعت ریا عبارت
از انست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند وسمعت آنکه خواهد آوازه
او را شنوند تا او را ثنا کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند واین قصدها منافی نیت قربت
واخلاصیست که از شروط صحت عبادتست ومذمت این صفت طاعت سوز در آیات
واخبار بسیار است ودامان بیان کتاب وسنت پر از سنگسار دلهای در رخال ظلمت
نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز وسرشار از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره
ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن
حاصل معنی آنکه وای بر نماز کنندگانی که ایشان از نماز خود فراموشکاران و
غافلانند آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید
دنیویه بخلق مینمایند ودر نظر ایشان جلوه میدهند ونیز در سوره کهف فرموده
است وعز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب
او بترسد علی الاختلاف الاقوال پس باید که بکند عمل شایسته وشریک نسازد
بعبادت پروردگار خود احدی را ودر کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله ماثورست
در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرموده اند کالرجل یعمل شیئا من الثواب لا
یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک
بعبادة ربه احدا ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند ومطلبش از آن تحصیل رضای
الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح ونیکو دانند وآوازه طاعت او را شنوند
شخصی که با این صفت باشد آنکسیست که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک
ساخته باشد در عدة الداعی از نور دیده عالم وفخر بنی آدم ماثور است که
فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز بریا گذارد پس بتحقیق
که برای خدا تعالی شریک قرار داده است وبعد از آن آنحضرت این آیه مذکوره را قرائت فرمودند
ونیز از آنجناب منقولست که فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر
چیست فرمود که ریا وسمعت وهم از آنسرور در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم
الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند

شرا

شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمودند آنکه این مضمون ادا فرمودند که خدای تعالی در روز
قیامت وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهند باهل ریا میگویند که اِذْهَبُوا اِلَى الَّذِيْنَ
كُنْتُمْ تُرَاؤُوْنَ فِي الدُّنْيَا فَانْظُرُوْا هَلْ يَجِدُوْنَ عِنْدَهُمْ ثَوَابَ اَعْمَالِكُمْ یعنی بروید بسوی
آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید
در دنیا پس ببینید آیا میابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملها خود را و در کافی
از حضرت ابی عبد الله مرویست که كُلُّ رِيَاءٍ شِرْكٌ اِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى
النَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلّٰهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللّٰهِ یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که کسیکه
که طاعتی کند از برای مردمان ثواب و بر مردمان است یعنی باید ثواب خود را از ایشان
خواهد و کسیکه عمل برای خدای تعالی کند ثواب و بر خدای تعالی و از جناب قدس نبوی روایت
کرده اند اینخلاصه مضمون آنست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را بنزد خدای
تعالی برند مردیکه قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی
که او را مال داده باشند و او بذل کرده باشد حقتعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی آنمرد قاری
کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند من و مولای من گوید با آنچه کردی
گوید بار خدایا آن را در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حقتعالی فرماید بلی
چنین است اما برای این نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان کس قاری است
و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بس حق مال را گوید
که ترا مال بسیار دادم با آنچه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است
ولکن قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد
و مزد تو همان تمنای مردمان بود با شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم
گوید بلی بجهة آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو از آن جهاد و شجاعت
آن بود که مردمان گویند فلانی مرد دلیر و شجاعست پس ترا بیش از آن مدح نصیبی نیست
پس فرمان دهد تا هر سه را بر دوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب نبوی حدیثی روایت
کرده که ملخص و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کرد هفت فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را
فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان

اعمال اند عمل بنده را می‌نویسند از صباح تا شب و بعد از آن عمل را بر بالا میبرند و آن را نوریست
چون نور آفتاب تا آن را با آسمان دنیا میرسند و حفظه آن را بسی نیکو و بسیار میشمارند آن فرشته
که دربان آسمان دنیاست گوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش بزنید من فرشته غیبتم
هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عملش از من درگذرد و پروردگار من مرا باین
مأمور ساخته است بعد از آن حفظه اعمال میایند و با ایشان عمل صالحیست و آن را
میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیار میشمرند تا با آسمان دویم میرسند فرشتگان که در آسمان
دویمست میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که بآن عمل خود متاع دنیا
قصد کرده بوده و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملیکه برای
دنیا کرده باشند آن را رد کنم و نگذارم که عمل او از من تجاوز نماید و بسوی غیر من برند
بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بان مینازند و آن را از آسمان
اول و دویم میگذرانند تا با آسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمانست میگوید که توقف
کنید بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال
متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده
است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری برسد فرمود حفظه بالا میبرند
عمل بنده را که میدرخشید چون ستاره درخشنده در آسمان و آن را آوازی و زمزمه
باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا با آسمان چهارم میرسند
فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم
صاحب این عمل معجب و خود پسند بوده و طاعات کرده و بآن عجب و خود پسندی نموده و پروردگار
من مرا امر و مأمور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند و بسوی غیر من برسد و
حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس مرور میفرمایند او را
تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل بر جهاد باشد و صدقه ما بین الصلوتین و آن را
روشنی باشد چون آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را
بروی صاحبش و آن را بر گردن وی بار کنید برای آنکه حسد میورزید با کسیکه علم میاموخت
یا عمل برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعتی و چون کسی را میدید که حدی را در عمل و عبادت فضلی
حاصل گشته بر وحسد میبرد و در پوست وی میافتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش بار کنند

وعماش او را لعنت نماید دیگر فرموده که حفظه بر بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج
و عمره و از آسمانها در می گذرند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان می گوید که
بایستید من صاحب رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را این عمل
بر کسی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا میگشت
بر و شماتت مینمود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او را من در گذرد و فرمود
حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آن را آوازی باشد چون آواز
رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن
فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته می گوید بایستید و بزنید این
عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدای تعالی نباشد
مراد صاحب این عمل جز این نبوده که نزد امرا بلند مرتبه و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی
در شهرها منتشر شود پروردگار من مرا فرموده که نگذارم که عمل او از من در گذرد
بسوی غیر من دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با اعمال از نماز و روزه
و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها او را از هفت ملکی
که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند
تا نزد خدای سبحانه میایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای
شایسته کرده است حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده مئید و من نگاهبان
بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده است باین عمل یعنی مرادش
از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر و باد لعنت من پس فرشتگان می گویند بر و باد لعنت تو
و لعنت ما و حدیث مذکور طولی بسیت و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد
پس بحکم این آیات و اخبار زهره که از هوش پرداز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل
کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه نیست و محض آراستگی ظاهر
کردار و پاکیزه کی جبه و دستار در و رطه پر گرداب روز جزا فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل
در بوته یقین بمعیار دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی سکه
قبول نرسد و تا سالک طریق بنده که خرقه صدرنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نفکند
در انحضرت شایسته خلعت کرامت نشود و گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلا

چیزی بهاء ننهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال بالایش تحسین خاو
جز دست رد ننهند نخل بندگی در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفه جز
چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهد بازاری هر لحظه از پی
اظهار در نظر این و آن جلوه خودنمائی کند هم آغوش قبول حق را نشاید و مخفی نماند
که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از سرور عالم منقولست که
إِيَّاكُمْ وَالشِّرْكَ السِّرَّ فَإِنَّ الشِّرْكَ أَخْفَى مِنْ مَشْيِ دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا فِي
اللَّيْلِ الظَّلْمَاءِ یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک نهانی بدرستی که شرک خفی را
درامت من از رفتار مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک باشد که از غایت خفا بر صاحب خود
نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود بسا کسانی که باعتقاد خود عمل خالص
اندوخته اند و چشم امید بادراک درجات بلند العمل جهانی دوخته اند چون پرده از کارها
برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقید بدنس زرق و ریا آلوده است و
بسیاری از زهاد و عباد جهنه خود بمتاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود
مدخر و آماده ساخته اند فردا که بمحک قبول و رد تهی رسد و بداز هم جدا سازند معلوم
خواهد گشت که الجمله قلب و دغل و دغا اند و در حسن عمل بوده مثل ایشان در عاقبت نامحمود
مثل کسیست که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سستی روزگار مالی اندوخته
و آن را در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز قیامت و سختی با آن خود را از درماندگی
رهاند و با تسبیح آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری و دغا عیار
ساخته از کمین خیزد و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای
آن ریزد و او آن کیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهة ضروری
کیسه را برگرفته به بازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ ریزه و سفال چیزی نبیند
خروش و فغان برآرد و خونابه حسرت از دیده گان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص
نما و خودفروشان بازار دنیا یکساعت از گذارش وظایف طاعت نمیاسایند و پای
زنده گیرا جز در طی طریق بندگی نمیفرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد
بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنا رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده در غیبت
خواب را به رشته طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای

مذمو

درا ز برخود میافروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانید
در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسهٔ حیات را از نقود طاعات
پر کرده جهة خرید متاع نجات در دکان بازار غیر حسنات سرمایهٔ نجات خود میشمارند که ناگاه
طرار از دنیا دین ربا بوسیله کمند سمعت و ریا بنهانخانهٔ اعمال شان راه یافته کیسهٔ عمرشان
را از نقود حسنات میپردازد و از شهرت ثنای خلق در بازار قیامت نارواتر از سنگ و سفال
بر میشمارند و ان بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیرهٔ طاعت اندوخته اند و شمع زندگانی
به نور سعادت بجهل افروخته اند و فردای حساب که معاملان وعد و وعید الهی در دکان
ثواب و عقاب بگشایند و منادیان عدل و داد کافهٔ عباد را بمضمون الیوم تجزون بما کنتم
تعملون ندا فرمایند مشتریان امیدها بخریداری متاع نعیم سرمدی از جا خیزند و نقود
اعمال را نکیسه زنده که در بیع گاه ان وعد الله حق فرو ریزند انگاه خواهند شد
که کردها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسهٔ پر خواهش دنیا بر دست یاشید و ریا
سرمایهٔ اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس دران وقت تیر حسرت بجان
ناامید خواهند کرد و لبها افسوس به دندان بیتابی خواهند خایید نالهٔ یا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله خواهند براورد لمولفه فردا که معاملان همه فن طلبند حسن عمل از
شیخ و برهمن طلبند انها که دو روزه جو نستانند وانها که نکشته بجز من طلبند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم
اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و حبط ما صنعوا
فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام انکه بنا بر قول بعضی مفسرین
انکه هر کس از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا و زینت ان نموده طاعات و عبادات
خود را وسیله حصول مرادات دنیوی کرده اند و منظور شان از ان نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب
رب الارباب باشد پادشاه عالم پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرساند
و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیگردد ان گروه انانند که نیست برای ایشان در اخرت
غیر از اتش تباه و ناچیز شد انچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است انچه
بودند میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق از حضرت رسالت پناه مرویست که ان
المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل

اجرک

اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی انکه کسیکه
عمل به ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بی دین یا ای منکر
نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغ گوی ای غادر یعنی ای بی وفا ای خاسر یعنی ای زیانکار
عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از انکس خواه
که عمل خود را برای او میکردی و بباید دانست چنانکه هر یکی از علل و امراض بدن را علامات
و اسبابیست که طبیب از ان علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال ان استدلال
بر ان مرض نموده در دفع اسباب ان میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض
دل و دل ناتوان را از ان جان بردن مشکلست علامات و سببهاست که طبیب عقل را
بعد از ادراک علامات در دفع اسباب ان حذاقت بکار برده در علاج دل دردمند
از ان مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کلام
از طبیب دار الشفای دین و مبین حضرت امیر المومنین ماثور است که فرموده اند که
ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد
فی جمیع اموره خلاصهٔ مضمون انکه مرائی را سه نشانه است یکی انکه چون در نظر خلایق
عبادت کند ویرا نشاطی باشد و ان عبادت را از روی شوق بجا اورد دوم انکه چون تنها
باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش ان بروی گران نماید سیم انکه در هر امری از امور وی
دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنا وی نمایند پس هر هوشمند باخبری که از
علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج
ان شتابد و لیکن بسیاری از مردمان را دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان
نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبهٔ حب
دنیای اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از اینست که
بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان ببینند یا بشنوند بران مطلع گشته ویرا ثنا خوانند
و از صلحا و اخیار شمارند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را
در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی اوراد و ادعیه صید خزاین
نموده باطل اوازهٔ صلاح و علم بلندی نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عام پردازد تا بدین
وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شوم مستیسر گردد و مرادات و متمنیات نفس اماره اش حاصل

دهی

وبھی بحصول پیوندد وغافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت تبلی و تنخواه روزی کبری و مسلمانا موقوف رقم تقدیر و ارادهٔ سبحانیست و جز او هر کرا بینی محتاج و درویش و درماندهٔ کار خویش است امید عطای این و آن مایهٔ سرگرانیست و دست سخا و جود شان شانهٔ طرهٔ پریشانی و وسعت دستگاهیشان از وعدهای دروغ بنا بانیست بر سراب و خیمهٔ قامتشان از تواضعات رسمی بلبیت انظرف آب از چشمهٔ نظر التفاتشان بخراب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسیشان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نکشاید

المؤلفه
دل بفضل فضول خلق مبند — دل در و بند و ستی از غم و بند
کار تو چون خدا نکشاید — بخدا اگر بخلق هیچ آید
تا توانی جز او بیار مگیر — خلق را هیچ در شمار مگیر
پیش توحید او نه کهنه نو نو است — همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست

و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که ملک جو فایده یا ملک سر موضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند رسانید و در کلام مذکور است که ان الله جل جلاله و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه عن قربی و لابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد بیکفیر جوائحه و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نا امیدش گردانم و جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان بپوشانم و از مقام قرب خود وی را میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش گردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها در دست منست یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگر را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و کشادکارها در قبضهٔ قدرت منست و روایت مذکوره طولیست و از آن با نچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل ان شاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشا صفت خبیثه سمعت و ریا غلبهٔ حرص و طمع و فرط تعلق با اهل دنیا و سبب عرض رزق و شدت عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است

وهوشمندان

و هوشمندان آگاه چارهٔ این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج این مرض را بدین گونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمنضجات تامل در عواقب سود و بی وفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و با ایارج فکر مردن و اندیشهٔ تلخی جان کندن قالع مواد حرص را نزود و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیحاصل دنیا تنقیه فرماید و به بیهای محرق گرمیهای یاران ظاهر مشفق را بمبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از صحبت همه سرد سازد و جهت دفع هوازدگی دل از بادها و وعدهای دروغ اهل زمانه بپاشویی دست از همه شستن دل را در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل بکرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلایق را به صندل استغنا درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید و داق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گرداند و شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جورپیشه خونخوار و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یکیک بر نفس اماره خواند و بحکم آیهٔ کریمهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار که در توکل ورود دارد و در آن باب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کستهٔ امید این و آن پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافهٔ خلایق را در مدد و یاری و شیوهٔ حاجتگذاری از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سر را خاطر از وقع التفات بخلایق خالی گشت به توفیق الهی مرض مذکور رو به بهبودی میگذارد و لکن مرد خردپیشه میباید که همین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لطیف للهیت تحسین و تیمار نمودن پرهیز فرماید و چه تحسین و تیمار دنها اکثر طبایع را خوش میاید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از تیمار خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی مرویست که بحواریین میگفت اذا کان یوم صوم احدکم فلد فلیدهن رأسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیطرح ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدکم شما روزه باشد باید که سر و ریش

ولبها

ولیهای خود را چرب کند تا مردمان نیابند که او روزه است و چون به دست راست خود
عطایی کند از دست چپ خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و می
تواند بود مراد این باشد که به دست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی
در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد و پرده در را فرو افکند و خدای
تعالی چنانچه رزق را در میان ایشان تقسیم فرماید مدح و ثنا را نیز به دستور در میان ایشان
تقسیم نموده هر کس نصیبی می رساند یعنی در تحصیل آن احتیاج به این نیست که کسی
باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در بعضی
کتاب از جناب مستطاب نبوی منقول است که انّ فی ظلّ العرش ثلثة یظلّهم الله بظلّه
یوم لا ظلّ الّا ظلّه رجلان تحابّا فی الله وافترقا علیه ورجل تصدّق بیمینه واخفاها
عن شماله ورجل دعته امرأة ذات جمال فقال انّی اخاف الله ربّ العالمین
حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست
خدای تعالی ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جا داده از تابش آفتاب طاقت گداز روز
محافظت می فرماید اول دو مرد یکه با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای رضای خدای تعالی
باشد نه بجهة حصول مقاصد دنیا و همچنان با آن دوستی از هم جدا کردند دویم مردی که به
دست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور
شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم یعنی از
خوف الهی اندیشه مواخذه پادشاهی بکردار ناعمل نکرد و از مهر سپهر کرامت و اعتلا
حضرت علی بن موسی الرضا ماثور است که کن مستور الطاعة ولا تکن مضیعها
فانّ البذر اذا اخفی نبت واذا ظهر لم ینبت ملخّص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان
و باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان
کنند می روید و چون از خاک بیرون افکنند نمی روید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب
و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل
و در قیامت که در هنگام درو کشتها است بی فایده و بی حاصل خواهد بود و در امالی شیخ
طوسی از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه که خطاب به ابی ذر غفاری فرموده مذکور است
که یا اباذر انّ الصلوة النافلة تفضل فی السرّ علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة

یعنی

یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار
گذارده شود مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجب بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرّب
العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای
تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکراً خاملاً یعنی ذکر کن خدای تعالی
ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره
است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستیکه پروردگار تو مباهات میکند
بر ملائکه بسه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علف یا در مکان خالی
و خلوتی باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو می گوید
بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی بیند پس
هفتاد هزار فرشته فرو می فرستند که در عقب او نماز میکنند و برای او استغفار می کنند
تا فردای آن روز دویم مردی که نماز شب برخاسته بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و
همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی بملائکه گوید نظر کنید که روح او نزد
منست و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب
او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از
ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص و حاصل آن اینست
که شنیدم از علی بن موسی الرضا که میفرمود که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که
چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید آن را بخور دویم را بپوشان سیم را قبول کن چهارم
را نا امید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه بزرگ
و عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم و متحیّر
گردید کوه را چه توان خورد دیگر باره با خود گفت پروردگار من جلّ جلاله مرا مأمور
نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم بسوی آن کوه روان گشت که آن را خورد
چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید لقمه یافت آن را
اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت
پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت را در آن نهاد و خاک
بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است

گفت

گفت من امتثال فرمان الهی کردم و انچه مرا امر کرده بودند بجا آوردم پس دیگر باره روانه
شدم عجبی دید که بازی سر در پی او نهاده آن مرغ بر گردید و گردید گفت پروردگار من مرا امر
کرد این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ باستین وی درآمد باز گفت که تو صید مرا
گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که
ایذا نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود برید بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت
مرده دید گندیده و کرم در او افتاده گفت رب العالمین مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن
گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود که گویا در خواب بوی گفتند که آنچه بآن مامور گشته
بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند که آن کوه خشم است چون
بنده خشمناک شود از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون
خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه
طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا وی را حالی عارض
میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی خوردن کوه ممتنع مینماید و چون
لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را با صبر و تحمل تسکین داد میبیند
که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت طلا عمل نیک است
که چون بنده آن را از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آن را ظاهر میکند تا زینت آن
بنده گردیده و برابر آن اراید با آنچه مدخر میشود برای وی از ثواب اخروی و اما آن مرغ مرد نیکی است
که نزد تو میاید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما
باز مردی است که جهت حاجتی نزد تو میاید پس او را ناامید مگردان و اما گوشت گندیده
غیبت است از آن بگریز پس دلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خوشنما و دست فریبان
سبحه ورد را از اظهار زهد و صلاح توقع دارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در
مجالس و محافل به تقوی و دین داری مذکور گردند اما لکن طریق اخلاص آنکه در اخفای
طاعات و حسنات بیش از عیوب و سوء احوال اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل گردد بلکه
اسم بمعنی مخصوص مخلصان است و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از
حضرت ابی عبدالله مرویست که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله اکثر
مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله

عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعت میکند و مقصودش
از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی آن را در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری
کند و تن خود را در گذارش آن عمل بریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذارند و مراد
از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة
الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای
اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام بر آورد مدتها متحمل مشقت
عبادت میبود و سنگلاخ وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ کرده
عبور او از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی
سبزه شعورش با بیاری توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش
بدلالت عنایت سبحانی از طریق انحراف ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی
بعبث خود را در بوته ریاضت گداخته و عمر عزیز بتکلف را در بیجا صرف ضایع و تلف
سازی اکنون سزاوار است که چند در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال
اخلاص از درد اغراض فاسده پالای و گوهر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این
دامن ضمیر به لوث ریا و سمعت نیالای القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص
گردید و بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر اینکه نامش به خوبی میبردند و از اهل تقوی
و ورعش می شمردند و از مؤیدات این گفتگو است آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی
فرموده است که عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح
خود را از خلق بپوشی و بر منست که آن را ظاهر گردانم مخفی نماند که اخفای عمل همین
نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذارش بر آن مطلع نگردند بلکه میباید که
نفس با نسبت طاعات خود را چون زنان صاحب جمال که در زاویه نسیان خفته
و پردگیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم ستر بپوشد که هفته دارد و چنانکه
ارباب نوکیسگان نمود بنده کیست که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین بر خواستم
و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان
مسجد یا رباط بنا کردم و خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن شمارد و در کافی از
حضرت ابی جعفر الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی ثابت عمل و نگاه داشتن آن

دشوار است از عمل برسید که نگاهداشتن عمل چیست فرمودند که یعمل الرجل بصلته وینفق نفقته لله وحده لا شریك له فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی وتکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی که با قوم و خویش یا برادر مؤمن خویش صله بجا آورد و مال در مصارف خیر صرف نماید و آن را برای خدا می کند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت هفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامهٔ عمل محو میکردد و عبادت آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره از نامهٔ عمل خود محو میکردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ماثور است حاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع خلق روزگار بقفل خاموشی بستن و بود و نبود اسباب زمانه و زینت و سود این آشنا و بیگانه را در جنب عنایت الهی نقش بر آب و موج سراب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون آن را بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگنان را به زلال مرحمت خود از سموم ایمان سوز شید و ریا ایمن کرداند و قوافل حسنات فرخندگان را بدرقهٔ توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند **فصل دوم** در مذمت عجب و مراد از آن در این مقام خود پسندی و غروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات حسنات خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بران رفته از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علهٔ ما شر است سر برزکی و تجبر است طول قیام و قعود از این صفت نامحمود تخلیت سرها برده و کثرت رکوع و سجود از کردن فراز نفس مردود نالرسب کل برآورده و در عدة الداعی از زنگ کلشن هستی و معلم آداب حق پرستی یعنی جناب رسالت مآب منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی

نمایند دیگر عجب و خود پسندی و آن باطل کنندهٔ ثواب عملست و باعث خشم خدا یعز و جل از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی بمضمون مرویست که سیئه از آن و لکیره اندوه ناشی میرا از حسنه ای است که باعث عجب تو کردد و نیز مرویست که حضرت عیسی بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاته الریح وکم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو مینشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میکرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفت بحضرت ابی عبد الله گفتم الرجل یعمل العمل وهو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسان میشود و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب کونهٔ او را از آن بهم میرسد امید و حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حاله الاولی وهو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خائف باشد بهتر است از حال شخصی که بحسنه خود مغرور باشد و در بعضی از کتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که خدای عز و جل بحضرت داود فرمود که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نکردند بلند مستیکه بنده نیست که او را ادبار احسان دارم مکر اینکه هلاک کردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را بپیرایه حسن عمل بپوشد چون ترازوی مکافات در میان آید محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خواه این انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یك از آنها قاصر است موازنه نماید بندهٔ بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بار بید و از آن افعال تهی دستی غیر بسر کردن خاك بیچیز در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نمود و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و قلم اراده بهمعزی به رکوع و سجود خویش همه تن راه کردن کشید علم مباهات بر میافراشت حضرت حکیم علی الاطلاق شربت لطف شامل خواست که آن مرض مهلك را از او زایل کرداند روزی گذارش به بیابانی بی آب افتاد تشنگی بر او غالب کردید و تنگ آتش عطش بجائی رسید که آتش از دردن لبریز کردید کارش بهلاکت انجامید در آنحال فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت

ذوالجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بیبها اینندهم زاهد گفت چیزی
با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده گفت ده ساله طاعت خود بتو
دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب نمیدهم زاهد دید که گفتگوی بی فایده و جان
عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خود را
از گرداب این مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتیکه بهای قدح آبی باشد شایسته نیست
که اینهمه بآن نازی و از عجب وجود ننگ چندین باد غرور در دماغ اندازی اید
غفلت شعار و ای شیدا مست باده پندار ای ناقوس دیر بی دینی و ای مردمک دیده بینی که طمع
حماقت پیشه ات بر پنج روزه نماز و روزه چندین بخود سپرده و چراغ خوف و اندیشه ات
از تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حسابی کن که هیچ روزی بوده که کام از روت از قدحهای
سرشار کرم الهی آب ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جرعه ها بیاری بوستان حیات چشمهای نعمت
از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسان تر
شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمال تو عقده از روی
نگشوده و رود روی غامش بر سفره زندگی خاص و عام متواتر است و باران عطا بنشیمنا
برگشت زار هر خفته و بیدار متقاطر بفرق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت
طول عمرت را بجدای آب نعمتش از رگ گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن پرداز
و جبهه را در سجده شکر کمترین عطائی از آن خاک ساهان در نخستین نامزد ناسپاسی ما
باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق و از سپند آتش
بیقراری و چراغ دودمان اوصیای اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین مرویست
که این دعا میخوانده که الهی بعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من
اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد
بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک
علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت
من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر
ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت
للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری

احسان

ولا

ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته
من عقوبتک حاصل معنی اینکلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش
پرداز بر سبیل احتمال آنکه قسم بعزت و بزرگواری خود که اگر من از آنگاه باز که ابداع
آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم
چندانکه خدائی تو جاوید برقرار است هر موی که در بدن دارم در هر چشم برهم زدنی عبادت
سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلائق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر
پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر بوده ام و اگر کانهای آهن دنیا
را بدندانهای خود می کندم و زمینهارا باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو
بقدر دریاهای که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب میگریستم هر آینه این اندکی
بود از حق تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب کردی مرا بعذاب
همه خلائق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آن را از
تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نبودی هر آینه میبود بعدل تو بر من
اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان
درد ناک استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور را گلبانگ مقربان این نالها بر شور
از خواب گران بی فکری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدایی بر ذمه بنده کی بیش از آنست
که باین نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش از آن دور
تر است که بپاهای شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل آن را توان پیمود طایر همت
بشری را پر و بال کد و سعی از آن دور تر است و ناتوان تر که بقله قاف حق پرستی تواند پرید
و کشتی عزیمت خلائق را احمال و اثقال علایق از آن گرانتر است که بساحل انجام خدمت
گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود
قایل و چابکسواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچاره
گان بی دست و پا و خود پرستان خدا پرست نما تا بلکه مایه عبادتی که هزار عیب شرعی
آلوده و گردنش از نکردن اندکی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول
و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمالی بی عقلی
و سفاهت و غایت سبک مغزی و بلاهتست رباعی ای فسق و فجور کار هر روزه ما

الله

میساختی

نیایش یعنی
ستایش

راجل
برپا

وے

وشب بر حرام گماشته و گونه ما میخندند و گونکار و میگیرند بیچ خ بر طاعت و بر نماز
و بر روزه ما   و در بعضی از احادیث قدسیه عبادتی وارد است که حاصل مضمون
آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من در برخواستن شب
نماید پس من اورا میگیرم و مقدار خواب را از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح میشود
چون بر میخیزد از خود بازرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب باز
ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را که آنچه خواهد کند
یعنی بکام دل بندگی کند هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد بسبب عجب و خودپسندی هلاک
میگردد پس میپندارد که سرآمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود را از حد مقصرین در
گذشته پس در این وقت از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید
که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هرچند که نیکو و پسندیده باشد و گناهکاران
از آمرزش من نا امید نگردند اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید برحمت من اعتماد
کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغم خوارگی من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان
خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود نیکوکارم و از احوال ایشان
خبردارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست
که فرموده اند عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَلَا تُخْرِجْ نَفْسَكَ عَنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللهِ وَطَاعَتِهِ
فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش
کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر برآمده باشی که کسی حق
عبادات او را ادا نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیرالمؤمنین که در نهج
البلاغه مذکور است اینست که وَاِنَّهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ مِنْكَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَاسْتِجْمَاعِ
أَهْوَائِهِمْ فِيكَ وَكَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ
لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَلَأَزْرَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلَمْ
يُطِيعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که در نزد
تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار
میکنند و از امر تو کم غافل میشوند و اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان
از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را و هر آینه

میدانستند

میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و
مشهور است که حضرت سید ابرار بر زبان عجز و انکسار میفرموده اند که مَا عَرَفْنَاكَ
حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی
نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه اندر عجز در آید و بقصور
خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاد میتوانیم بود جز آنکه
زبان هرزه نال خودستائی نفس را ببریده از لاف و گزاف تن بزنیم و بر گوشه عجز و شکستگی
در خزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم هم واره بجاروب خاکساری و درد
مندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سر
زنش بر ترک نارک نفس بد کنش کوبیم تا مگر در صف محشر از سر افکندگی سر توانیم افراشت
و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه تحفه پسند جناب حق و جز عرق بجانب
شرمساری شایسته درگاه صمد مشکل تواند بود لمؤلفه   تند صبح جز چون بر محک
نقد عملها را   همین از کرده‌ها ما خجالت سرخ رو باشد   مرویست که عابدی هفتاد سال
خدا را بندگی کرده و آن مدتها را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه
الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود گشته گفت مِنْ قِبَلِكِ هَلَكْتُ لَوْ كَانَ عِنْدَكِ
خَيْرًا قُضِيَتْ حَاجَتِي حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری
میبود حاجت تو روا میگشت پس به فرمان الهی فرشته برو نازل شده گفت یَا ابْنَ آدَمَ سَاعَتُكَ
الَّتِي أَزْرَيْتَ فِيهَا عَلَى نَفْسِكَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَتِكَ الَّتِي مَضَتْ مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی
که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در مدت کرده مخفی
نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریه است که عبارتست
از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نمازها جامه
پاک سفید در بر کند و تحت الحنک ببندد و ردا افکنده موضع شریف یا مکان مباح جوید
و اذان و اقامه را بلند و نیکو گوید و نمازها را در اول وقت گذارد و در رکوع و سجود شیوه
خضوع و خشوع را از دست نگذارد در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند
و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه مذکوره غافل نگردد و جمیع افعال را بسکون و وقار
بجا آورد و در هیچ حالی از احوال التفات بیمین و شمال خود نکند و در ادای زکوة و صیام نیز همین

نظام

نظام و در مناسک حج بهمین نهج عمل نماید و بجمله آداب ظاهریه و افعال جوارح خدا اکثر
مردم را باندک اهتمامی بغایت آنها میسر است و بنده که حقتعالی او را ازین آداب ادب
ورزی
و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنست از جمله اخلاص است و انبعاث
از نیت که در گذاردن عمل خیر جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصد دیگر نکند و منع
سنگ‌اندازان خودفروشی بدستکاری نگاه این و آن از ها را استعداد قبول نفکند
شهد سعادت عبادت را از زنگ اغراض دنیویه بولای پرده دل پالاید و دامان درازی
نماز و طول اوراد را بگرد ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت ازینمعنی ناچار
است و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن
در فصل مذمت ریا به تفصیل مذکور شد موقوفست بمجاهدهٔ سگ نفس اماره و محتاج زد
و خورد این دیو وارونه کار خونخواره است و آن نگار سست نهادان بیجوهر و نه در خور
و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر مرکب راکبان اینکه دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه
رهانیده و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده و از بیخبری بر عمل خود دل بسته و از
تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته‌اند و نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهان
و دیده شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل او داد در بازار یوم الحساب
در دکان مکافات گشایند و نقد کردار هر یک را بتداریک قبول و رد عرض نمایند آنگاه
معلوم خواهد شد که هیچ نیندوخته و متاع عمر گرانبها را از قلب دو کش عملها فروخته اند
پس از جملهٔ تهیدستان بیحاصل و در زمرهٔ الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی حضور قلبست که روی
دل از فکرهای باطل خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی
و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فروهشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد
و این استعداد نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار دلبستگی بباغ
دلگشای وارستگی جسته باشد چه آدمی هرچه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خیال
او نمیرود و آنکه گرسنه چشم در هر حال از دنبال او میدود و همچنین دل خال بندگی نیز از آن
غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آن را از خانهٔ دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا
مرغ دلش را بقیش کشیده و قلاده عیش شیرین آن در کام دلش محکم گردیده باشد چگونه

مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در این مقام سخنی
متین و تمثیل دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته
و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم رسند و بر سر آن هجوم نمایند و رانند و هرچند برانی
باز میآیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست پس چاره نیست
که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را رفته دل را از آن پاک سازد و از هجوم مگسان
اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت بندگی
پردازی و لیکن این همه نجاست و صفا این همت کو غم من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا
حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهر هفت اشنیف اطوار
و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کمیابست و مخصوص خاصان و
مرزبانان آنجنابست و ما زاهدفروشان بیباک را و فریب خوردگان شانه و مسواک را از آن
بهره نیست و بر فرضی که از تسبیحات و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجود تا قرص از
نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد
ماند و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی میباشد خانهٔ دین و ایمانش را زیر و زبر
نخواهد نمود چون میتوان دانست که در زلزلهٔ زندگی غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد
گردید و بارخانهٔ حسن عمل را از گریوهٔ پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید ببین
غافل مشو که مرکب مردان مرد را   در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند   مگر نشنیده که زنبا
خاطر
گوهر یقین ابلیس پیش از آنکه رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه
بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نمیاسود گویند که در هفت آسمان سجده‌گاهی نمانده
بود که او سجده حقتعالی بجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهورست بقاصعا
بقاصعا
مذکور است فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید
وقد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة
حاصل آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بآنچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و
کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم
نیست که از سالهای دنیا بوده یا سالهای آخرت این همه عبادت او را خدا تعالی باطل کرد بر تکبر
بودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر ملائکه و ملا

موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته به پای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی
یکی از ملائکه مقرب میگفت که اگر عیاذاً بالله از من جریمه صادر شود و فعلی قبیح سر زند
عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار به شفاعت او از
گناه من درگذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت به سبب یک نافرمانی از اوج
سیادت روی موسوم بخطاب فاخرج فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه
قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریقت
بوده و در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ
هدایت بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال به خون دل اندوخته را به باد فنا داده اند از آن
جمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش
فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس مکر نهاده به قصد تخریب خانهٔ ایمان آن سست
بنیاد در زی عابدی پلاس پوش به صومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی
گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه بطاعت حقتعالی پردازم و در عبادت معین و یار
تو باشم برصیصا گفت هر که را بندگی حقتعالی هوس است حق یار و مصاحب او بس است پس ابلیس
بتلبیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون
این سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشهٔ نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت
و بیخوری و بیخوابی من آنست که گناهی کرده ام و هر گاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خور و خواب
بمن تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه
توبه نمای که حقتعالی رحیم است تا حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم
گفت زنا کن گفت زنا نمیکنم گفت پس شرب مسکر کن که آن سهل تر است عابد گفت آنجا هم
رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا هم میرسد القصه به گفتهٔ آن پر تزویر بسوی آن قریه
چون تیر روان گشت و چون رسید زن صاحب جمالی دید شیفته شد و از وی شراب خرید و بی
تامل بسر کشید چون اساس کاخ اجتنابش به سیلاب شراب از هم ریخت و رشتهٔ آشنایی
درگاه خداوندیش به زور بادهٔ پر شرر شور گسیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری
داشت در آن وقت آمد عابد برخاسته وی را به قتل آورد و در آن حال شیطان به صورت انسانی
نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن و صد تازیانه

بجهة زنا کردن بزدند آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد و چون به
دارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمده گفت حال خود را چگونه می بینی
گفت هر که اطاعت همنشین بد کند اینش سزاست ابلیس گفت دو دست و بیست سال است
که زحمت تو میکشم تا بدارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه
اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت در این حال چگونه سجده کنم و من بدار
گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجدهٔ ابلیس کرده و یکبارگی کافر و اندوختهٔ چندین
ساله را به یک اشارت تبه زاد ایمان بسجودی عکس فنا کردید و نیز آورده اند که یکی از عباد
بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا در
خزیده بود صبح و شام از چمن زندگی او گلهایی بندگی میدمید و روز و شب آب روان احیایش
برگل و ریحان حسنات میغلطید در شکارگاه وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع
را از دست نداده و در نرم کردن آهن سخت دل نفس تیغ سجودش از کار نیفتاده و معده
از بس بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر
دل آگاهش به مرگ آرزوها زندگی کرده و استخوان سخت جانیش بعث بینایی پرورده
توسن سعی از تازیانهٔ اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب
خویش پیوسته در رکاب رشتهٔ بیداری شبش از غنچه کردن استراحت بی گره و چشم ریاضتش
از نعمت گرسنگی فربه جامهٔ روشنی روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزهٔ وسعت شبهای
شب خیزیش تنگ سینهٔ راحت از ناخن ریاضتش فگار و پای عمر از دیدهٔ بیخوابش آبله
دار نشست اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی و ساعد قبول دست رد بر سینهٔ مشوش
ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای وی معلوم گردید و پیک آوازهٔ اطوار
نیکیش هر دور و نزدیک دوید هر سال چندین خسته و بیمار را بجوار صومعهٔ وی آورده
التماس دعا جهة شفای ایشان میکردند و آن بیماران به دست دعای او از بند امراض و علل رسته
وارسته از فیض آن تمنا بار صحت بسته رو بدیار خود می آوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس را همیشه
در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه
آن دیار را مرض صعب عارض گشته کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال دواها موافق
درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعا

او شمردند و چون عابد بر مدعای ایشان آگاه شد گفت دعا در وقت خاص کنم و آن
وقت به توقیع قبول میرسد و چون آن وقت برسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را
بوی سپردند و بار سفر بستند وقت دعا سپری شد و کشت صحرا را غنیمت شمردند چون [illegible] روز
ایشان پرداخته و پرده غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست
داد و نخل سال خورده ورع دیرینش بتندباد فسون ابلیس از پای در افتاد ترکان میل و هوا
تسخیر کردند این نگاه بیجا بشهر بند دلش ریختند و یغمایان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه
شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدام
وصال دختر پرید و توسن نفس شوخ مشربش مهمیز خار را زود عنان تامل از دستش کشید
القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بان امانت دراز نموده ابواب سیه‌روزی کونین بر
روی خود باز کرد بعد از حصول آن فعل فاحش و خمود آتش آرزو خواهش شیطان بصورت
پیری بر وی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمام احوال باز گفت شیطان
گفت اندوهناک مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد
که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم
ابلیس گفت آسان است دختر را بکش و در خاک نهان ساز و چون برادران او آیند بگو
دختر از نزد ما بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد بدستور آن ضعیفه بیگناه را بصوابدید
دیو آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند احوال
خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون بر زاهد اعتقاد و بر قولش
اعتماد داشتند قبول کرده روی بتافتند و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند در اثنا شیطان
بصورت عجوزه پیدا شد و از احوال پرسیدند گفت همانا دختر را دشمنی را میجویید زاهد
با وی زنا کرده آنگاه بقتلش رسانیده و در خاکش پنهان کرد پس ایشان را بر سر آن خاک آورد
چون خاک را شکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر
خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع این امر غریب متحیر
ماندند و از خلوص اعتقادشان در ضمیر اثری نماند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی
زاهد را به تبرک میجستند بخونش تشنه گشته و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم
میکشیدند از نهایت رشک سنگ کرده بر قصد سنگسارش دویدند پس داری نصب کرده

زاهد

زاهد را بر دار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیر با صفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد
من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای معبودیت
چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا از این ورطه برهانم
عابد باشاره ابلیس سجده کرد پس سنگبارانش کردند و کرکس جانش تا پاکتر از آن
سنگها از جیفه کالبدش ربوده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین
ربا ایمان شکار در هر عصری از اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران
صاحب سعادت و چابکسواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزه جانستان
طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه غرور آن لعین از کین بنی
آدم بر چنین است و پیوسته اسب شتابش جهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر
زین است از بند تزویر و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نمیتوان بود و از شمشیر
تیزش جان [illegible] تا گاه مرگ نمیتوان آسود پس مرد آخربین باید که در سلوک راه دین
جز به بدرقه عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه بسیار و بگریه و زاری بیشمار شبها
تا بروز نفس اماره نخندد بر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رهانیده
و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد ایمنی و امال سلامت بمنزل رسانیده باشد خوب اندیشه
که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده
در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر
نشنیده که بهتر عالم و ارشد اولاد بنی آدم منهج [illegible] چگونه پیموده و در
گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی
از مفصل آن احوال و رایحه از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه دمی و دقیقه از یاد
حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بغیر
ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی
و قسمی را به تفقد احوال اهل و عیال که از آنهم قسمی از عباد دست صرف کرده از خوان
التفات خود بهر یکی نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده
قضای حوایج مسلمانان نمودی و به تلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت
پرداخته باب اجرای احکام الهی آبیاری قسمت گلشن دین فرمودی اکثر ایام شب روزه

گذشتی

گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بتنگی و قناعت بسر بردی و سه روز
متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد
میگردد که آنسرور نان گندم هرگز تناول ننموده و از نان جو هرگز سیر نخورده و چون پیراهن
غلام خود را از آنها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آنرا دیگری را خود پوشیدی و چون
غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش بر پهلوی مبارکش جا گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب
دران باب سخن گفت فرمود مهلاً یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ایعمر گمان میکنی که پیغمبری
پادشاهی است که بتنعم گذرانم و مرویست که بستر آنحضرت عباوی بود و بالش چرمی از لیف
خرما آگنده شبی عبا را دو ته جهة آنجناب انداخته بودند صباح فرمود لقد منعنی الفراش
اللیل من الصلوة یعنی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد از آن یک لا
کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت به نقد و جنس امتعا بیت سراسر مرتبه حضرت
جبرئیل امین کلید های خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب از قبول آنها ابا و انکار نمود ترتب
اخروی چیز کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیار از شبها را احیا کرده داد بندگی
دادی و لوای بیداریش بحمله شبها خواب انبار نیفتادی و ماثور است که شبها از بس بعبادت
قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان برنگ پایها ایستاده بود پاهای مبارکش ماس کرده
بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول
بعضی از مفسرین آنکه ایمحمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار کشی
کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است
که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب و اخبار و آثار از گلهای محامد و فضایل
و اطوار آن سید ابرار از آن پرتر که سر انگشت قلم بار رشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود
و بعد از آن حضرت کسیکه در گلدارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقامات
از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیر المؤمنین است که در شبانه روزی هزار رکعت نماز
گذاردی و بروایتی از خلوت شب هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمام در اقامت مراسم بندگی
بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها
لرزیدی و رنگ دلیران را در چهرها ثبات لغزیدی در میان دو صف جهة وی فرشی میگسترانیدند
و بادای وظایف عبادات قیام مینمود و از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد

خود را

خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین
است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند آنحضرت خود پانصد
و بیست و سه کس را بضرب ذوالفقار رضا عقد کرد از بحجیم فرستاد با وجود اشتعال
آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید و مشهور است که روزی در جنگ
صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن
استفسار نمود فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده است
که نماز گذاریم ابن عباس باین مضمون اذکار کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت
فرمودند که علی ما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز
بر پا داشته شود و مراد آنحضرت آنکه غرض ما ازین جنگ و جدل ترویج دین و بر افراشتن
لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانیده
بود آزاد نمود و خود به لباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتها بود
سه روز متوالی از نان جوین سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی
بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین آمد و آن
حضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از کثرت گریه چراغ کرده
و پیشانی نورانی اطهر از کثرت سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش
از بسکه در نماز ایستاده بود ورم کرده حضرت امام محمد باقر وقتی که آنحضرت را بان حال دید
خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست
آنحضرت متغیر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گشته فرمود یا بنی
اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة امیر المؤمنین علی بن ابیطالب یعنی بمن ده
بعضی ازین صحیفها و نوشتهجاتی را که عبادت حضرت امیر المؤمنین بدان نوشته است
پس در آنها اندک نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود که انی لابلک عبادة
علی یعنی کجاست که عبادت پدر تو بعبادت علی بن ابیطالب رسد و در اخبار و آثار وارد
است که حضرت امام زین العابدین نیز شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز
ایستادی رنگ و رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه

جلیل

جلیل ایستاد و اعضایش از خوف الهی لرزید و چنان نماز گذاردی که مگر نماز آخرین اوست روزی در نماز بود اینک دوش آنحضرت افتاد آن را راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آن را پرسیدند فرمود ویحک میدانی که در پیش که بودم مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خود را بچاه افتاد و والدهٔ ماجده‌اش واقف گشته فریاد بر آورد و حضرت علی بن الحسین را از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن نیز اضطراب و تعجیل نفرمود وی باز گشته بر سر چاه آمدی و گریستی و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر باره بر سر چاه میآمد تا از غایت بیتابی و غلبهٔ اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که چگونه درشتست جگرهای شما ای بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین این سخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه بر آورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیفه یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت به زین العابدین بر این وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب عبادت ایستاده بود باداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها خود را بر او ظاهر ساخت که شاید از هجوم یا خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش و نسک تفرقهٔ هراس شکست در ابنیهٔ گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام معصوم و آن بنیان مرصوص از صدد آن عمل اصلا بر او التفات نفرمود تا نزدیک آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت هم نماز را قطع ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و بر او سیلی زد و فرمود که دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام غیضناک نابود شد و آنحضرت با تمام ورد خود بقیام نمود آوازی شنید و گوینده او را نمیدید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آن توتیای دیدهٔ بیخوابی و سوختهٔ آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار و همچنان مستغرق بندگی بود سر از سجده بر نداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود که آتش آخرت

ودرجو

و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبها در ظلمات آن آفتاب نورانی از خانه بر انبانی که در آن کیسه‌ها درهم و دینار بود و گاه نیز طعام یا هیزم بر دوش مبارک خود بر داشته بر در خانها رفتی و در کوفتی و کسیکه بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را پوشیدی که نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که این کار میکند تا وقتیکه از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین بود و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مثل زانوی شتر پینه بسته از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی را نشناسد میآمد مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لیکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صلهٔ رحم نمیکند باحوال من نمیپردازد خدا او را جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخنان را از او میشنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد بر او گریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش است بر دوش مبارک داشت سائلی برخورده بالاپوش را گرفت بسائل رها کرد و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانوار از فقراء مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمودند و رعایت ابوین بحدی مینمودند که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت بر والدین و صلهٔ رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر برگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که ان کنتم صادقین غفر الله لی وان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتند صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد و اینعو

بومن

بر من نگیرد و اگر کاذب بود بدین خدا تعالی شما را بیامرزد و آنکذب را بر شما نگیرد و از
کثرت نماز هر سال هفت نوبت پوست از مواضع سجود ان دریکجا در محیط و هو میشد
وان را جمع میفرمود تا بعد از وفات آنجناب با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت
و بندگی آنحضرت به مرتبه که چند کنیز از کنیزان که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بودند پرسیدند
گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز طعام نبرده و هرگز
برای او شب رخت خواب نگسترده و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی مبارک
آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش میافتاد و در زیر آسمان میایستاد و اشک
بر رخسارش روان میشد و این مضمون از او مبین بود که اگر بنده مبتدی است که باکه مناجات
میکند نماز رو بر میتافت و نیز از حضرت ابی عبد الله ماثور است که چون وقت نماز
میشد حضرت علی بن الحسین ع برهنه پا بزیر آسمان میرفت و رنگ مبارکش متغیر می
گردید و مانند شاخ درخت از باد سخت می لرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صد
میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید آواز
برمیآورد چنانکه گویا او را به دوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که
روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم و دیدم
بر سنگ درشتی سجده کرده ایستاده و ناله و گریه میکند و میشمردم که هزار بار گفت
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا
آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود
گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون را
در جواب فرمودند که وای بر تو درستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبر زاده بود
دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سرش از اندوه سفید
شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا
و من پدر و برادر و هفده تن از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه
اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی مذکور است حدیثی که مجمل
مضمونش آن است که فاطمه بنت علی بن ابیطالب چون دید که حضرت علی بن الحسین از
کوشش در ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود

ای

ای صاحب رسول الله به درستیکه ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی
از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی
آورید و بر آتش خواهید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین است
بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله بر در سرای آن دین پناه بعد از ان
سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر بر در رو بتبلیغ سلام حضرت خیر الانام بانسرور بکیفیتی که در
حدیث مذکور به تفصیل مذکور است باریافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش فانی ساخته
و جسمش از کثرت عبادت بنده گی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جا برخواسته به پرسش و نموی ویزید دلجوی
او با جلالش فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم
ولمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل
معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدا تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای
دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته
آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد
له و تعبد له بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له تفعل هذا و قد غفر
الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل معنی اینکه ای
مصاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقبول بعضی
ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت
را بر ایجاد و انگذاشت و بنده گی نمود پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق و قدمش آماس کرد
گفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است
فرمود که آیا پس من بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت مالک علام
اظهار تذلل و خاکساری است و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری بجابر بن عبد الله چون گفتگو با
قبله احرار در باب تخفیف ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا ابن رسول الله ابق علی نفسک
فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف الادواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا ابن
رسول الله بر خود رحم کن به درستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع
شدت از خود مینمایند و بدعای ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته
بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق تاسی و پیروی ایشان مسلوک داشته
طریقه ایشان را منظور میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت

واما

والمامت و والا گهر از محیط شرف و کرامت به دستور پیشوشت اقامت مراسم بندگی پرداخته
وانجمان خود را بجز بدنخلستان صعوبات جای نساخته اند و اگر تفاوت در آنجا عبادت این
نجوم فلک سعادت باشد همانا از انست که بحسب مقتضای وقت و زمان بعضی از رشد تقیه و خوف
دشمنان سر به گریبان خمول و خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب امنیت ان
واین مدتها ساعات عبادات بر روی خود میکشاده اند و از اتش سوز و گداز خود را در بوته دنیا
وکرت نمانده و دونه که از اختر امتداد زندگی را رشته صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه می
داده اند و بعضی نیز بجهة قلت تقیه خورشید اسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت
بر سر سرگشتگان ظلمات غوایت میانداخته اند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت
نقد و مقدور کشیده از بحر دانش بیکران با امواج بنیان سواحل خاطر خلایق را لبریز جواهر حقایق
میساخته اند و بدین سبب طریق بندگی را هرکس بعنوانی پیموده گوی سعادت را در مضمار عبادت
هرکس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده ندیده اش از دوری ره
عمل ناقص بخود گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات که بعضی از ان بزبان قلم صدق رقم تفصیل
گذشت و شاهراه بیان بر کثرت [illegible] ان تنگ نموده هنوز از هزاران یکی مذکور نگشت بر دیده کشا
وابنان پرباد کرد و خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر اینه خواهد
دانست که در دست سعیش جز هیچ دستی چیز نیست و ریزش عرق انفعال بر حقارت و زشتی
اعمالش نار را خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه که ابوذر غفاری را در ان
مخاطب ساخته مذکور است که آبا ذر ان لله عز و جل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون
رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک
کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ
حاصل معنی انکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمی
کنند تا نفخه اخرین بصور دمیده شود پس همگی گویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا
از عیبها و نقصها پاک دانستن و بحمد و ستایش توفیم میمنا بیمما بنده که نکردیم ترا چنان بندگی
که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر هر کرا عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر اینه العمل
کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی انچه دران روز می بیند یعنی چون سختی حساب
و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده نماید و ترازوی عدل و انصاف و کردار العرضه در همه
شکافر را ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر بنیاد دانسته است

چه شبیه

چه شبیه است احوال ما نادیده کان نقود طاعت و نوکیسه گان کم بضاعت با احوال اعرب
بلکه همیشه در بیابانها بسر برده و چون مرکد دیده بوستر با تلخ و شور تعیش مینمود ماهی
دایمه تشبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون نکرد باد دنگ بیابان گذار ریگ وان قد کشیده
عروق و اعضایش چون لبقه دوات بیکاران عمری بخشکی سر کرده و فنا حلقومش مانند قلم کا
هلال کاهکاهی از تیره چاه آب و ترکردی جز بلبه پای خویش هرگز قد بچشمه سار ندیده و غیر از عرق خود
هرگز نظرش به آب روانی نیفتاده مخیل اصفت با تعلق دنیا باها افسرده و شرارسا پیوند سنگستانها
کام بسر برده روزگذارش بغدیر افتاد که از باران بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده
بود دمی از ان اشامید چون هرگز چنان اب ندیده بود ان را از اب های بهشت گمان نمود با خود گفت که اگر
از این اب جهت خلیفه بغداد برم از تشریف کرامت سرافراز و از مال دنیا بی نیاز خواهد شد پس مشکی
ازان پر کرده بکمال اهتمام برداشت و بپیاده شتاب راه بغداد سر کرده روبگاه خلیفه نهاد اتفاقا
بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سواره بعزم سیر و شکار از شهر
برامده بود اعرابی ان کوکبه و حشمت را دیده دانست که خلیفه بغداد است پیش رفته زبان بعلی گشود
وان تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه ازان اشامید چون ازان مستعفن بود چون تکی
متعفن حال متفطر گشت اصلا اظهار کراهت ازان ننموده جز تعریف ان اب و تحسین اعرابی بر زبان
مه متعفن او نگذشت پس در حضور وی ان مشک را باهتمام تمام بیکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز
لایقه نواخته از همانجا باز گردانید بعد ازان جمعی از ندما و خواص که دماغ شعور سان از تباهی
وگندگی ان اب بوبرده بود ازان سوال نمودند خلیفه گفت این بیچاره را گفتند راه دور طی کرده
و با عتقاد خود اب بهشت برای ما اورده بود در این جوانمردی روا نبود که از منقصت ان اب بر وی
وی تمن و خالت نا امید بتارک خاطر شهریز وانیکه او را در همانموضع بمطلب رسانیدیم و بر راه
که امده بود باز گردانیدیم برای این بود که نخواستیم که با ما امده شط بغداد را ببیند و از کرده
خود خجل گشته گرد انفعال بر چهره احوالش نشیند بر همین دستور است احوال ما بندگان با آنکه
جهل و غرور عمری آب تلخ و شور هوس را چاهسار فکرهای عمیق دنیا خورده و به پیوسته بموش
حرص و سوسه طول امل زنده گانی بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده و دجله و فرات
طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده تاب کنده اعمال بهر از عیب الوده کر از مفاک خاکدان
دنیا برداشته بچندین مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخبری ان را تحفه لایق درگاه
او شایسته درگاه مهیمن و پایگاه احدیت میشماریم اگر نه ارزانی کار برخیزد و برد جمله اعمال

پاکان کلندا فتد معلوم مثبسو کچه کرده‌ایم و از زاد دو عمر چه تحفه بر درگاه کبریا آورده‌ایم لیکن
امیدواریم که پادشاه پادشاهان و پرده پوش تقصیر روسیاهان که صد هزار همچو خلیفه
بغداد بر درگاه مجلالش جبهه سا اند سخاییان ندیم بیکران کرم و احسان او پیدا است بر زشتی اعمال
ما ننگرد و کرشه ناپسند ما تهی دستان در مسند ابر کرم مانیاورد لمؤلفه بر درگاه لطف تو ای
پادشاه نیاورده‌ام تحفه جز گناه همه غفلت و مستی آورده‌ام متاع تهی دستی آورده‌ام
تهی دستان آمد بدر کر کریم نزا دامن مغفرت ندارم بجز جود فروشی خرید بجای عمل
بسته بار امید فقیر ندارم بجز احتیاج حکیمی بکن خسته را علاج اسیر از من آزاد کن
کریمی بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویش راهم بده دخیلم ز حشمت پناهم بده رسول عنمت
شمع را نخورد گدای توام پادشاه خود گدای توام دارم از خلق رو بجز در کهف میرنام
فرد تو هستی مرا هیچکس کو مثال ۲ توام بی‌نیاز بیده‌ام بی‌نیاز توام دستگیری کن ای کارساز
رهی بهی بیین زاریم کریمی کن بهی بکن یاریم کنجوش مستم و سخت افتاده‌ام عصای
جوانی ز کف داده‌ام عصا ده مرا نا عتقاد نیست که جان نیست و پا سست عر هست تو
رهی بکن بر من تیره بخت که دل سخت و روسخت و کار است و سخت از این سستی و سختیم نیستان
باک مقبول تو بودارم کر زخاک **مجلس دهم** در دوم صفت بغض و حسد که آن
نیز از فروع شجره ملعونه دنیا دون و از اخلاق و اطوار دنیا پرستان است و دروشنیدن
این مطلب محتاجست بگذارش دو فصل **فصل اول** در صفت بغض و عداوت ازان نیکونهایا
عداوتیست که مبنی بر امری از امور دینی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار
و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه طاهرین از بیجهت که کافر و مخالف اندار شرو
مسلمانی و وسیله رستگاری آنجهانیست و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این فرقه فضول
سخنیست واهی و لافیست که اهل بیت پیغمبر با الغنا این گروه ابر چین نفاق و کمر اهیست و حق
سبحانه و تعالی زمره مومنان را از دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره
ممتحنه فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین سبب
نزول این آیت وافی هدایت آورده اند که وقتی را فع لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم
برزگی و سروری رجناب رسالت مآب بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرمود و بجو
که مشرکان مکه را از ورود موکب همایون آن سرور واقف نا شندحاطب ابن ابی بلتعه نامه مشتمل

براخبار

بر اخبار اقبال مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که دران وقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل نازل گشته
حضرت رسالت پناه را ازان واقف گردانید آنحضرت امیر المومنین را با جمعی از دنبال آن زن
فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی را بیابید و با وی نامه چنین هست آنرا از او گرفته بیاورید امیر المومنین
چنانکه آنحضرت خبر داده در همان موضع بساره رسیده طلب نامه کردند ساره بکریه در آمده انکار
نمود او را و مطاع او را جستند و نیافتند خواستند که باز گردند امیر المومنین فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر
با ما دروغ نگفته و آنچه فرموده با خبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت مرا مشتبه
بخدا که اگر نامه را نده‌ی گردنت میزنم ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده بآنحضرت داد و نزد
حضرت رسول آورد و جناب نبوی بر منبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه
نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه ساز دا گر بر خیزد و با عتراف کند فهو المراد الا او را رسوا
کنم تو بتا این سخن فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیوم حاطب بر خواسته اعتراف کرد و جهت اقدام
بران عمل قبیح عذری آورد انسید آنسرجان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کرده
او کشید و در روایتی است که فرمان داد او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او
زدند و میراندند و او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب
فرمود که وی را باز گردانید ند و او را توبه داد حقتعالی آیه مذکوره را در وفرستاد و حاصل معنی آن آنست
که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز
در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا
منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی
وارد گشته که به زبان مدعی ایمان آورده بودند و با یهود محبت و امیزش می نمودند و حاصل مضمون
آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومیرا که خدای تعالی ایشان را غضب کرده
و خشم گرفته است نیستند آنکسانیکه دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی
نمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود و این هیچکدام نگرفته اند و مذبذبین
بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافق اند
و آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذاب سخت و در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد
قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و
محالست که بیابی قومیرا که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت میاورند که دوستی کنند با کسانی

که مانفر

که مخالفت می ورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان بکافران و مخالفان را دوست نمیدارند
اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا و خویشان ایشان
گروهی که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثواب کرده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان
را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات اسمای انبیا است و جهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پیرا
بتلاوت این دو سه آیه از الجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیق که طومار
ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه پاک نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته سویدای خاطر از لوث
محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین
اینقوم بیدین را تیر روی ترکش محامد صفات و گل سرسبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله
کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق و من حاد الله و رسوله گردیده اند فرقه نواصب
و مؤخران مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد طیبین و طاهرین او میباشند که برخلاف فرمان
واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام
باهل بیت عصمت گسسته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار را فراموش کرده و پیوند رکون
بظالمان خاندان مصطفوی و غاصبان حق زهرا پیوسته اند و کفره مؤمنان با صدق و صفا را با دشمنان
اولاد مصطفی دشمن بودند و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات خود بود لازم و واجبست
چه هرکه یکی از پنج آل عبا بعید داند این کافران مسلمان نما مبرهن و پیشطاق دلها خالی تو بکرده لیکن
اینگروه منافق بسمه ایمان مزین نکرده قال الشاعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک
ان الرای عنک لعازب بیت با خارجی که با در او زنده کی حرام انگشت بر نمک نتراشیده ها
مزن انگشت در کف تو از آن پنج افرید یعنی که پنج تن آل عبا مزن از مبین طریق
ثبوت نیان و معتقد کفر و ایمان حضرت سید کائنات مرویست که حب علی عبادة و النظر الی
علی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابیطالب
عبادتست و نگاه کردن اندروی عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچ بنده را
مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب منقولست که روزی بعضی از اصحاب گفت یا
عبد الله احب فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل
طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی
تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر
باین صفت و هیچکس مزه ایمان را در نمییابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت

بود آمد گفت یا رسول الله چگونه بدانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او
دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب قدس نبوی اشاره بسوی علی بن ابیطالب کرده
فرمود می بینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله و عدو هذا عدو الله فعاده و وال ولی هذا
و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوستی علی بن ابی
طالب دوست خداست پس او را دوست کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نما
دوستی کن با دوستان علی اگرچه کشنده پدر و فرزند تو باشد و دشمنی کن با دشمنان او اگرچه پدر و فرزند
باشد **توجیه** مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوص کریمه لا تجد قوما الخ و حدیث
و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثیکه در سفارش
رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از الجمله حدیثی است که شیخ
کلینی در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله ان لی ابوین
مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنید که مردی بخدمت حضرت
امام جعفر صادق عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود که با ایشان
نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانیکه ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله
رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله تکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی
حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن
باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق
الرحم و حق الاسلام یعنی قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آن را بر طرف
نمیسازد و چون خویش تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی
و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت
وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از نهی محبت مؤمنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت
باطنی باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حقوق مودت
آنقوم بیسعادت را بکذلک بیزاری از صفحه خاطر تراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی
یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه
بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بنده خدا بغض و عداوت و کین دشمنان
امیر المؤمنین باید داشت و منکر اعتقاد و کار اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه صافی
را بغبار کینه آنقوم جافی باید انباشت اگرچه پدر و مادر و فرزند باشند و مقصود از بر ابوین در رعایت

حق ایشان در دو حدیث که در کافی نقل شده سکوت در رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر
و خویشان اگر چه نه همه دین باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت
و ضابطه ترک صله رحم را از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت
باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با کسان میتواند این باشد که مؤمنان
بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت
ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بدیست و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را
چون عقارب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق
رشک بر دل اهل شقاق نهند و بندای صیت فضایل و آوازه کمالات ان مسکینان را بر خوان هدایت
و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ماثور است که کونوا دعاة
للناس بالخیر بغیر السنتکم الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بی زبان یعنی حال
و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند
و احتیاج بگفتن ذکر و نصیحت زبانی نباشد و در همانکتاب از همان جناب مرویست که انا لا نعد
الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا
به یرحمکم الله و کبدوا اعدائنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مومن نمیشماریم تا وقتی
که جمیع امر ما را تابع باشد و از انجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس زینت دهید باین صفت مزین و آرا
کردید خدا تعالی شما را رحمت کناد و باین تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا
قدر و منزلت شما را بلند کرداند بجهت انکه مخالفان چون صورت احوال مومنان را بزیور صفات کمال آراسته
می بینند از ان در تاب میروند و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان افتد
از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم مرویست که وقتی
نصرانی بوده و فی الحال ادراک شرف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله
فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته تو بتفصیلی که در انجا مذکور است روایت کرد که
بخدمت انجناب معروض داشتم که پدر و مادر اهل بیت من بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست
و من با ایشان میباشم و در انیه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم انحضرت فرمود که ایشان گوشت
خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده
با او نیکی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نما و از اینکه تو نزد من آمده کسی را
اخبار مکن تا در منی آئی نزد من انی ذکریا گفت پس من در منی بخدمت انحضرت امکو مرتبه ما بکرده

دراین

درآمده مسئله سائل سؤال میمود چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم بلطف در خود طریقه
ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر او را از شپش پاک میکردم و خدمت
او مینمودم پس مادر بمن گفت ای پسر وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمیمودی از آن
گاه باز که بدین مسلمانان داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده
گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما را امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر است گفتم نه و لیکن پسر پیغمبر است
گفتم نه ای پسر این مرد پیغمبر است بدرستیکه این شیوه ها وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر
بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد لیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسر من بهترین
دین تو بهترین دینهاست آن را بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر
و شام و خفتن را گذارد بعد از آن او را در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه
از دین و آداب دین گفته و علامت او بود بار دیگر بگوی پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بان کرده وفات
نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن گشته
از بادیه گمراهی بشارع راه یافته و مسار و حش از بند دار تکلیف برستن نفس باز پسین بار ایمان
بسته بروضه رضوان شتافت پس معلوم گشت که حضرت شارع غرض از امر برعایت بر والدین و شاخوب ایشان
که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر صحیح باشد چون همچنین فایده ایست و این خود چنانکه
مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر نفاق عداوت مهربانی و نیکوئی را
بحسب ظاهر صحیح باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در غزای بدر بعضی از مشرکین
را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که دران
روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه شخص جدا گردیده از رادمه مبارز طلبیدند یکی عتبه
بن ربیعه دویم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نموده بودند
نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب قدس نبوی که از غیرت آن سه مرد آتش بیکار امیر المومنین
را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیده که مرد
را چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود معین نمود و حمزه را که در سن
کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانسال بود مقرر فرمود و امیر المومنین را که دران وقت بیست
و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم اوردی ولید که او هم نورسیده بود فرمان داد القصه
این شیر غرین بمجادله آن سه کافر بیدین پرداختند و امیر المومنین و حمزه بزودی آن خود را از تیغ
گذرانیده لوای نصرت افراشتند کاین ایشان را نگونسار نمودند و عبیده و عتبه هم دیگر را مجروح کردند چون

زخم

زخم عبیده بر ساق بود و استخوان مغز برون آمده بود و پای در افتاده امیر المؤمنین و حمزه
متوجه گشته عتبه را بتیغ کذرانیده و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات رسانیدند
عبیده چشم کشوده نظرش بر جمال انور آنسرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود
بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حق او دعائی فرمود و بعد از آن عبیده رخت زندگانی
بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از
کتب معتبره برین وجه مذکور است که نخست امیر المؤمنین هم آورد خود ولید را شمشیر بر دوش
زد که تا زیر بغلش برون رفت و حمزه و شیبه در هم آویختند شیبه گردن حمزه را گرفته بود
مسلمانان گفتند یا ابا الحسن الا تعین را نمی بینی که این لعین گردن عمت را گرفته است صاحب ذوالفقار
حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر
شیبه زده بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه ساخت
و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت طهر عالم رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه
آن سه تبر ناپاک بحمله منیع جانستان سرور مردان بر خاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث
نبویه در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل
بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت
و عقیل مالی نداشت که فدیه خود را ادا سازد حضرت رسالت پناه او را با امیر المؤمنین تسلیم کرده
فرمود شانک باخیک حاصل معنی آنکه احیا برادر را بتو گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با او بکن
پس حضرت امیر المؤمنین دست عقیل را گرفته اسلام بر وی عرضه کرد وی را بر آن دعوت فرمود عقیل
اباکرد آنحضرت دست وی را رها کرده موی سرش را گرفت و به بازارش آورده بنشاند و شمشیر کشید
که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باو ست مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود
آری قسم بانکسیکه نیست معبودی بر حق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هذا الذی هو دین الاسلام حق حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه انجا طرف رسید
گفت در حالیکه تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر
این دین تو بر حق نمیبود مثل تو کسی چون من برادری نمیکشت این سبب اسلام من گردید پس از آن
حضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بر درستی که برادر برادری
دینیست نه برادری نسبی الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر میبایست کرد

عقیل

جناب

جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب ستوده انبیا بودند چرا عتبه و شیبه و ولید را کشت
و چگونه در قتل برادر خود عقیل چنین جد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشوی ترا بکشم
جواب نیست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین مذکور شد در حین اشتعال نایره قتال و جهاد
و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن هما ناکه بجز خونریزی چنان که خویشی
و قرابت منظور نه دارند و آشنا و بیگانه را دران معرکه یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ
بیضه اسلام و ترویج دین مبین با همتا و سخت گیری چنین میسر نگشته چه آن وقت دین اسلام را
آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال نا
توانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز نبود و از کلیه صله رحم
خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در
جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظایر این حکم در احکام
شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب و اما آنکه اهل دنیا بر سر ملک و مال بغارت سرا باهم می
ورزند و حقوق اخوت دینی را بر کافه اهل ایمان لازم است برای هر امری سهلی یکسو نهاده از
دیگر هم بر خود میلرزند صفتی است که آینه نظار از گرد کدورت هم بر خاک منتشاند و غبار کلفت
و ملال بر تار لنا سوده کی و فراغبال میفشاند لکه بیوستگی خار عداوت در دو خلد بپا ساخته که چه
آسایش [illegible] نمود و خاطریکه روز و شب در غبار کینه دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است
که چگونه دریچه شگفتگی تواند کشود نخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل خوردن
نیست و کام رغبت گرفتاران این علت را لقمه غیر دندان از خشم بر هم فشردن نه و میزان الفیاء
اهل خود سرگرانی با یاران نشان سبک مغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان سو و سلمان
زنار بستن به که کمر عداوت برادران دینی و ایمانی و عقده رنجش آن و ابرا بدل گرفتن در کل
بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل بجهاد با خلق خدا چپ گشته را در سینه گذاشتن بعامه
ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست که اذا کان یوم القیمة
نادی مناد این الصدون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین
اذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون
روز قیامت شود منادی ندا میکند که کجایند آنکسانی که ضد و معاند دوستان من بودند پس قومی
بر خیزند که در رویهای ایشان هیچ گوشتی نمیباشد گویند ایشان آنکسانند که مؤمنان آزرده
و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند

ثوران بمعنی فتنه انگیختن و گرد و خاک و جستن

بعد از آن

بعد از آن فرمان رسید که ایشان را به دوزخ برند و نیز در کافی از آنجناب مرویست که فرموده اند
که مَن زَرَعَ العَداوَةَ حَصَدَ ما بَذَرَ ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بر
دارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی ماثور است که ما کانَ جَبرَئیلُ یَأتینی اِلّا قالَ یا مُحَمَّدُ
اِتَّقِ شَحناءَ الرِّجالِ وَعَداوَتَهُم خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد
مگر اینکه گفت بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر
روایت نموده اِذا اَرَدتَ اَن تَعلَمَ اَنَّ فیکَ خَیراً فَانظُر اِلی قَلبِکَ فَاِن کانَ یُحِبُّ اَهلَ طاعَةِ
اللّهِ وَیُبغِضُ اَهلَ مَعصِیَتِهِ فَفیکَ خَیرٌ وَاللّهُ یُحِبُّکَ وَاِذا یُبغِضُ اَهلَ طاعَةِ اللّهِ وَیُحِبُّ
اَهلَ مَعصِیَتِهِ فَلَیسَ فیکَ خَیرٌ وَاللّهُ یُبغِضُکَ وَالمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ حاصل معنی اینکه چون
خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی
الهی را فرمان بردار و در طی طریق بندگی بر خود سوار دانند دوست میداری و با اهل معصیت
و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و
چون اهل طاعت و صلحا را دشمن داری و اهل معصیت و فاسقان را دوست داری پس در تو
خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمنست و آدمی هر که را دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست
پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن و بر اسباب آن تمامی مطالب
دینی پیوسته بخون هم تشنه بودن و سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دین داریست
و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مومن احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصواب و فتنه
گرد دنیا بر سر و شور تلخی و شکر ابدا واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت و این صفت
خبیثه را عزت و رتبه مرد نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و زهر آنرا برغبت
نوش میباید نمود و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بروی خود باید
گشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان حضرت
ابی عبد الله و عبد الله بن الحسن گفتگوئی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح
من بجهت کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبد الله را دیدم بر در خانه عبد الله بن الحسن که میفرمود
ای جاریه بگو بابی محمد که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن بیرون آمده گفت یا ابا عبد الله
چه چیز ترا در صبح از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت
کردم پس مرا در اضطراب انداخت گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قول حق عز و جل ذکره الذین
یَصِلُونَ ما اَمَرَ اللّهُ بِهِ اَن یُوصَلَ وَیَخشَونَ رَبَّهُم وَیَخافُونَ سُوءَ الحِسابِ این آیه در سوره رعد

در وصف

در وصف اولو الالباب است که قبل از این مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول معتبر آنست
آنکسانیکه صله میکنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله
مؤمنان و امثال آن را بجا میآورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از بدی
عذاب و حساب روز قیامت حضرت ابی عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده
بودم پس در گردن یکدیگر کرده گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که آن
حضرت از پدر بزرگوار خود از جناب اقدس سید ابرار روایت فرموده اند که اَیُّما مُسلِمَینِ تَهاجَرا
فَمَکَثا ثَلاثاً لا یَصطَلِحانِ اِلّا کانا خارِجَینِ مِنَ الاِسلامِ وَلَم یَکُن بَینَهُما وِلایَةٌ فَاَیُّهُما سَبَقَ اِلی
کَلامِ اَخیهِ کانَ هُوَ السّابِقَ اِلَی الجَنَّةِ یَومَ الحِسابِ ملخص معنی آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم
گیرند و دوری و همچنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون شده و در میان
ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید
در روز قیامت زودتر بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبد الله
منقولست که لا یَزالُ اِبلیسُ فَرِحاً ما اهتَجَرَ المُسلِمانِ فَاِذا التَقَیا اصطَکَّت رُکبَتاهُ وَتَخَلَّعَت
اَوصالُهُ وَنادی یا وَیلَهُ ما لَقِیَ مِنَ الثُّبُورِ حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم
باشند شیطان فرحناک و خوشحالست که چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود
میلرزد چنانکه زانوهایش بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که
وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا یَفتَرِقُ رَجُلانِ عَلَی الهِجرانِ اِلّا
استَوجَبَ اَحَدُهُما البَراءَةَ وَاللَّعنَةَ وَرُبَّما استَحَقَّ ذلِکَ کِلاهُما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا
نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد هر دو لعن شوند معتب که یکی
از حضار بود گفت جُعِلتُ فِداکَ هذا الظّالِمُ فَما بالُ المَظلُومِ حاصل معنی آنکه فدای تو شوم
از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطلست خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم
است و حق بطرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لِاَنَّهُ لا یَدعُو اَخاهُ اِلَی الصِّلَةِ
وَلا یَتَعامَسُ لَهُ عَن کَلامِهِ ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند
برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود و نمیشنود از بدی
خود که میگفت اِذا تَنازَعَ اثنانِ فَعازَ اَحَدُهُما الآخَرَ فَلیَرجِعِ المَظلُومُ اِلی صاحِبِهِ حَتّی یَقُولَ
لِصاحِبِهِ اَی اَخی اَنَا الظّالِمُ حَتّی یَنقَطِعَ الهِجرانُ بَینَهُ وَبَینَ صاحِبِهِ فَاِنَّ اللّهَ تَبارَکَ وَتَعالی
حَکَمٌ عَدلٌ یَأخُذُ لِلمَظلُومِ مِنَ الظّالِمِ حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و آن یکی از

ایشان

مناقشه

ایشان بر انند بکدیگر را بی وسته نمایند پس باید انکه مظلوم است کسوانید بکری رجوع کرده بگوید
که ای برادر من بد بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف گردد چه بدرستی که الله
حاکم عادل است انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و لیکن اگر ظالم بخود بجهت دفع کدورات با ان منافات
ندارد پس ثمره مومنانی که بتحریک مطالب پوچ دیوانه زهم نفور و از کرده کدورت یکدیگر پیوسته
نند درکوبید میباید که بمیانجی مصلحان خیراندیش روایت مذکوره جنگ را بصلح بدل
نموده از کردها و گفتگوهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خار کینه هم را از اتش
کرمی و مهربانی سوخته شکر ابی که در میان دارند در دیک ضمیر حلوای اشتی سازند ایینه سینه ها را
از زنک کینه ها بصیقل امد شد سخنان معذرت امیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال
هم را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان کشند خار عداوت هم را ابرست خوت در طریق
دوستی را پاسلوک برآورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه
دل بیرون برند بسا رنگ شت عذرخواهی گره از جبین هم کشوده چون دو ابروی پیوسته با هم
نشینند و دست بکوش خوبی ایینه کشاده روی هم را از ایینه دان عبوس بر اورده صورت حسن
سیرت خود را دران ببینند و اگر کسی را دشمنی و پرخاش و دست و پا ستیز و تلاش باشد چرا با شیطان
عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک
انکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان این کس نشسته اند اما شیطان لعین پس ظاهر است
که دشمن ادم زاد دشمن دیرینه است و جهه غرورش از خشم بنی نوع انسان بر چنین پیوسته تیغ
کینش بر میان چون دین بسته است و همیشه تا و لعین از دیس بر حصه کمان کجنهادی قصد
سینه ایمان پیوسته کمند تسخیرش جهت شکار دلها روز و شب در بازو است و سمند تند تیز تک
برای غارت کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دایم بجنگ ایمان برافراخته
است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانان اخته دست نیرنگش جهت ساختن فساد هر لحظه
در رنگ ریختن و صرصر دمید افسونش هر نفس در شعله فتنه بر انگیختن در بیان بغض و
عناد ان لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد ادم گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و
فرمانبرداری بسر بیابان خونخواره معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق
القائلین در سوره ص از ان خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین حاصل معنی بقول اکثر مفسرین انکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر اینه
گمراه کنم اولاد ادم را همگی مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک کرده شده گان باشند ان

برحصه

لوث

الوث کفر و نکس معاصی که مر ایشان دست نخیب چون انبیا و ائمه معصومین و خیانتهم
چنین جا که در قران مجید ان لعین پلید را نسبت به بنی ادم عدو مبین گفته از انجمله در سوره
یس فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون
ملخص معنی این کلام هدایت فرجام بنابر قول مفسرین انکه ایا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را
اینکه عبادت و اطاعت مکنید بدرستیکه او شما را دشمنی است اشکارا و اینکه بندگی
و فرمانبرداری من کنید که این راه هدایت راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و
بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان ان و تنبیه بر ان کرده میفرماید
که هر اینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای ادمیان جمعی بسیار ایا نبودید که تعقل
کنید اضلال او را و نه بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکیش و این دیو و ازنی کار
کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت ان لعین پر تلبیس است خود ادمی غافل را دشمنی
خانگی و عفریت خونخواری در لباس جانانی که پیوسته ادمیرا بطرق مناهی را عصیت و روز
و شب در اضلال و اهلاک اماده لوحا بیبالک بجد و سعی است چنانکه حضرت ملک
علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول یوسف کرده و فرموده است وما ابری
نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مروی است کما اعدی عدوک نفسک التی بین
جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از غایت
قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یکبدن خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی
فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهاد فرستادند چون مراجعت نمودند انحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا
الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر و حاصل معنی بر سبیل احتمال انکه کشاده خاطر و
دل شکفته بسبب قومی که گذاردند جهاد کوچکتر و باقیست بر ذمه ایشان جهاد اکبر یعنی بزرگتر
پرسیدند یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست انجناب فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها
جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و ارزوها بقصد تسخیر
دار الملک ایمان در حرکت اید و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه
بر اورده و در خرابی مرز و بوم دل چیره گی و خیره گی نماید همواره در مقام دفع وی در امده قدم
جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدو بکار برد بسعادت و مردانه مرکب عقل و کاردانی
بر قلب سپاه امال و امانی تاخته با نیزه نگاه بینش و شمشیر خار اشکاف عزیمت دینی دمار از روزگار

شیطان

دشمن

دشمن بدخواه برادر دل الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره
بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این
دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی می‌سپارد صفا با خلق و صلح
کل کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت پیشگان
جلف و ناشسته رویان سرچشمه سینه صفا آلودگان غبار کلفتها و جوکیان خاکستر
کدورتها بیبودان دغدغه انس و بینش و نچشیدگان لذت و آمیزش همانا ندانسته اند
که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش آن و این را از آیینه خاطر زدودن مورث چه
اثرهاست و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها
از باغ دلگشا وسعت مشرب چه گلها شکفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزا
راست خانگی و درستی روی بچه گلشنها سعادات دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار حسن خلق و وفا
ملایم آفتاب شیوه کرم و اشفاق چه خامی نفزاید و مایده پختگی مردی بنمک رعایت حق نمک
نمکدان پسند مرکه خودمند راست نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار که اقتفای آثار
شان پیشه و طریق صفوا و تتبع اطوار شان باید تقدیم مقصد حسن ماست در باب بود دو دوستی
برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه
خجسته وصیت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت سید کاینات منقول است که ود
المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی
فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را
در راه خدا تعالی از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه
خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و ازبد لها لخود را باز دارد در راه
خدا پس او از برگزیدگان خدا است و در همان کتاب از جناب ع مرویست که از اصحاب خود پرسید
که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکم تر است که مؤمنان اندر گرفتن
و نگاهداشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر
میدانند بعضی گفته اند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی گفتند
جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی
الله و البغض فی الله و تولی اولیاء الله و التبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه
گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است

در راه

در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و بیزاری
از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام الحضرت
ابی عبدالله ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی به
درستی که دو مسلمان که با هم ملاقات میکنند پس فاضل ترین ایشان آنکسی است که آن دیگری
را دوست تر دارد و هم در کافی از آنحضرت روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر
من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء
المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر
منبرهای نور خواهند بود و هر آیینه روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان
و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بان در عرصه محشر ایشان را بشناسند پس گفته شود که اینجماعت
دوستی کنندگانند در راه خدا با هم و در همان کتاب از جناب مستطاب منقول است که حاصل مجمل و ملخص مضمون
اینست که آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز
در سایه عرش از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب تابان
تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت کیانند
در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده
کونین حضرت علی بن الحسین مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدا عز و جل جمع
نماید خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه بمردمان شنواند
و گوید کجایند آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند
پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند
بکجا میروید گویند به بهشت میرویم بیحساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند
ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در
راه خدا یعنی کسانیرا که دوستی باید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا کسانیرا که دشمن
میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب
نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کافی از جناب قدس نبوی ماثور است که ان انسک الناس
انصحهم حبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابد ترین مردمان کسی است که باطنش
از شوب نفاق و کین صاف و دلش از مرض بغض و حسد سالم باشد و نیز در کافی از حفص بن البختری
روایت کرده که گفت من در خدمت ابی عبدالله بودم که مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری

او را

و ورا گفتم ان چه فرموده‌اند و لم لا تحبه و هو اخوك و شريكك في دينك و عونك على عدوك و وفدك على غيرك يعني چرا دوست نداری او را و حال آنکه برادر تست و شریک تست در دین و مددکار تست بر دفع دشمن تو و نزدیک او بر تو نیست بعهده دیگری نیست و هم از حضرت ابي عبد الله روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عينه و مرآته و دليله لا يخونه و لا يخدعه و لا يظلمه و لا يكذبه و لا يغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم او ست که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آیینه او ست که با او بر عیب و هنر خود مطلع تواند گردید و راهنمای او ست بطرق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و از صاحب مناقب و مفاخر نقل است از حضرت امام محمد باقر حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفر رفتند راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و بزیر درختان مأوی گرفتند ناگاه پیری سفید جامه پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخاستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند و گفتند کیستی خدا ترا رحمت کند گفت از آن جماعت جنم که با رسول خدا بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت که مؤمن برادر مؤمنست و چشم او ست و راهنمای او ست بنابرین کنجایش نداشت که گذارم شما را در حوالی سرحد هلاک شوید و هم از معلّی بن خنیس روایت کرده که بحضرت ابا جعفر صادق گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو عليه واجب ان ضيع منها حقا خرج من ولاية الله و طاعته و لم يكن لله فيه من نصيب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حقست که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری حق تعالی بیرون رود و خدا را در وی نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود که یا معلى عليك شفيق اخاف ان تضيع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و ندانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدا تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد آن حضرت فرمودند که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك الى آخر الحديث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن نگذشتم حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری برای برادر مسلمان آنچه

برای خود دوست میداری و مکروه میداری برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دویم آنکه از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و در خشنودی او جویی و اطاعت فرمان او نمایی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او نمایی و حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بتو از خیر و شر و نظر او راه تواند شناخت و دلیل او باشی که براهنمایی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آیینه او باشی که اگر عیب و نقصی در وی یابی بجای آری صداقت و یاری نمای از طریق ستم و ظریفی و خاطر از اذای وی برای مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را که محتاج باشد با خود شریک دانی نه اینکه او گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه وی را بشوید و طعام از برای او بپزد و فرش او را بگسترد حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوت او را اجابت نمایی و بیمار او را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی وی را حاجتیست بآوردن حاجت او مبادرت نمایی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمایی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و یکدلی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برابر دینی برعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجا است و الا محض دعوی بلاف و سربسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد آشنایی والفت احادیث و اخبار بسیست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آن جمله در کافی از سرور عالم و اشرف ذریت آدم مرویست که من زار اخاه في بيته قال الله عز و جل له انت ضيفي و زائري علي قراك و قد اوجبت لك الجنة بحبك اياه یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی چون که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب کردانید برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر آیینه بیرون میآید از منزل خود که برادر خود را زیارت

کند خدای عز وجل فرشته را باو موکل میکرداند آن فرشته بال های خود را بر زمین یعنی در
زیر قدم او میافکند تا بدیگر بالها سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود خدای
تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ حق من و پیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من
که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بطلب حاجت
تو ابتدا کنم پس چون مراجعت نماید آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او می
سازد تا بمنزل خود داخل کرد و بعد از آن باز خدای تعالی باو میفرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ
حق اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم
در بندکان خود و در همانکتاب از حضرت رسالت مآب منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست
که حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز وجل فرستاد فرشته
بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانهٔ رسید که مردی آنجا بار میطلبید که داخل شود فرشته
کفت با صاحب این خانه چکار داری آن مرد کفت برادر مسلمانی است در راه خدای تبارک و تعالی
بزیارت او آمده ام فرشته کفت برای همین آمدهٔ و قصد دیکر نداری کفت برای همین آمده ام فرشته
کفت پس بدرستی که من فرستادهٔ خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و می کوید که بهشت
از برای تو واجب شد فرشته کفت بدرستی که خدای عز وجل میکوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمان
مؤمنی کند آن نیست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است
و نیز شیخ کلینی حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن این است
که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد
خدای تعالی برای او بهر کامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس
چون در خانه وی را کوبد کشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه
کنند و دست بکردن یکدیکر افکنند الله تبارک و تعالی متوجه ایشان کردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملئکه
مباهات کرده کوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیکر دوستی نمودند
در راه من و لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را باتش بعد از این پس چون باز کردد فرشتکان
بعدد انفاس او و بعدد کامهای او و بعدد کلام مشایعت وی کرده او را از بلاهای دنیا و شدائد آخرت
محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اکر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف
باشد و اکر مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد در حق آن زیارت کننده با آنچه او عارف است
از حق وی آنرا نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیکر از جمله اخبار و آثاری که در زمرهٔ مؤمنین

سعادت قرین را به دوستی و الفت یکدیکر ترغیب نمایکیبکانه خوبان از هم رمیده را بر خوان
فضیلت استضیاف حمیده صلا داده باز از این عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیث ا
کتب باب مصافحه و معانقه و ورود یافته از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست
کان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا
لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی
دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت بآن دیکری بیشتر دارد مصافحه
فرماید همانا مراد اینست که مصافحهٔ برادر دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه
با جناب رب العالمین است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که من با حضرت ابی جعفر زمیل یعنی هم کجاوه یا ردیف بودم و اول من سوار شد بعد از آن
آنحضرت و چون درست می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که با او هیچ
اندیکاه با هم ندیده باشد و مصافحه میفرمود و هر وقت امدن او پیش از من فرود آمد
و چون من و او بر زمین درست مقام میکرفتیم با من سلام میکرد و پرسش مینمود چو کسی که با او دیر
ندیده باشد کفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسان آنرا نمیکند و اکر یکبار می
کنند آنرا بسیار مشیمارند آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستی
دو مؤمن که باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیکری مصافحه میکند پس همیشه
کناه از ایشان فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا کردند
و هم در آنکتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما
عن صاحبه بشجرة ثم التقيا ان يتصافحا حاصل معنی آنکه هر کاه درختی در میان دو مؤمن
حایل کردد و بعد از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوار است که با یکدیکر مصافحه نمایند
و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخيمة
یعنی مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آنکتاب مرویست که مصافحة المؤمن خير من
مصافحة الملائكة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از مصافحه با فرشتکانست و هم در کافی
از حضرت ابی عبد الله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی بحذیفة بن
الیمان ملاقات فرمود آنجناب دست مبارک دراز نمود حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت
فرمود که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نکاه داشتی حذیفه
کفت یا ابن رسول الله بملامسه دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که بجناب

دشمن تو بسته تو ما لیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه هر دو دستی که دو مسلمان
چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو
میریزد برگ از درخت و نیز درانکتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که خلاصه
معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله رفتم آنحضرت ترش روئی و چین بر ابرو بسوی من نگریست
گفتم چه چیز مرا با من متغیر خاطر مبارک را از من منحرف ساخته فرمود آنچیزی که مرا با برادران
تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزرده‌گی من از تو نیست که با برادران دینی خود تغیر سلوک
داده بمن رسیده ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز
میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت
البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود و ما علمت ان المؤمنین اذا التقیا
فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه
فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل
لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه معنی بر سبیل احتمال آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون
باهم ملاقات کرده و با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل بر ایشان رحمت فرو می‌فرستد
و نود و نه جزو آن رحمت از آن دیگریست که محبت بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت
هر دو را فرا میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان
اعمال اند باهم گویند بیائید کناری گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد و بتحقیق که خدای تعالی
پرده بر روی کار ایشان پوشیده نمیگذارد که کسی بر رازهای ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم
نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیفکند آدمی از دهن
خود هیچ سخن مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانی هست مهیا که ضبط آن مینماید همانا ای اسحق
می‌پنداشته که نگهبانان البته میباید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان
کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظان اند
سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال ایشان
را می‌بیند و نزدیک بمضمون این روایتست مضمون روایتی که قدوة ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
روایت فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یک
دیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشیده‌اند از جهت رضای الهی نخواهند

و منظورشان

و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جانب جناب الهی که
مغفور لکما فاستانفا ملخص معنی اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون
اقبال به پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حافظان اعمال اند بهم دیگر را گویند که دور شوید
از ایشان که ایشان را سری است و خدای تعالی پوشاننده است بر ایشان یعنی نمی‌پسندد که
کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود
بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
پس آنحضرت نفسی بلندی بر آورد و بحدی چنانکه در تقریر دلتنگی و غلبه اندوه متغار رفت و بعد از آن بگریست
چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر
الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه و ان کانت الملائکة لا تکتب
لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل معنی اینکه
بدرستیکه خدای تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را میفرماید که
از ایشان کناره گیرید چون باهم ملاقات می‌نمایند اگرچه فرشتگان عبارت ایشان را نمی
نویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط مینماید
و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب اطعام و اجابت
دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است وارد شده
چه ظاهر است که غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات
باهم ملاقات نموده بر دست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند
و باب اجرای سنن و آداب مذکوره گلشن آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته نگذارند که چون
اوراق گل سر از گریبان بیگانگی بر آورند الحاصل تودد و الفت مؤمنان سعادت فرجام باهم است
هم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت مقیدان آئین مسلمانی دینی لازم است
پویندگان طریق بندگی و جویندگان کعبه رستگاری میباید که خود را از زین دین مذکور بری
الذمه گردانیده از صفحه صافی سینها خط پاکی از هم ستانند و رضا جوئی اخوان مؤمنین را
متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی این و آن خود را
بقصر جهان بنمای مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع
شود بخورده گیری او زبان مؤاخذه نگشایند و اگر احیاناً باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون
در مراتب اعتبارات دنیا نیز تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست و را از نظر اعتبار

نیندازند

نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبله حسن
اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند و بر دست ستم ظریفی پرده حرمت
هم را ندرند و از دیده شوخ چشم بنظر حقارت در هم ننگرند از ننگی با فقرای مسلمین برگ و بار
نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز کرده کان خدا آتش خشم الهی را بر خویش نیفروزند
از غرور کثرت مال تمکن در درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروائی در توقیر ایشان کسان
مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نکردانند و در کلفی ارادت سرور
جویبار چمن رضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا منقولست که معنی آن اینست که در زمان بنی اسرائیل
چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند
که نفر چهارم آمد در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست
آنمرد باز گشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که تو که در میکوفت
گفت غلامی بود احوال پرسید و من گفتم در خانه نیست بازگردید و ساکت شده پروا نکرد
و غلام را ملامت ننمود و هیچکس از ایشان از بازگشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه
گفتگوی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آنمرد اول صبح آمد و ایشان را دید
که در خانه که بیرون آمده بودند اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق به بعضی از
ایشان بود روند پس بایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از او معذرت
نخواستند آنمرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهة درویشی و پریشانی و احتیج
و با ستین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار از چهره احوال خود نسترند و در راه ابری بر ایشان
سایه افکند گمان بردند که باران است شتافتند پس ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی
از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتش از جوف آن
ابر برجست آن سه نفر را در ربود و آنمرد دیگر تنها ماند و از آنچه بر آنقوم نازل شد تعجب مینمود
و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون ملاقات
نمود و آنچه دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانسته که خدای تعالی بر ایشان
غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بلا بسبب فعلیست که با تو کردند آنمرد گفت
با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود حکایت کرد آنمرد گفت من ایشان را بحل کردم و از
ایشان عفو مینمایم گفت این بحل کردن اگر پیش از نزول بلا میبود هر آینه فایده بحال ایشان می
رسانید و از نزول بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیرساند و

شاید که بعد از این بعضی را نفع نماید و فایده بحال ایشان رساند فلان تا سلسله پیوند شود
کتاب اندیشه از مطالعه صفحه ابجکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق روایح
نصایح ابخبر موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شأن مؤمنان در درگاه جبار احد
تا چه حد عظیم و بلند و خاطر ایشان در آنحضرت تا چه غایة عزیز و ارجمند است که بسبب
بی پروائی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهار بتیز پر
افروخته و بشعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکسان که برای
دو روزه ملک و مال این عالم خیال مثال شهادت مینمی و کین اهل دین را ذخیره خاطر ساخته و تیغ زبان
سلکه و نانوشی ایمان از تغافل و خاموشی کشیده بترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر می نوازند
چه باشد حضرت خالق یکانه و الفت بخش طبایع متضاده چهار ارکان عناصر کافه اهل ایمان
را با هم دوست و مهربان سازد و آیینه ضمیر جمله مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق
از زنگ کدورت یکدیگر پرداز

فصل دویم در مذمت حسد

و انعبارت از تشک بردن برکسیست بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد باینطریق که طلب
زوال نعمت از وی نماید و اگر زوال آن نعمت از آن نخواهد و مثل آن نعمت برای خود تمنا و
آرزو نماید آن را حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت
برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق
در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست و لفظ آن اینست که ان المؤمن یغبط و لا یحسد و المنافق
یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه
نمیکند حاصل معنی آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور
باشد در مؤمن یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال نعمتی از دیگری
بوی که آن را حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و چهره احوال مؤمنان
سعادت منداز نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر ایشان از شائبه این خصلت
شقاوت اثر خالص و مصفی است و هم در آن کتاب از آنجناب مرویست که ان الحسد یاکل الایمان
کما یاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم میسازد ایمان را چنانکه
میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین مضمون مذکور است که بر در هر آسمانی
از آسمانها فرشته به دربانی موکلست که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند فرشته که
در آسمان پنجم است عمل مینماید و فرمان که از او بگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه

تا بین الصلوتین وان را نوری باشد چون نور آفتاب وان عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف
بحسد بوده رد نماید و گوید ببندید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر
دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق
مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق از حضرت ابی عبدالله منقولست که اصول
کفر سه است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت امیرالمؤمنین که الایمان
بری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت بر کنار است پس بحکم
اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کردن بنیان و ضرر حسد با ایمان و فساد آن در دین
از دو وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن
بقضا و قدر حکیم علی الاطلاقست که سهو و خطا را در حریم منع و عطا او راه نیست و ساحت
علم عالم گیرش از مجال غلط و اشتباه دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد
هرگز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد بهیچ باب نلغزیده ما بندگان هیچ
مدان را عدم رضا بر کرده و قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثالست و انگشت اعتراض بر حرف
مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال لمؤلفه ز قسمت کمتر از رزق که
خطا باشد که چنین جبهه لب شکوه از خدا باشد و بر ظاهر است که حسد بر احوال
ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خون کردن
منافی تسلیم و رضا است که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس
نبوی مرویست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما
اعطیتهم من فضلی ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط
لنعمی صاد لقسمی الذی قسمته بین عبادی ومن یک کذلک فلست منه ولیس منی
ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار
حسد مبر بر مردمان در آنچه از فضل خود بر ایشان داده ام و چشم بر آن میفکن و پیروی آن
منما یعنی اگر از حسد تو آثار خارجی در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن عظمه
چه بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان
خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از او بیزارم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب امیر
المؤمنین مأثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک
و از آن ناراضی است توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این

نیست که چرا مال و ثروتی که عمرو و زید داده شده بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد
را روزی گشته مرا نگشته و فضل و کمالی که فلان راست با نیستی مرا باشد نه او را و عزت و اعتبار
یکه همان دار دهر را شایسته است و نه او را و امثال اینها از خیالهای پوچ و اندیشه های واهیه که مبنی
بر عدم رضا بمقتضای الهیست چنانکه گاهی نیز از ظرف باطن بی ادبان بدنهاد و سخندان
سست اعتقاد بیرون تراویده بزبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است
یا تمیز عالم بالا کم معلول شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزدیکیست که خروج از طریقه
ادب باشد و نامقید آن شعرا قدرا نخایان هر یک در اخود امثال این لاطایلات کفر
آمیز را اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و هر مضمونی که بخاطر شان
رسد بر آن اند لطائف شعری که در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و زندقه باشد دست بر
نمیگذارند گاه با آسمان در جنگ که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در خطا و عتاب
اند که چرا کام ایشان را بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام میبرند و برخی گردش فرود عرش
مدح خود میشمرند گروهی موسی را و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس
می پردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و نشان مقربان حق کبریا از آن برتر است
که ما بیسر و پایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و گویا نه قضا
و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در تمشیت امور نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان
و خود سرند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بیخبر بود دست ظلم و خطا
بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار با بالجرای فرمان حکیمی عزشانه و مدار قطار لیل
و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور خلایق در بیابان بی
پایان علمش بی قدرتر از ریگ برهم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف مصالح
را از نخاله مفاسد به پرویزن حکمت بیخته است و هر گاه سررشته قبض و بسط احوال عالم و
تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی
در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند ستا جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد
بر خدا و اعتراض بر کارکنان اعتراض بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا پس مراعات شرط دینداری و گردن نهادن طوق تسلیم و فرمان
برداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و بیماری و صحت و مالداری و عسرت
بداده خدا خرسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر خون را

ذرات تش رشك این و آن باشیم مدتکاه حضرت کباب نموده هر لحظه کونه خاطر بناخن حسد
نخراشند کفته اند که اکر همه ناز و نعیم دنیا لقمهٔ شود بدهان سکی فرو دهد مؤمن میباید که از آن
آشفته بود و بهم نشود وجه دوم آنکه آدمی باقتضای صفت حسد از مآل یا از جادهٔ استقامت
و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب اعمال ناشایسته که هر یک تهذباب بنجات را چون پره و نخل
برومند دین و ایمان را بمثابهٔ اره است مینماید و بشامت این خصلت سراپا ندامت دست ستم
کاری از آستین خونخواری بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود
میکشاید چنانکه از قابیل بن آدم با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با او ورزید
جرأت بر قتل او کرده مستوجب لعنت الهی کردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه
و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بنیان را احتیاج تجدید کار و تکرار آن باشد
و نیز از جملهٔ شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف صدیقست که بسبب حسدی که بروی
بردند آنهمه پای سعی در ایذا و آزار وی فشردند که نخست زبان مکر و چاپلوسی کشودند و کر وی
از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کربتش چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند
و اندوش اعتبارش در انداختند و بطپانچهٔ دست تعدی چهره اش نیلی ساختند پیراهن عافیت
از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افکندند و با چندین ستم که بر ستم افزودند بتسبیهٔ
کذب نیز که وی را کرک خورده اقدام نمایند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجهٔ حسد شوم
و ثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذمومست و نظایر این در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور
کشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن کشته است که سر انکشت قلم را
یارای سطور و ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس فی الجمله شعور
روشن و دیدهٔ ادراکش باشد از صفحهٔ روزکار خود نیز بسی از اینکونه مطالعه و از
اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار از این قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه
حسد آدمیرا بانواع معاصی وا میدارد و از سیل کناهان خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی
میکذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل بارآوری آنجهانست
در دنیا نیز آدمیرا در نظر شناسایان این دوران زشت و خوار میدارد زیرا نامیان عالمیان باسبک
و بیقدار میکرداند و سبب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت
بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض دنائت
و بیقدری بر ایوان بزرکی و برتری در آید و از جمله کلمات هدایت سمات تأیید طریق نجات و معد

جواهر نجاملصفات حضرت امیر المؤمنین است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه
و بزرک نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیکردد و نیز صاحب این صفت نیمه پیوسته
در چنك غم اسیر و از خون دل غصهٔ جانکاه همیشه در رنج زحیر است از جام مراد خلود هم
ناکامی مخمور شد و از مبتلا کردن بغرای مرک سرکهٔ ترش روئی میفروشد خار غصه کونه نیش
روز و شب در کریبان فکر و خیالست و دل پر دردش صبح و شادی رفتار سجنیق دلتنکی و
ملال دست زمانه از پا هر که خاری کشد در دل و خلل و کرهش چرخ دوار در رشتهٔ کار هر کس
را که محکم تابد شیرازهٔ جمعیت خاطر او از هم کسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان بس ضیق
بسته بال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسهٔ ایست از زهر غصه مالامال
نهال خرسندیش صرصر افسون خرمیکی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه
کردون پلاس کبودی بر کردن افکنده حسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است و بمصیبت
پیوسته در ماتم و شور هر حلقهٔ جمعیت خاطر با هم نزدیکی دهان نیست دلخور و همدمی هر کس
نسبت با یکدیکر بر نظرش مقراض رشتهٔ زندکی بود بیابان اندیشه ها دور چون موج
سراب همه روز مهلك لب دمشان است و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در کدازان
از سخنان حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل
مذکور است حدیث کما قال الناس لذة الحسود و مراد از این عبارت همانا آنست که حسود
از نعمتهای دنیا کمتر از دیکران لذت میکیرد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه
متغیر است و ادراك لذت تنعم از نعمتها وی را متعذر است و بر طبق این کلمات است آنکه
حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس
الروح و نیز از فرائد کلام آنجنابست که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات
صدق مبانی آنست که حسد آدمیرا بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوتهٔ غصه و ملال
میکدازد و هم از آنجناب مأخوذ است روحی فداه که چه عادل و منصفست حسد که ابتدا
بصاحب خود کرده اول وی را از غم و غصه هلاك میکرداند و همچنین کفته اند که هیچ ظالمی
از حسود شبیه تر بمظلوم نیست از ارسطاطالیس پرسیدند که چونست که حساد از همه
کس غم بیشتر است کفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او تنها میخورد و از شادی
مردمان نیز غمکین میکردد بیت رعنت فانوس نمانند حسود تنك چشم هر کرا سوزد چراغ
او را کدورت میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال

دینو نیست و ادمی را صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد
خردپیشه را باب اندیشه دامان وجود از لوث صفت نامحمود شستن و از دار الشفای تمنای
ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و از جمله دواها
که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی
سرای سست بنیاد دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و از و امتلاء معده خواهش
انفکر مال و جاه عمر کاه جان گداز است و دفع این سبب محتاج باشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه
تلخی جان کندن و سستی عهد روزگار بی بقا و گریزپای دولت و اقبال این عبرت سرا که اینمعنی
خاطر نشان خود کردن و چون اینمعنی چنانکه باید حالی و دلنشین شد اثر شربت یاد مرگ بعروق
دل و جوارح که شاید دوید و اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی
منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میابد الحق در شکیبائی
برحال صاحب سعادتی که دامن خود بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا
نکرده باشد یا بدر استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از ان بسلامت
رهانیده باشد چه ازادی از حسد نشان بندگی اله و دوری ازین صفت باعث نزدیکی
ان درگاه است و در انیس القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی ان اینست که حضرت
موسی مردی را در زیر عرش دید انمقام و مرتبه وی نمود گفت یا رب چه او بچه عمل باین مرتبه
بامرتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود کار او ان بود که بمردمان
حسد نمی برد و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون ان اینست که راوی گوید
که نزد حضرت رسالت پناه نشسته بودیم انجناب فرمودند که در میاید برشما الان ازین راه
مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار درامد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست
چپ اویخته بود پس سلام کرد و فردای ان روز نیز انسرور این سخن فرمودند و همان مرد
درامد و روز سیم نیز بدستور چون انحضرت از مجلس برخواست عبد الله بن عمرو بن عاص
از دنبال انمرد انصاری رفت گفت میان من و پدرم گفتگوی در شئی واقع شده و من قسم خورده ام
که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جا ده گفت
چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از وی بیداری و عبادتی ندید جز انکه چون بجا خواب
کردی یکبار ذکر خدا کردی و همچنان خفته بودی تا برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی سخن خیر
نشنیدی عبد الله گوید که چون سه شب گذشت و برا گفتم که میان من و پدرم رنجشی نبود ولیکن

شخصی که انحضرت بهشتی خبر داد از اهل بهشت

ازخبر

انحضرت پیغمبر در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از
تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است
انصاری گفت غیر انچه دیدی از من نبود که بتعبدیم نمیرسد پس چون پشت گردانیدم گفت عمل
من غیر انچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمییابم و بر چیزی
خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسد در نفس خود نمی یابم عبد الله گفت این است
که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت ان نیست و تحصیل ان از ما نمی
اید تنبیه بر رای دقیقه یاب اولو الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین
مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس
اینصفت خبیثه پاک و مبرا نیست از انجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از سید انام
مرویست که ثلث لا ینجوا منهن احد الظن والطیرة والحسد وساحدثکم بالمخرج من
ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی انکه سه
صفتست که هیچکس از ان خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردم بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک
و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن ازین صفات را چون ظن بد
بکسی بری ان را غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو و از ان
پروا مدار و چون رشک بر کسی بری باقتضای ان بغی و ستم بروی مکن و در ازاله ان نعمت قدم
از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجوا منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از
مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المومن
یغبط ولا یحسد کما ذکر در اوایل این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا
اینست که حسد را دو مرتبه است یکی انکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و بتوطین
نفس و قرار دادن خاطر بران ضم نشود و اثری در خارج از فعلی و قولی که دخل در ازاله نعمت
محسود داشته باشد بران مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مومنان نیز میباشد و ضرری بایمان
ایشان نمیرساند چه اینمعنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا
که تا تصدیق و اذعان بان ضم نشود فاعل ان مستحق لوم و عذاب نمیگردد دویم انکه دل نهادن
وسوسه مذکوره گشته در باطن اعطای ان نعمت را بمحسود بیجا شمرده و در ظاهر بدست و زبان
زوال ان نعمت از وی کوشد و مقتضای طبع شوم از فعل و قول دران باب بعمل اورد و این مرتبه
حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و انتزاع من دین و ایمانست امید که حضرت حکیم ذو المنن

وقتی

ووافقت سر علن خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاه دارد
و کام خستگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد

مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع

که آن بیشتر از آتش واحت سوزش مال و روغن شعله عزت که از زبان سؤال ستخر یصان طمع شعار رو باد پستان کیجینه اعتبار که بال همتشان از طیران باوج عزت به رشته نگاه طمع محکم بسته و کدا طبعان کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر وزیر نشسته هانا امید انکه دیده امید شاه و کدا اندرگاه عطاکریمی کا مجوی و جیب دامان ارزوشان از ریزش دست احسان منعمی مملو میتوانند شد که ابواب حاجت گذاریش گاه و بیگاه بر روی عالمیان کشاده و پیک تا انخود و بیگانه را جهت عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود بار داده است بیت هر که را گوییا و هر چه خواهد گو بخواه تا نو گر حاجت و دنیا بدین درگاه نیست جذبا منتان دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا سر و بندگیشان در دامن نه نهد و که نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود هیچ افریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقرر در پیش ننهد کاسه مرحمتش زاد بیه تفقد بخشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستان پیوسته در از حرمان نصیب بد بخت کند که نیاز ازدرگاه بنده نوازی چنین ناقته کام دل از دیگران طلب نماید و خاری سرا بسیغادی که دست سؤال از دامن نوال الکریم متعال چنین برداشته و بر عطار منت آلود امثال خود کف دریوزه کشاید بدان که سبک تکی دو تو قطیبان محتاج طریق استعلا پوینده ناپیدا کوه مرادی که بغیر یا لبنده ها طمع از خرابها سهرستان امکان نجویند سر در عقده مشکلی که کشادش بناخن تدبیر مرحواله شود در بین دو دانه هوسی که سبز کردنش بدامن صحرای وسعت اخوال خلق واگذاشته گردد باطل امید یکه بر راه وفا وعده کسان نشیند و بیحاصل نهالی که بر لب جوی سراب مقام کزیند خراب خانه تمنایی که بنا کسر دل سوزا ابنا زمانش بنا هند و افتاده دیوار املی که کشتیبان یاری خلق رو نگارش تکیه دهند بیت

از خلق هم ره طلبی این چه کمر همتیست خاک تسبر هکر بخدا آشنا نه

کویی آیه کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و بوعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتما نمونه و روی طلب به درگاه صاحب الجاه و منصب آورده و تکیه بر مهربانی خلق بیش از خانه تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایات الهی محکم تر میشماری هیهات هیهات هیهات شاها

سلیمان

سلیمان حشم در درد بار عظمت خداوند عالمیان بوجود تو نکه تکفل روزی موری تواند نمود دیوار کرمی خواقین سکندرنشان در مرز و بوم عالم امکان آنان شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزی تواند بود جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب و نرمشان به زهر ملکون بلا آمیخته بیت نه فراست عطای خلق هر چند روا باشد حاجت که میخواهی جانبکه خدا باشد کویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه کفاف و معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما ائی بهلول گفت اگر چند عیب در ان نمی بود راضی می شدم اول اینکه تو نمیدانی که من بکه محتاجم تا آن را برایمن مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا در آن وقت به دادن آن پردازی سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر بدانی بیش و کم آن نمیرد در رقطه بلا اینفکنی و خداوندیکه متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتیکه میباید و به قدریکه میشاید بمن میرساند و نیز ممکنست که در وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرری را از من قطع نمائی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست ونیز از مقوله اسمعیل ست آنچه یکی از اهل حال با پادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی میگفته چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد گفت چرا نزد تو ایم که امکان نبرد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر کرمی و التفات مبذول فرمائی و بر مسند قرب جا دهی از آن بفتنه می افتم و خانه دینم خراب گردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسوی نمیافکنی از آن آزرده و دل افگار و آزرده گردم که خود بیزار میکردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و بجهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز خیری متصور نیست بطمع آن میل صحبت تو مینمایم پادشاه گفت حوائج خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بر درگاه پادشاه عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو توانا تر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه با قتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متأثر و گریان شد و بعد از آن مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت زاهد آنمال را باز پس فرستاد و الله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که اینمال را برای

نو

تواضع نسیم که داده باشی پس چگونه بر آنچه راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت
که بوظیفهٔ روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای منعمان مسرور و پشت کرم
و جاروب صفت صبح و مسا روبر آستان آن و این سوده مالت مذلت بر فرق همت پاشی الحق
با خیالی که بر در خانهٔ صاحب جاهی بقصد طلب ملتمسی نماید بدل اسباب پی کردن نیست و گردن
همتی که بر عطای اهل دنیا بر اطمع کشیده کرد بتیغ جانستان زدنی سری که بر آستان ناب
دولت سجدهٔ تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن زاد در خور است و چشمی که بمال و ثروت دنیا باشد
از انتظار حصول مراد سفید کردیدنش بهتر چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد
ندیدن آسزا هست و دستی که بجای دامن کرم ملیکی دامن احسان خلق کیرد در کیش غیرت بریدنش
روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشهٔ بینوائی و بینیازی بسر برده و روی اعتبار
هرگز بسیلی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نموده بینوائی
رونق دلگشایش را بکل کدورت اندود ضعیفه در پردهٔ عفاف داشت گفت ای مرد کدائی
کن تا بفروختن آب روی ما نشاجان خود را از آن سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم میاید که دست
طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برکشته بخت
ناچار بگدائی تن درداده و نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از پا درافتاد روی بست و بر سر
راهی نشست اتفاقا قادر آن روز نهاطر آن بدرهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلند در جستجوی
آن بود ناگاه عابد گسسته را چون رو بسته دید ندو بان امر شنیعش متهم ساخته بگذ دستش را
بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست عابد گفت
دستیست که بسوی غیر خدا دراز نشده بیت برای یک لب نان در بیچه میکردی تو راه
دلکر حق را مکر بنیدانی
بندهٔ حق شناس هرچند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد
سزاوار انست که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش برای یک
دو نان بر در خانهٔ دونان ~~بر در خانهٔ دونان~~ نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان
خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پردهٔ چشم خویش
بر دامن اظهار نیفتد و دل تنگیش از هکذر تنگدستی [illegible] چون غنچهٔ پیکان از تنگی
نفس شکستن نداند و مرغ نگاهش از سرچشمهٔ نعمت استغنا آب بخورد دانه ریزش اهل نعمت
طپیدن نتواند داغ دلدار انقابش آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد
و از تند باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون کل آفتاب بهر عرضه پریشانی هر طرف روانه

نکند

نکند دونان قصد دل را از نم ربلیه منت اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم
کشاید و سر خط بندگی اهل فلک را بدست همت دهد دخل روزی خود را از خزانه
کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی بینوا بر در خانهٔ یکی از اهل دولت
برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بوده بگذارش وظیفهٔ بندگی قیام مینمود درویش
گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد پرداخته از معبد براید مطلب خود را بعرض تمنا
رساند بعد از آن آواز خواجه را از درون خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان
حاجتم را بر آورده و در بفلان ورطه ام دستمانده مکذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو
ناامید مکردان که تویی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و از این قبیل سخنان در درد نالش
میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن گفتگو متنبه شده با خود
گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید
چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج اوست و از کنج خانهٔ عطاوی کامجوست
بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایهٔ توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار
از کرم روی عنایتش چراغ کامگاری برافروخته اند بیت بلندست روی دو عالم تو شنا
که جهان گدای در اوست تو گدای که
مجملا پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خلاق
متعال معترفند و کبر و مسلمان با زبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف هر و شعب صحرا
بباریش ابر عطائی او دامنی است با زبان هر یک ابری بسوی محیط کرمش کردن نیست و دوران
جوئیبار احوال سخیان از فیضان عطا هم از سرچشمهٔ فضل و انعام اوست و سمند همت
کریمان را عرق فشانی احسان تازیانهٔ توفیق و الهام او نیخهٔ جودش در کارخانهٔ وجود هر درون
در رشتهٔ روزی خلق تافتن است و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر شب
در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیده امید و آرزو از کوی عطا چنین پروردکاری بستن
و گوهر مراد خویش از نشتهٔ تنگ روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت
بی‌شعوریست آورده اند که وقتی درویش تنگدستی بدر خانهٔ منعم تنگ چشم رفت
گفت شنیده ام که ملالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی
باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم تو کور نیستی
درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانهٔ چو تو گدای
لئیم آمده ام این گفت و روی از او برتافت خواجه از آن سخن متاثر گشته است از دنیا کو

متاثر

شناخت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود
الحاصل صفت خبیثه طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت
مذموم و اخبار و آثار هدایت اثار در مذمت این صفت خفت فرا اند در کتب معتبره بسیار مذکور
است از انجمله در عدة الداعی مذکور است که بوده که بین حضرت علی بن الحسین روز
عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون
علی الناس ملخص معنی انکه اینجماعت بدان خلق خدا اینند چه مردمان درینوقت رو بخدا آورده
حوائج خود را از ان درگاه مسئلت مینمایند و اینجماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان
زبان سؤال میکشایند و هم در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر مرویست
که فرموده اند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل معنی انکه گواهی انکسی که دست
پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام
منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة
ما رد احد احدا حاصل مضمون اینکه اگر سائل دانستی ذمائم سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال
نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فوائد عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نکردانیدی
و نیز در مجموعه ورام از چهره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله روایتی ذکر نموده عرایس
حاصل مضمون ان اینست که قومی بخدمت حضرت رسول خدا آمده گفتند یا رسول الله ضامن
شو برای ما بهشت را انجناب فرمودند بشرط اینکه یاری من کنید بطول سجود انقوم قبول
شرط مذکور کرده انحضرت برای ایشان بهشت را ضامن کردید پس خبر بقومی از انصار رسید
بشرف خدمت انسرور فایز گشته استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب قدس نبوی
فرمودند برای شما ما بشرط ضامن میشوم که از هیچ کس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط
کرده انحضرت برای ایشان ضامن بهشت کردید بعد از ان شرط چنین بود که اگر مردی از ایشان
را در حالت سواری تازیانه از دست میافتاد خود فرود آمده بر میداشت جهة اینکه نمیخواست
از کسی سؤال کند که ان را بر داشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان که پاره میشد
مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر روایت
نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب
فقر حاصل معنی انکه سوگند بخدا اینکه میگویم حقست هیچکس بر خود در سؤال نکشاید
مکر اینکه خدای تعالی بر او در فقری بکشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق روایت

کرده

کرده که من یسئل من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسیکه سؤال کند بی انکه فقیر و
محتاج باشد چنانست که شراب بخورد مجملا زبان سؤال پیش کسان کشادن و دست
طلب را نزد عمران خنده شکفتگی طبع شو خود نمودن مطلقا مذموم خصوصا از کسی که شدت فلاکت
و پریشانی به رو ننموده و سلطان فقر و احتیاج او را مضطر و بیعلاج نکرده
باشد بلکه بطلب نیز قبول صدقات و اموالیکه بقصد رعایت از جهة استحقاق بذل نمایند
هرگاه محتاج و مستحق ان نباشد قبیح و مذمومست و با استحقاق نیز هرگاه دهنده ان از
شرار خلایق و ممنون او گشتن شان ازاده که را نه سزاوار و لایق باشد قبول ان دلیل بی
غیرتی و نشان دنو همتی است و لهذا متدینان کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت بر طبق
مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست خست از زیر سنگ عطایا و هوا
فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جابره و ملوک میدزدیده اند چنانکه در
مجموعه ورام مذکور است که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان
وقتی دویست دینار به دو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری فرستاد ابو ذر بهمانان
گمان کرده بود که ان از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در ان حصه است فرمود
که ایا عثمان باحدی از مسلمانان نیز داده است مثل انچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا
رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم
انچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان
میکوید که این از مال منست و قسم بانکسی که جز او الهی نیست که مال حرامی به این مخلوط نه
کرده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابو ذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست
بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانه تو از انچه
در امر معاش تمتع از ان توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان
میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو کرده نان جو هست که چند روز بران گذشته
پس با معاش چنین این دنیارها را چه کنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدا تعالی داند که من قادر
بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر اینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی بن
ابی طالب و عترت او یعنی نعمت دوستی انجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته
و دوباش لذت بند کیش خانه دلم را از آرزوها دنیوی پرداخته پس ابو ذر در فقره چند در فضل
و کمال ان برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخته و فضلی از رفعت شان و جلالت

مذ

قدر ایشان کمانحناب اقدس بحکم شنیده بود پرداخت بعد از ان فرمود که این مال را بعثمان
باز کردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و انچه نزد او ست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای
خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و انچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون
اخبار غیبت که در کتاب غیبت کوه مسطور است الحاصل همین منت ناکسان بودن و با پیمانه دست عطای
دهندکان نه هرجان کزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و کدائی
چه رسد لمؤلفه زیر کل بودن بسی خوشتر که زیر منتی — وای اکر در عهد ما میبود صاحب
همتی — و مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که اساس کلهای تمام خصائل
ابنیت کنادیه شوی ان در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر حقیر و بی اعتبار میکرد چنانکه در
کافی از منظور نظر انحضرت ابی عبدالله منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب
للعز و مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر
حاصل مضمون انکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب براوردن ان از ایشان موجب خواری و بی قدری
و موجب بیحیائی و بی شرمی است و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از ان مومن را در دینش
مایه ارجمندی و پایه سربلندی است و طمع فقر بیست حاضر چه — اعظم شداید فقر و احتیاج
بخلق و چشم بر دست دیکران داشتن است و ان در اهل طمع هرچند مالدار باشند متحقق است
بر خلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس و پایه هر کس را با آتش استغنا
سوخته اند که هرچند مفلس و تنکدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانکران خواهند
بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی
بی نیازی به سبب کثرت مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمون
است شعر جامی طاب — اذا عرفت الناس الفتیة الغنی — اذا عرفته النفس و الطمع الفقر
و در وصایای لقمان که بپسر خود کرده مذکور است یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه
و افقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس
و الوثوق بوعد الله ملخص معنی انکه غنی ترین مردمان کسیست که بانچه دارد قناعت کند
و فقیرترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که انچه در تصرف
مردمانست که مأیوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان میکند
واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایا مذکور است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک
و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل

معنی

معنی انکه ای پسر احسن بیان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته
باشی و چون محتاج و تنکدست شوی احتیاج خود را بمردمان مکوی و طریق اظهار ان
مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میکردی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعا
خود را از ان خزانه نامتناهی مسئلت کن هرکاه محض اظهار تنکدستی در نزد خلق موجب
خفت و سنک شیشه عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال کشودن و کردن طمع بر سفره
نعمتشان دراز نمودن چکونه خواهد بود لمؤلفه — چه پیش خلق کشائی دهن برای طلب
که موج ریختن ابروست جنبش لب — ایضا منه در وقت طلب کردن جنبیدن لبها از بن شمع
نیکونامی را من شمرد غافل — و از فواید حضرت امام المتقین است که لا ذل اعظم
من الطمع و ایضا از جمله کلمات انحضرتست که لا شیئة اذل من الطمع و نیز انجناب
فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون اینکلمات صدق مشحون که هر حرفی از ان دلرا
مایه توتیا و هر کلمه کوش جان را یکتا در بیبهاست انکه هیچ خواری و مذلت عظیم تر و دشوار
تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست چه جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز پوست ساخته
دیده ادراکشان خواری را از عزت نشناخته کرمت می پندارند که قلو و شرف در مالدار است
و فقر و تنکدستی که سید عالم بان افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری بلکه خوار برا
منحصر در پریشانی میدانند و در دیده جامه و دستار را دیدن برده عزت خوانده و
از این جهت تا اندک عسرتی که دو جامه و دستار رو بکهنکی نهاده بی تامل بکنجانه
این وان میدوند و از بخیلان نامرد صد کونه سخن سرد میشنوند و کاه از سخن کرسنکی عیال
عالمیرا از جان سیر کنند و کاه از شرح بی برکی اطفال نخل سایش جهانی را از ریشه میکنند
هر لحظه استین دریده را طومار شکوه تنکدستی میسازند و دامانی از چیزکی نیکر بیان
پلاس شکایت نوان بر کردن میاندازند کاهی با زبان ریشه دستار پاره پاره حرف بی سرو
سامانی میکویند و کاهی بیسان سخن دریده کفش و موزه طریق سنکستان اظهار سخنی می
پویند تا صد کونه اظهار پریشانی نمودند بنارسی جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند هزار
جر ثقیل کوه منت دونان بخیل را برکرفته بر فرق سربلندی خود می نوازند و منظور شان
از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل ازینکه نهفتن این عیب موجب پیدائی
صد عیب دیکر و کرینا زین خواری مستلزم کرفتاری به خواری از ان بدتر است مثل این جمع
ساده لوح مثل ان زن روستاییست که بعیر انبیل پیراهن لباس دیکر در بر نداشت ناکاه

بمرده

بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او را ببیند دامن پیراهن خود برکرفته
روی خود پوشیده و ندانست که از آن حجاب چکونه فضیحتی لازم میاید مجملا اصلح نظران
هوشیار و قدردانان کوهر اعتبار میبایدکه روی دست طراز آن مال المنال دنیوی نخورده پیوسته
در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان میر و وزیر افشانده قطره
از آب روی خویش به دنیا دنیا کوهر نه فروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر
امیرالمومنین تصدیق این معنی میفرماید که مَنْ كَرُمَ عَلَيْهِ عِرْضُهُ هَانَ عَلَيْهِ الْمَالُ ملخص
معنی انکه کسیکه عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و
اعتبار خود را از دست نمیکذارد لمؤلفه خون خود را میتوان در پای دشمن ریختن لیک
آب روی خویش پیش دوستان نتوان ریختن مفسدهٔ دیکر آنکه صفت خبیثه طمع مخدوم را خادم
میسازد و آزاد را بنده میکرداند چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکردد که پیوسته
در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه میزنند و اکر به
اعتقاد ایشان طالع یاری کرده با رجاع مهمی سرافراز کردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک
میسایند و مانند پیک نفس در تمشیت آن روز و شب نمیاسایند تا مکر به نسیم آن تک و
پو غنچهٔ انقباض طبع خواجه بر روی ایشان خندد و میوهٔ مراد ایشان از شاخ کشیدن کردن طمع به
حصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیرالمؤمنین است لَا يَسْتَرِقَّنَّكَ الطَّمَعُ
وَقَدْ جَعَلَكَ اللهُ حُرًّا حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بندهٔ
کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده که الْعَبْدُ ثَلَاثَةٌ عَبْدُ رِقٍّ وَعَبْدُ شَهْوَةٍ وَعَبْدُ
طَمَعٍ یعنی بندکان سه قسمند یکی بندهٔ رق که خرید و فروخت در آن جاریست دویم بندهٔ شهوت
که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بنده کی بر کردن خود سپرده و اختیار شر انداخته
سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندکی بکسان داده و سر طاعت بر خط فرمان کسان نا
نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الْيَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ کویند عارفی
هوشیار دو کودک را در رهکذری دید که هر یک نانی در دست داشتند به نان یکی قدری
عسل و بر نان دیکری کامه بوده کودکی که کامه داشت از آن دیکری عسل خواست کفت سک
من شو تا ترا عسل دهم کفت سک تو شدم آن کودک صاحب عسل رشته به دهان او داده تا بند آن
کرفت و به دنبال او افتاده هر جا نخش میکشید او را بعقب او میدوید و بانک سک میکرد آن
مرد آکاه متوجه رفیق خود کشته کفت اکر این کودک بکامهٔ خود ساختی و در عسل آن دیکر طمع نکردی
سلک

سلک وی نکردی بیت نان خورش ترش روی زمانه مباد شکر تلخی ممنون نمیارزد
و کاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزکار برای طمع بجایی میرسد
که بالکلیه دست از بندهکی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند
و در کرفتن دامان مقصود سررشتهٔ اشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام
و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بسبب طمع از تبعه
و جانفشان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کجنهادی
هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفوی نشست از آن
جمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص معنی آن اینست که اوارهٔ بیابان
کفر و ضلال هرون الرشید بدسکال وقتیکه دامن پاک خاک خراسان را به لوث وجود خود
الوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبهٔ طائی فرستاد و برا طلبید آنچون
حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادم بر پا ایستاده است
هرون متوجه وی کشته کفت كَيْفَ طَاعَتُكَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی طاعت و فرمانبرداری تو مرا
در چه مرتبه و تا چه غایتست حمید کفت در مرتبهٔ که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر
پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز کشته هنوز قرار نکرفته که هرون
باز کس فرستاده او را طلب نمود و چون حاضر شد دیکر باره همان سؤال از او کرد حمید کفت
اطاعت و یکرنکی من نسبت بتو در مرتبهٔ که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای
تو فدا سازم هرون تبسمی کرده دیکر باره وی را مرخص کردانید و همچنان بعد از اندک زمانی
باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیکر از کشا امتحان بر لب اعتقادی وزده
همان سؤال را اعاده نمود حمید کفت فرمانبرداری و اخلاص من با تو تا این غایتست که
جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز در کذرم هرون چون این سخن از وی
بشنید کلهای خنده و سرور او را از من طبع ناپاک او بمغز وی شکفته کفت این شمشیر را برکیر
و آنچه این خادم میفرماید تقدیم رسان آن سررشتهٔ طینت ناپاک آن تیغ را بدست بیباکی
کرفته با خادم روانه شد تا بخانه رسیدند خادم در کشوده داخل کردیدند چاهی دید در
میان خانه و بر اطراف آن خانه سه خانهٔ دیکر که درهای آن بسته بود خادم در یکخانه را کشود بیست
نفر جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند کیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانسال و بعضی
جوان خادم کفت امیرالمؤمنین یعنی هرون امر کرده که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک
برون

انقباض

رق بنده

بر روی میان دو دوشانه کلاهی که فرستاده بودند آگر دن میزد تا مجموع آن بیست نفر از دم شمشیر بدگهر بیجوان بجوار رحمت نوشیدند و از شاه راه آن تیغ بی دریغ بر روضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم رو سیاه سرها و جسدها پاک آنقوم بیگناه را در آنچاه انداخت پس در خانهٔ دیگر کشوده همچنان بیست نفر دیگر هم که از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آنخانه بودند خادم گفت اینجا عترا نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانید پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه بیرون میکشید و آنشقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را به داس ستم درهم میشکست و خادم در چاه میانداخت پس در خانهٔ سیم را کشود آنجا نیز بدستور بیست نفر سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند ذوائب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک را برمیاورد و حمید نخل حیات ایشان را از پا در میاورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گفت چون نوبت بیستمین شد و او شیخی معمر بود خطاب بر من کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم عشه بر اعضای من افتاده خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان بردن هرون بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه تنها یا بانضمام طمع بوده که چون ان عمل منتسب بتقدیم رسانید از خشم و غضب هرون مامون و محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردید و اگر هم درخصوص عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن طمع ننموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر قرن و زمانی اولا اختیار ملازمت جابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری کرده بمناصب عالیه و انعامات متوالیه برسند بعد بنا بر همین همگی همت بر این میگمارند که وقت بیوقت در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا بدین جد و سعی مقرب حضرت و شایستهٔ هر گونه خدمتی میشوند و ادراک مرتبهٔ چنین منشا ارتکاب عملها کرده است باین که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و باین صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع یعنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسیکه مالک او شده و ویرا مسخر

کم طمع

ذوائب

خود گردانیده است طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل مفسدهٔ دیگر آنکه اسیفت همه چیز بگوهر بی قیمت عقل و خرد که سرمایهٔ سعادات دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بان قوی است از کیسهٔ تصرف انکس میرباید و بعد از آنکه طریق استقامت را بر او میبندد او را از خیالات باطله به دیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان اسیفت مستنبط و مشاهد میگردد که برای انکشت عسل دهنه کاسهٔ زهر بلا مینوشند و بطمع جامهٔ لباس صدقه ننگ بی نوائی میپوشند از پی سراب وعدهٔ دروغی عمری در بادیهٔ انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل درهمی سالها سینه خاطر به ناخن حسرت میخراشند برای کلاهی دستار میبازند و جهت نعلی کفشی پاره میسازند هر جا که دو کسی باهم رازی گویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد گردن طمع میکشند و هر سخنی که بدان حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثلست پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانهٔ کسی دودی برمیاید من تا چند مهیای کنم و شاید از آن مطبوخ حصهٔ بهر من فرستند و اگر در عزای دو کس باهم مشورتی میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن کشوده دارم که اگر کسی از بامی چیزی اندازد یا مرغی در هوا از خم خورده باشد یا تخمی کند بر دامن من افتد و چون از بازار میگذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید آنکه اگر روزی گذر انطعامی کنند و نزد من آورند بیشتر گیرد بجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده که وقتی صیاد مرغکی که آن را چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من تا نقدی نیست که ترا سیر کند و لیکن ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سخن ترا اکنون میگویم که در دست توام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر قلهٔ کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد ویرا آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آن را باور مکن و چون از آنجا بکوه پرید گفتای نادان اگر مرا ذبح کردی هر آینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر بیرون آوردی که هر یک به وزن بیست مثقال است

صبا چون این سخن شنید از غایت سفاهت ونادانی آغاز افسوس وپشیمانی نموده لب
بدندان تاسف گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت چه گویم دو سخن اکنون ترا
آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که برانچه از تو فوت شود افسوس مخور ونه ترا نصیحت کردم که
وقوع انچه محال باشد باور مکن نگوئی که جثه من از گوشت وخون وپر وبال همه بیست مثقال
نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد تواند بود انگاه پرید
ورفت واین امثال احوال جمع است که در وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور واز
دود اشتهای نامحمود چراغ عقل وشعورشان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی انکه جاهائی که عقلها
دران از پا درمیایند وبر خاک هلاک در می افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان وشمشیرهای جانستان
طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی انقدر تباه واز هیچ غباری آیینه وجدان
انچنان تیره وسیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد وعیوب مذکوره صفت طمع وسوال را
لازم وصاحبان عقل وفرهنگ را برچیدن دامان نام وننگ از جنس ان فرض ومحتم است
وقطع نظر از مفاسدیکه مسطور گشت قلم صدق رقم اشارت بانها شد حرص وطمع شعار را اغلب
دامان امید از نقد مدعا خالی ودلبستگان یاری خلق را مضمون این بیت پیوسته حال مناسب
المولفه
حاصل نصیب مزرع امید ما نشد هرچند تخم کاشت آبروی خویش
مصداق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده وحاصل مضمون
ان اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم وخرجی من در بعضی از
سفرها تمام شده بود یکی از یاران من بمن گفت در معیشت وپریشانی که ترا روی داده امید بکه داری
که تدارک احوال تو کند گفتم فلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمیاورد
ومطلوب تو از او بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت به درستی که حضرت ابی عبد الله
برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب سماوی خوانده ام که الله تبارک وتعالی میفرماید که وعزتی
وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه
ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه من وصلی چون کلام مذکور
طولی است جهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر ان منعطف ساختن وبذکر
حاصل معنی وخلاصه مضمون ان پرداختن انسب خواهد بود وان اینست که قسم بعزت وجلال
وبزرگی وارتفاع من که هر اینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی

ومیپوشانم او را جامه مذلت وخواری در نزد مردمان واز قرب خود دورش میرانم واز کمال
نزدیکی خود دورش گردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها وحال انکه سختیها بدست
یعنی جز من کسی دفع ان نمیتواند وامید بغیر من میدارد ودر غیر مرا میکوبد یعنی حاجت
خود را اندر دیگران میجوید وحال انکه کلید درهای بسته در دست منست ودر کرم
وحاجت گذاری من باز است برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکسی که برای دفع نوایب خود امید
بمن داشته باشد که من دفع ان نکرده قطع امیدش کرده باشم وکیست آنکه در واقعه عظیمه
چشم یاری ونجات از من داشته باشد که من ناامیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را
نزد خود حبس وضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی برنیاورده نگاه
داشتم که ذخیره عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند وپر کردم اسمانهای
خود را از کسانیکه ملول ومانده نشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان وفرمان دادم ایشان
را که نه بندند درهای مسائل را میان من وبندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا
نمیداند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش میاید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت
وقادر بر دفع ان نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا
کردم وی را به جود وبخشش خود انچه از من سؤال نکرده بود یعنی بمطلب نعمتی که دادم بعد از ان
انرا از وی گرفتم از من سؤال ننمود که ان را دیگر باره بدهم واز غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین می
داند که پیش از سؤال عطا میکنم وبعد از انکه سؤال کرده شود سائل خود را اجابت نمیکنم آیا
من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود وکرم از من آیا نیست عفو ورحمت بدست
من آیا نیست اینکه محل امال بندگانم یعنی منع وعطا امیدهای ایشان در دست منست
پس که قطع انها میکند جز من یعنی قطع امیدهائی که از خلق دارند وروا نمیگردد از جانب منست
پس که قطع انها میکند جز من یعنی پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان
را ناامید گردانم پس اگر اهل اسمانهای من واهل زمینهای من همگی امیدها وارزوها کنند بعد از
انکه هر یک از ایشان را عطا کنم مثل انچه همه ایشان ارزو کرده اند از پادشاهی من بقدر
عضو موری کم نمیشود پادشاهی که من قیم انم پس بد حال انکسانیکه از رحمت من ناامید شوند وبد
حال انکسانیکه عصیان من کرده واز من اندیشه ننمودند الحدیث ونظیر این حدیث شریف در کتب
معتبره بسیار وارد است وقطع نظر از انها هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع واطوار
روزگار نموده وراه اشنائی ابنای زمان را بقدم تجربه وامتحان پیموده معلوم اوست که تخم ارزو را در

موّرد

شوره زار وعده مغلوق جز در خاک فراموشی پوشید و نخل تمنا را از سر کرمهای ظاهری
لیمان کریم نماجز لباس بیبرکی و عریانی پوشید حاصلی نیست پس سزاوار انست که ادمی
نقش امیدان و این را با کذلک توکل و یقین از صفحهٔ خاطر حک نساود نشنه اشنائی
میوه زیررا بقوت رمید کشنهٔ خود را بکلشن جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه
اندازد و مراد خود را اندرکه جوید که جز قفل بستکی همه را بران در باز است و در یوزهٔ مقصود
اندرکاه معبودی کند که غیر نومید همه را او مطلب کونین در کنار دردمندی از کرند
فاقه نیاالد که دست رحمت الهی خار احتیاجش از دل برنکند و بی نوائی از دست دعا عرضه
برکیتا بلند نسازد که کبجورا جا نبش دست کسیهٔ حاجتکذاری نکند مور ضعیف را بر روزی
رسانیش پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان بکمند جزیه روزیش کرم بالادی کرم
بیدو پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشهٔ لاغر را دلو نحیش زچاه هستی ابدان
خلائق لب بنا ورده اورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان در کنار
دریائی نشسته بود موری را دید که دانه گندمی برکرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار اب رسید
ناکاه کشفی سر از اب براورده دهان خود کشود و ان مور به دهان وی رفت و کشف سر باب
فروبرده تا زمانی طویل بران برامد حضرت سلیمان نبی از ان امر غریب متعجب کشته غریق بحر
تفکر کردید تا بعد از زمانی کشف از اب برامد دهان کشوده ان مور بیرون امد و دانه کندم
باو نبود حضرت سلیمان ان مور را طلبید او را استکشاف ان راز نمود کفت یا نبی الله
در قعر این دریا سنکی مجوف است و در جوف ان سنک کرمی است نابینا و خدای تعالی ان کرم
را همان جا خلق کرده است و توانائی ندارد که جهة طلب معاش از انجا بیرون اید و مرا متکفل
روزی وی ساخته دانه برکرفته بسوی وی میبرم و ان کشف را خدای تعالی امر کرده است که مرا در کام
خود جا داده بی کرند اب با ان سنک میرساند و دهن برخنهٔ ان سنک کذاشته تا من از کام
او برایم و بجوف ان سنک میروم و چون روزی اورا باو رسانیدم دیکر باره بدهان کشف
برمیایم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که ایا از ان کرم هیچ تسبیحی شنیدی
کفت اری میکوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقك
لا تنس عبادك المؤمنین برحمتك یا ارحم الراحمین حاصل معنی انکه ای انکسی که مرا
فراموش نمیکنی در جوف این سنک در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندکان
مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندکان و در بعضی از احادیث

مذکور

مذکور است که جناب اقدس محمدی وقتی بشعبی از کوهستان مدینه رفتند و اویس قرنی
در خدمت ان جناب بود انحضرت داخل وادی شدند و بعد از ان بر سنک مبارک اشارت
فرمودند مرا طلبیدند و رفتم ناکاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد انحضرت
فرمودند که میدانی این مرغ چه میکوید کفتم نه فرمودند که میکوید اللهم انت العدل
الذی لا یجور حجبت عنی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بر حق تو عادلی که
ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من کرسنه شده ام مرا طعمه ده در این وقت ملخی متوجه
شده بدهان وی رفت بعد از ان دیکر باره ان مرغ منقار بر هم زد انحضرت فرمودند میدانی
چه میکوید کفتم نه فرمودند که میکوید که من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه
یعنی کسیکه توکل بر خدا نموده و کار خود را باو انداز د او کفایت ویکرده کارش را میسازد
و کسیکه یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد
پس حضرت خواجهٔ عالم این مضمون را ادا فرمودند که کسیت انکسی که من بعد برای روزی
دلکیر کردد و روزی میجوید صاحب خود را زیاده از انکه وی روزی خود را میجوید صایب
بهیچکس هرکز نماند عنکبوت   رزق را روزی رسان پر میدهد
رزق را ارام جز در کام روزی خوار نیست   در مقابل سوراخ دهن موری بود هر دانه
و نیز از جمله غرایب اثار رزاقیت
که تسلی بخش خاطر تنکدستان اندیشهٔ روزی میتواند شد خلقت مرغ سقا است و ان مرغ
قوی و بزرک جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم ان پرده مانند مشک
مخلوق کردیده و از ین جهة ان مرغ را سقا کویند که بمرغان ضعیفی که در بیابانهای بی اب میباشند
اب میرساند و کیفیت ان را برین وجه نقل کرده اند که ان مرغان ضعیف ایشان را مشتاق میسازند
و چون از دور پیدا میشود بر کرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون ان مرغان را
دیدند بر زمین فرود میایند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میکشایند و ان مرغان فوج
فوج امده از منقار ایشان اب اشامند تا سیراب کردند و بسوی کار ایشان امینست فتبارک
الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق و داور رزاق بنده پرور جلت عظمته
و عمت نعمته کر اجازت داده نان داده و هر افریده را که رخنهٔ دهن کشوده لقمهٔ در خور ان
نهاده است حکیم سنائی
جان بی نان بکس نداد خدا   زانکه نان نماند پابر جای
با تو زانجا که لطف یزدانست   کر و نان نیست تو جانست
این کر و سخن دان نان می خور   چون کر رفت قوت جان میخور
روزی تو اکر بچین باشد   اسب کسب تو زیر زین باشد

تا زرا

تا توانی او برد بشتاب ورنه او را بر تو و تو در خواب کار رزق چو روز دان بسته که ره
افتد روز روزی نیست قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود وما من دابة فی الارض علی الله
رزقها حاصل معنی انکه نیست هیچ رونده بر زمین یعنی هیچ ذی جونده مگر اینکه بر خدا تعالی
است روزی ان صاحبان شعور اگاهی و مصدقان وعدهای الهی را اگر حبل المتین این آیه
شریفه هیچ متمسکی نبود که دست اعتقاد بران زنند و دل را زچاه اسفل فکرهای عمیق تلاش معاش
رهانند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی شان شافی بودی فکیف که زبان وحی الهی
برای تسلی ما مشوش خاطران اندیشه رزق ازین مقوله سخن بیش از ان گفته و کلها اشفاق
و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بیتوکلان از ریاض کتاب سنت زیاده از ان شکفته
که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را با رشته طول کلام کلا بسته بندی ان
امکان داشته باشد از الجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی
از وحیها اسمانی فرموده است که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک او یعیینی
رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی انکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم و بعد از ان از
نطفه خلق کردم پس بدان عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی که آن را بسوی تو رانده
در وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین که ابوذر غفاری را در ان مخاطب
ساخته مذکور است که یا ابا ذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه
رزقه کما یدرکه الموت ملخص معنی انکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ
میگریزد هر اینه دریابد او را روزی چنانکه در مییابد او را مرگ و گفته اند که حضرت کلیم الله
گفت اترزق فرعون وهو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال
انکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذو المنن روزی دهنده دوست و دشمن تعالی شانه
فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکنم لمؤلفه نمیدانم اگر
ما راه رسم بنده کی کردن خدای ما نکو میداند آیین خدائی را طرفه اینکه ادمی نادان با
دعوی تصدیق و ایمان باین همه خطابات خاطر جمع نکرده برای نان و اب پیوسته در تفرقه
و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده
و هیچ صبح و شامی نبوده که بلا لوالی از بحر احسان کریم متعال در حبل حیاتش نکرده
و روز و شب دل بیقرارش برای معاش که از خاک کدورت میباشد لمؤلفه دایم پی روزی
از مطبخ کرم روزی که چه خوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال ادمی با حال

جانوری

جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کوه و سوراخ صبر بهشت و
هر روز یک گیاه هفت صحرا میخورد و آب هفت دریا می آشامد و هر شب در اندیشه این است
که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه ان الانسان خلق هلوعا
گفته اند که هلوع همان جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمیزاد را در بی صبری و اندیشه
روزی تشبیه بان کرده است و بعضی دیگر ما بعد آن را که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه
الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس خدمت بجلالت بتفصیل مذکور
خواهد شد مجملا از بنده روزی کشان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا
و ما بیحوصلگان را دل در بند اندیشه آن گداختن و جان شیرین را طعمه غصه ساختن
عبث و بیجاست لکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از ان شناخته و دست حکمت بالغه
اش در خور هر یک لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش
نفس باشد و معاش تنگی کند چون سر رشته ان در کف کفایت حضرت حکیم علیمست
عز شانه میباید بان خوشنود و راضی گشته از دل و زبان شکر و حمد هر زند و
خط بلهی خود را از جبین خط بطلان نکشد الم تنگدل را سرمایه بار محنت تنگ
دستی نگرداند و بستگی کار خود را بگشاده نگذارند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست
ندهد و کار خود را در هر باب بر دامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نهد لمؤلفه واعظ
مباش غافل و محکم بگیر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش را مخفی نماند که مراد از توکل
انست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری
پیچد و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی بیکمان نشیند چون این شیوه
در این شرع ناپسند و مذموم و صاحب مصنف از نیل مقصد نا امید و محروم چنانکه
در کتاب عدة الداعی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کس اند که دعای ایشان
مردود میگردد و به درجه اجابت نرسد یکی مردی که خدا تعالی او را مالی روزی کرده باشد
و آن را بیجا و در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از ان گوید یا رب ارزقنی خداوندا
روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود که مالی بتو دادم چرا در غیر مصرفش صرف کردی
دوم مردی که از زن خود راضی نباشد و او را دعا بکند پس گفته شود او را الم اجعل امرها بیدک
یعنی آیا اختیار طلاق او بدست تو نه نهادم سیوم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا روزی
ده مرا پس در جوابش گفته شود الم یجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی

روزی

بر تو کشاده و قدرت بر سلوک ان طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از عمر
بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون ان اینست که حضرت ابو عبد الله احوال عمر بن مسلم را
از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت اورده و ترک تجارت کرده است فرمود که وَیحَهُ
اَمَا عَلِمَ اَنَّ تَارِكَ الطَّلَبِ لَا یُسْتَجَابُ لَهُ یعنی وای برو ایا ندانسته است که دعا ترک کننده
طلب روزی مستجاب نمیکردد بدرستیکه قومی از اصحاب رسول الله که چون کریمهٔ وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ نازل شد در خانها یا دکانهای خود را بستند یعنی ترک
معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت اورده کفتند قَدْ کُفِیْنَا یعنی خدا تعالی کفایت
امر ما نموده روزی ما را تعهد فرمود دیگر چه حاجت که ما در طلب ان رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر
رسیده کس بسوی ایشان فرستاده احضار فرمود که چه چیز شما را برین داشته کفتند یا رسول
اللّٰه تَکَفَّلَ لَنَا بِاَرْزَاقِنَا فَاَقْبَلْنَا عَلَی الْعِبَادَةِ یعنی چون تکفل روزی ما شده بنا برین رو بعبادت
اورده و مشغول بندگی شدیم انجناب فرمودند که اَنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ لَمْ یُسْتَجَبْ لَهُ عَلَیْکُمْ
بِالطَّلَبِ بدرستیکه کسی که اینکار کند یعنی دست از طلب رزق کشد از خدا رزق خواهد
دعای وی مستجاب نمیکردد و بر شما باد که طلب نمائید و بقدر جستجو طریق کسب معاش نمائید
پس ای در کسب وجه معاش سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل
ان را بر خلق کشوده و قوت چشم را به نور شعور ان راهها دلالت فرموده است از انجمله زراعت
دهقانیست که ابر مزرع مکنت بی نیاز نیست و تخم خوشهٔ عزت و سرافرازی زمین سخی ایام
را سخمنست و حاصل برای معیشت را تخم داس خار زار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوزی جمعیت
حواس باران کشت زار امید داریست و سرچشمهٔ جویبار کامکاری باغبان باکلشن عزت و امنیت
و دشتبان صحرای وسعت احوال مقنی قناة روزیست و ابیار بوستان فیروزی و در کتاب
معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در کافی از همان
جناب ماثور است که در حق زارعان فرموده که وَهُمْ یَوْمَ اَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَاَقْرَبُهُمْ
مَنْزِلَةً یُدْعَوْنَ الْمُبَارَکِیْنَ یعنی زراعت کنندکان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان
نیکتر و بحسب قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند و صاحبان برکت
و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر روایت کرده که پدرم میکفت که خَیْرُ الْاَعْمَالِ الْحَرْثُ
تَزْرَعُهُ فَیَاْکُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ اَمَّا الْبَرُّ فَمَا اَکَلَ مِنْ شَیْءٍ اسْتَغْفَرَ لَكَ وَاَمَّا الْفَاجِرُ
فَمَا اَکَلَ مِنْهُ مِنْ شَیْءٍ لَعَنَهُ وَیَاْکُلُ مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّیْرُ خلاصه مضمون انکه بهترین کارها

زراعتست بیان این انکه زراعت میکنی و نیک و بد از ان میخورند انچه نیکان می خورند برای تو
میکنند و انچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چهارپایان و پرندکان از ان میخورند
و منتفع میکردند و نیز در کافی از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل مضمون ان اینست که
دیدم حضرت ابو الحسن که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار انحضرت بود و قدمهای مبارک
انحضرت بعرق فرو رفته بود کفتم جُعِلْتُ فِدَاكَ اَیْنَ الرِّجَالُ یعنی فدای تو کردم ملازمان و چاکران
یا عمله شغله این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این ازار میشوید فرمود یا علی قَدْ
عَمِلَ بِالْبِیلِ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنِّیْ فِیْ اَرْضِهِ وَمِنْ اَبِیْ یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود
کسیکه از من و پدر من بهتر بود کفتم کیست انکه از تو و پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین
و پدران من همکی بدست خود کار میکردند و این کار از کارهای انبیا و مرسلین و از اعمال
اولیا و صالحین است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ماثور است حدیثی که ملخص مضمون
ان اینست که امیر المؤمنین بیل میزد و زمین را کود میکرد و رسول خدا تخم خرما را بدهان مبارک
میمکید و غرس مینمود همان ساعت سبز کشته از خاک میرست و امیر المؤمنین هزار بنده از مال
خود بکسب و رنج دست خود ازاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که
حضرت ابی عبد الله را دیدم که بیلی در دست و ازاری درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار
وی بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک انحضرت میریخت کفتم فدای تو کردم بیل را بمن ده که ترا
کفایت کنم یعنی انچه باید کرد من بتقدیم میرسانم کفت لِاَنِّیْ اُحِبُّ اَنْ یَتَاَذَّی الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ
فِیْ طَلَبِ الْمَعِیْشَةِ یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که ازار کشد مرد بسبب کرمی افتاب
در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و اثار از ائمهٔ اطهار که زارعان تخم معارف و حقایق
و باغبانان کلشن معاش و معاد خلایقند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور است و کشت
اینعمل میمنت اثار را همین حاصل و فایده بس که ادمی بان مستغنی از التفات عوام و خواص و کریبان
طبعش از چنک صفت خبیثه طمع وکدای خلاص می تواند شد بیت درین دو روز که از عمر
بی بقا مانده است
بر در ملک قناعت اگر مقام کنی / یکی دو کاو بهر داوری و مزرعه
امیر و دیگر را و زین نام کنی / بنان خشک حلالی کز ان شود حاصل / قناعت از شکر و لقمهٔ حرام کنی
هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی / بسینه دو دست از ادب سلام کنی / دیگر از جمله طرق
تحصیل وجه معاش تجارتست که سرمایهٔ خرید متاع ارجمندی است و توشهٔ سفر طلب سربلندی
بند قماش بی نیازیست و کیسهٔ خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مر کجیست راهوار

و در عبور از قلزم خونخوار جوامع روزکار سفینه ایست محکم و استوار و در باران نوایب هر جه ایست
از سقر زحمات و در صدد از شر طناب از تندباد مکاره شهر حجره ایست کشاده روی بهار با انس فتح الباب
مرحله انما یابان نه کسب معیشت زاهر کجا بود و محل قصر جهان نما ئیست چهار ستون توام مراکبش
اساس بود راه نوردان بوادی حسیان اهر از امن صحرایی از کلها تجربه بوستان سرا بیست خانه زنیش
کیر اس چه کلهای لعبیا که انکیز از دشت و کوه پست و بلند اوضاع روزکار نمیتوانند چید و
کوهرها تجربه که اینطایفه با سر انکشت نکاه بصیرت بر رشته عمر نمیتوانند کشید بخیالا این قوم
جوهرشناس که بجز بها امتعه و اجناس خود را از فروختن کوهر ابرو مستغنی میبینند و درود و سفید
انیفرقه صاحب دید که بخاکستر شاعر بیاید ابروحرمت خود را از ننک نمک منت دونان می پردازند
و در کافی از تقاید کاردانان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین منقولست که تَعَرَّضُوا لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا
غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ حاصل معنی انکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال
مردمان و هم در ان کتاب محمد بن عذافر از حضرت امام همام ابی عبد الله روایت نموده که فرموده اند
مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی ان کار رفت از مردمان
مستغنی شد کفتم و اکر چه عیال مند باشد فرمودند اکر چه عیال مند باشد بدرستیکه نه عشر رزق یعنی
از ده حصه نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابو عبد الله
هفتصد دینار بمن داده فرمودند یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک ما بی شره و لکن احببت
ان یرانی الله متعرضا لفوائده حاصل مضمون انکه ای عذافر این هفتصد دینار متاع خود
بر ایمن تجارت کن و اکاه باش که من بر این امر حریص نیستم یعنی داعی بر این تجارت غیر از حرص و از
و دوستی مالست لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل
و احسان او هستم عذافر کوید که صد دینار در ان فایده دیکر پس در وقت طواف با انحضرت کفتم فدای
تو کردم خدا تعالی در ان مال صد دینار روزی کرده است فرمودند که اُثْبِتْهَا فِي رَأْسِ مَالِي یعنی ان را
داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون ان اینست
که بخدمت حضرت ابی عبد الله رفتم انجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند کفتم باصلاح و نیکوکاری
و احوال او بر هیچ خیر و ثواب جاریست لیکن ترک تجارت نکرده است انحضرت سه مرتبه فرمودند
که عَمَلُ الشَّيْطَانِ یعنی ترک تجارت کردن از کار شیطان و وسوسه ان لعین باعث و منشا انست
ایا نمیدانسته که رسول خدا متاع قافله که از شام امده بود خریدند یعنی برای تجارت و در ان نفعی یافتند
که قرض خود را ادا نمودند و بقیه ان را بر خویشان خود تقسیم فرمودند مرا دانکه اکر شغل تجارت

در بیان نفع تجارت

در نهی ترک تجارت

نیکو

نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی در هر امری از امور عالمیان را دستور است ارتکاب ان نمیفرمود
تتمه حدیث انکه الله عز و جل میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ الی اخر الایة
یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقا
تها و هو افضل ممن حضر الصلوة فی میقاتها و لم یتجر ایه مذکوره در سوره نور است و خدا
تعالی در ان وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در کذارش بندکی حضرت ملک علام
مشغول نمیسازند ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدا تعالی حضرت امام فرمودند که قصه خوانان و
هرزه کویان میکویند که انقوم که خدا تعالی درین ایه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی ایه
برین حمل میکنند که از غایت اشتغال به ذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند دروغ کفتند تجارت
میکرده اند و لیکن وا نمیکذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده سودا و معامله
را انداخته بکذارش بندکی میپرداخته اند و چنین کسی افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت
نکرده باشد الحاصل شغل تجارت نکار نیست و ولی و برکت و میمنت ان بغایت واضح و جلیست و لیکن
مباشران این امر میباید که در طی طریق ان توسن نفس سرکش را نقد زمام عنان نکنند که از
شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات نشان اندازند و باغوای حرص و از
رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازیست از ارباب جاه و ثروت است
دور کشته بیابان غرایب املها دور و دراز نشان ساز بچه مال دنیا پر شر و شور چنانکه سابقا
کذارش یافته مانند اب شور است که کس هر چند بیشتر میاشامد تشنه تر میکردد و شوق طلب ان
ادمیزاد در رنک و چون اتش در نی است که چندانکه شعله ان بالا میکردد اطفاء ان مشکل
صورت میپذیرد لمؤلفه هست خود را رسال ان را که فکر زر بود پا نمیکیرد دکر خاری که بسیل
از جا کند و لهذا اکثر ایشان را فکر هیچ جز رونق حجره و بازار نیست و ذکر هیچ غیر شمار درهم و دینار
نیست مجلس و ذکوة نقد فرصت بر دامن عکه میشمارند و از شرط و اداب روزه نخوت در امر
دانند برای مال شوفرات و دوم را بسفر یثرب و حجاز نمیدهند هنوز کذاردن حج و عمره را بمروت
وصی و وارث حواله میکنند برای بعد زمان از دیر جز طی دستی نمانده و نند و حجره شبستان
لحد چراغی غیر دین و اخرت خود نمیبینند و از دهشتها جز فریب خلقشان از دست نباید و از خود
غیر سو کند در روشن ساد دروغ ننماید دیده امید فقرا جز ارق جبینشان در تلاش دنیا ریزشی
ندیده و کوش کدایان بینوا سخن دادن از زبان نشان غیر خدا بلهد نشنیده و اکر کاهی بوی
طعام مشابهر در رها رود بکاسه همسایه احسان کنند چون بر سر خوان خود اجتماع یعنی انکشت خود

چند

ببینند بادکاشه سر بکوی دردماغ افکند ازخواب احت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاه
غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت جمله نتیجه سهل نکاری و ارخا عنان نیست که از روز
اول با نفس دغل کرده اند پس سالک این طریق میباید پیش از انکه توسن نفس لجروعنان اختیار
از دست ستاند ملجام ذکر مرک واندیشه باز خواست روز حساب سرباز زده از بیابان بی
پایان زیاده طلبی و حرص مال با شاهراه توسط و اعتدالش باز کرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا
و تبیین ممدوح ان از مذموم در فصل اول ازین باب مفصلا مرقوم کردید و دست فکر و اندیشه
با دو انکشت خامه متحمن بپنبه برقع اشتباه و اخفا از عارض شاهد این مطلب کشیده است اکر لحظه
زلف خار خار کلچینی فواید این تحقیق در خاطر پدید اید کو با قدم نظر تامل بر ان نوجهان فضا پر کل
ولاله دامن شوق در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش که ادمیزاد از ذلت طلب و منت اهل
میرهاند و بدهم خود سری و بی نیازی سرافراز ساخته بسریر اسایش کونین متمکن میسازد حرفت و پیشه
و رنیست که او ستاصنعت خود ساز نیست و خلیفه دکان زنان از دل پردازی نقش بند کار خانه
وسعت و نخل باف چار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت در جهان نیست و حلاج بند دستار
سرافکندکی و پرنیشای نداف پنبه ملایمت و هموار نیست و شعرباف حریر نامرادی و کم ازاری جوهری
ابله دستها است و صیرفی شناسائی دین و دنیا است حداد اهن سخن دوز انست و نجار در
سرا امن و امانست سپرسار امنیت و درویشانست و کمانکر خمیده کی و سر در پیش زده نساد بد دعا
بخوابست و تیرکر ناوک دعا ها مستجاب سیاف شمشیر نفس کشی است و روشن کر ایینه دل
خوشی رسن تاب رشته روزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مزه بینا نیست و کلاه کر
عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برک و نوا است و رنکرز سرخ روئی دنیا و عقبی مباشران حرف و صناعت
و عرق ریزان کرمخانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا
و پسندیدکان حضرت عزتند پس این قوم پاک درون چرکین قبا و این طایفه بزرک قدر کوچک نما
متقاطر عرق جبین اتش جان سوز احتیاج خود را فرو مینشانند و بیرق صحت ابله دست خود را از حرص
جانکاه طمع و سؤال میرهانند و در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حاصل
معنی ان اینست که خدای عز و جل بحضرت داود وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت
المال ولا تعمل بیدک شیئا یعنی به درستی که تو نیکو بنده اکر این صفت در تو نمیبود که از بیت المال
میخوردی و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود چهل صباح بکریست خدا تعالی وحی نمود
باهن که نرم شو برای بنده من داود پس خدای تعالی اهن را برای او نرم کردید و هر روز یک زره میساخت

وهزار

وهزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی کردید و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری
از فقر و احتیاج روزی چند احوال خود را بحضرت اقدس نبوی معروض داشت ان جناب فرمودند
که انچه در خانه تو هست یعنی از اثاث البیت و غیره بیاور چیزی از ان را حصیر شمرده و نمد زینهٔ قدحی
اورد ان حضرت فرمود که از تو کیست یعنی بزاید قیمت که پس ان بر کرفته حضرت باری بمعوضه ایمر زانصاری
کشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی بر عیال خود بکیر و بدرهم دیکر بهر یکی تبری بکیر پس انمرد تبری
خرید نزد انسرور اورد فرمودند که دسته برای این تبر بند که هست مرک کفت نزد من پس ان حضرت
ان دسته را کرفته بدست مبارک خود ان را نصب کرده فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ خاری
از خشک و تر را سهل مشمار یعنی هرچه بینی جمع کن و چیزی را وامکذار پس انمرد پانزده روز ان کار کرده
و بخدمت مصطفی امد ان رهنمای دین و دنیا دید که حالش بخوشی کشته و پشت طاقتش هیزم
کشان بار احتیاج سبکبار کردیده ان حضرت فرمودند هذا خیر من ان یجیء یوم القیمة وفی وجهک
کدوح الصدقة حاصل مضمون انکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از انست که روز
قیامت بعرصه محشر ائی و در روی تو اثر ذلت صدقه کرفتن نمایان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است
حاصل معنی ان اینست که هر که از دست رنج خود خورد بکذرد از صراط چون برق خاطف و هم در
مجموعه ورام اورده که حضرت داود نبی بکفش دوزی بکذشت فرمود که یا هذا اعمل وکل فان الله
یحب من یعمل و یاکل ولا یحب من یاکل ولا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدا تعالی دوست دارد
کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند و مشهور است حضرت
سلیمان که جمله ممالک روی زمین چون نکین خانه در زیر نکین وی بود و ماهی چه دایه قدرتش با مهر و ماه
همچشمی مینمود سرادق عزتکی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و نوبت دعوی کردن کشان
روزکار از صرصر اوازه رفعتش سر بکریبان خموشی در دزدیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برک خرما زنبیل
و امثال ان بافتی و بقیمت ان معاش کذرانیدی الحاصل صنعت کری و پیشه وری شغل نیکو و کار پسندیده
است بشرط اینکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون ننهند و از مکر
و حیله و کذب احتراز نمایند و کاری که از دست شان برنیاید باقی
و عیب کالای خود را در پرده ستور بیجا پنهان ننمایند و کسب حلال خود را بکل و لای شبهه
و حرام نیالایند حضرت یکانه صمد و واقف اعمال هر نیک و بد در کلام مجید خود چندین جا اینطایفه را
تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از انجمله در سوره هود حکایت
قول حضرت شعیب کرده که بقوم خود کفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا

المکیال

خاطف یعنی جهنده

زنبیل بافتن حضرت سلیمان

المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدای
را و نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی جنس را درست بپیمائید
و بسنجید به درستی که من می بینم شما را در توانگری و نعمت یعنی در رفاه و محتاج نیستید که آن
شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید و به درستی که من میترسم از شما از عذاب روزی
که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد از آن کلام از برای
تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم
ولا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویه یعنی درست بپیمائید
و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالیکه فساد
کننده گان باشید گفته اند که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورتا فساد داشته باشد
اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است
و عز من قائل واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده واوفوا
الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین فرموده ویل للمطففین الذین
اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین
آنکه وای بر مطففین را که چون پیمانه میکنند بر ایشان یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند
یا می سنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها
را بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و اینکار
زشت را ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد همگی طریق صلاح و سداد و نصب میزان عدل
و داد اعنی جناب مقدس نبوی بمیان ایشان آمده بر ایشان خواندند و بعد از آن فرمود خمس بخمس یعنی پنج
خصلت است که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس که فرمود ما نقض قوم العهد
الا سلط الله علیهم عدوهم و حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم
الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا طففوا الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا
الزکوة الا حبس عنهم المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدای تعالی
دشمنان ایشان را بر ایشان مسلط ساخت و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکردند مگر اینکه فقر میان
ایشان شکست و ظاهر نشد و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحش ظاهر نشد مگر آنکه
مرگ در میان ایشان منتشر گردید و هیچ جماعتی پیمانه را ناقص نکردند مگر اینکه از نباتات ممنوع
و محروم شوند و به بلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان

باز داشته شود و در تکلف از حضرت پیغمبر عالم منقول است که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال
والا فلا یشترین ولا یبیعن الربوا والحلف وکتمان العیب والمدح اذا باع والذم اذا اشتری
ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را مراعی باشد که پرهیز از آنها نکرد
والا از آنها خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن یعنی در وقت
فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از نهج البلاغه سر احسان
حضرت امیر المؤمنین روایت شده که آنچه محصل و مجمل معنی آن اینست که آنحضرت هر روز صبح
دو بار در کوفه بازار به بازار میگشت و دره که آنرا سبیبه مینامیدند بر دوش مبارک
میگذاشت و برابر اهل بازار میایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار
آواز آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند میانداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت میساختند
پس آن رونق بازار دین و رادع متاع پرهیزکاری شحنات این کلمات را از روی اشفاق و رأفت
بر چهره گران خوابان بستر غفلت میافشاند و جواهر هنجار پاینده زبان وحی ترجمان در گوش
جان خاطر مستمعان میپاشاند که قدموا الاستخارة وتبرکوا بالسهولة واقتربوا من المبتاعین
وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وتجانبوا الکذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومین ولا
تقربوا الربوا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین
خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدا طلب خیر و خوبی کنید اگر قدموا الاستخارة
بجیم باشد چنانچه در بعضی نسخ است معنی همانا آن خواهد بود که قبل از دادوستد پناه جوئید
بجناب الهی از شامت تا از شر فریب شیطان و طبیعت کنید به سهل البیع بودن و سخت گیری و
نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید
از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید به ربا و تمام کنید
پیمانه و ترازو را الخ چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب مقدس نبوی مرویست که هر که در کیل
و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در اندازند و در میان دو کوه آتش بجا دهند و گویند این دو
کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باینکار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد
بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد و کوه آتش قصد من میکند گفتم این محض خیالیست
که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقع است گفتم مرا جعه بپیمانه بود یکی ناقص و دیگری زاید بعضی
میدادم و به زاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که مرشد طریق
راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین بخیاطی خطاب نمود و گفت ای خیاط بر اندام

دره

خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاط را فرمود تکلفات لتواکل صاحب الخیط ...
وقاربه بالغرز فانی سمعت رسول الله یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه قمیص وردا مما خاط
وخان فیه واحذروا السقطات صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه رشته‌ها را محکم و پرتاب
کن و دوختها را نزدیک بدوز و سوزن را نزدیک هم فرو بر بدرستی که من شنیده ام از پیغمبر که می‌گفت
حشر کرده میشود روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهن و ردا از آنچه دوخته
و در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پاره‌ها که در
پیش میافتد که صاحب جامه بآن سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم و عالمیان منقولست
که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من
غشهم یعنی آیا ندانسته اینکه بدرستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت
کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامه‌ها است میفروختم
در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال
غش و الغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار
در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر و جنس این سخن
در چهار بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه
عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک مدتی پیش خلق انگشت نما و مشهور باین صفت خسیسه
زبان زد هر نزدیک و دور گردند چه سودا و معاملات محک عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمی
و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان
میشود و در نبودن راه دخل و نفعشان روز بروز مسدود و مال دنیائی که برای فرو دادن آن
ایمان خود میکاهند نیز ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی
موجب خسران دین و دنیا و موجب خواری و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و گروهی
کند فهم گول فریب چنین پنداشته اند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد
نمیدانند که خیانت برق خرمن مروت و کج داس سبزه برکت است مالی که بخیانت اندوخته گردد
همان بخیانت از دست میرود ع هرکه را باد آورد بادش برد کو بینجا مرد دزدیده ببازار برد
و بدلالی داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون بانبار آنش پرسیدند که جامه
بچند فروختی گفت بآنچه خریده بود و در کافی مذکور است که مردی پیشه او آرد فروشی بود و بمجلس
حضرت ابی عبدالله شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک و الغش فان من غش غش فی

ماله

ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز نمود پرهیز کن از خیانت بدرستی که
خیانت کند خیانت کرده شود در مال او پس اگر او را مالی نباشد در اهلش خیانت کرده میشود
وکریمه انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است
بیت اگر سنگ کم داری ترازو و فعل آخر کن که اینجا محتسب بوستند ربازار میگردد
پس اصناف تجار و محترفه را در طلب سودهای بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال
و سعادتست و سرچشمه‌ها فزونی و زیادت بایه طول و رجاست و بهار نمو برکات مشکوة مصباح
رجاست و مرآت جهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بچراغ امید فیض خجسته گوهر
مراد دو گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم
شسته چه سودهای بشمار که دیده و زان بازار رونق کار بدلالی صدق و راستی برده اند
و چه میوه‌های مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکوی امانت خورده اند آورده اند
که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت
آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود خواست چون شخم کند گنجی پیدا
شد مالک او را اعلام نمود گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم گفت
من زمین را با هرچه در آن بوده بتو فروختم و اکنون این از آن تست و در آن مرا حقی نیست
پس آن دو شیر مرد صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن باب منازعه نمودند
و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچیک را
بتصرف آن نتوانست فرود آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال
را با ایشان سپارند حضرت واهب ذو المنن برکات راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که یک
خوشه هزار دانه کند تو از نهایت تعجب نزد پادشاهان میبرند و ایشان آن را بخزانها میسپرند
بیدار دلان باخبر دیده خرم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از گنج کاوی حرص و طمع بدین
گونه پاسبانی مینموده اند و کارگران سراپا جوهر بدین قطع نظر از کشت زار عنایت الهی چنین
حاصلها نامتناهی میدرویده اند حضرت خداوند متعال در دلها بخشش گرفتاران تیه ضلالت
جمله سرگشتگان کوچه پرپیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رساند و نخل حیات کافه انام
را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته بثمر سعادات دو جهانی گرداند **مجلس دوازدهم**
صفت بخل و خست که سرمایه آوازه سبکباری و آیه نخل سرفرازی و دوستکامی است و این مجلس
مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در مذمت بخل که غرض اصلی در این مقام است که بر

خ

برخستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول امال که اطمعان منعم نما و بهی دستهای تهی
سخا دنیا طلبان کوه و هامون و مستوجبان سیاست قارونی مال خود بران ناپاک و دست بستگان
رسن امساک و بچگان دار فنا و امادگان تیر باران ملامت عقلا مبتنی از اده کان بجان آن
رو صفتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته
دل پریشان تفرقه جمعیت کرم را است و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی زنگار مخفی
نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زار است و اصناف و طبقات خلایق دران بمنزله اراضی
و قطعات اند و مال دنیا کندان جاری مجرای اب روانست و چنانکه هریک از اراضی و قطعات کشت
زار میباید نصیبی از اب داشته باشد تا بان تازه و خرم تواند بود و سبز و برگ نشو و نما تواند نمود
هریک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روان تر از اب جاری و شتابان تر از سیلاب بهار است
تکه دستانیست ضرور است تا برگ معیشت خودشان و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ زردی
از چهره بتاند و چنانکه بعضیها بلند و پست میباشد و بلندیها اب بیش از قدر حاجت نگرفته
زیادی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط ان مینمایند از مردمان
نیز انکه قدرش بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادی
را بر زیر دستان مبذول میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون اب روان
مال دنیا بمغاک حوزه تصرف وی رسد دیگر از انجا پا برون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها
از رفتن و ایستادن اب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک مال بتحقیق
می پیوندد لمؤلفه   باهمت والا اندر دنیا نشود جمع   باران که بکهسار رسد بند نگردد   پس
بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان ملتبه مرتبه
و مقدار میدانند به دلیل مذکور ذلیل‌ترین خلق و پست مرتبه‌ترین اهل روزگار خواهند بود
و بانشان بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم
و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین رضی الله تعالی عنه شهادت مینماید که فرموده اند من لم یسخ لم یسد
حاصل معنی انکه کسیکه از حلیه جود و بخشش عاری است بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواری است
و نیز از کلمات کثیر البرکات انحضرتست که البخل یزری لصاحبه یعنی صفت خبیثه بخل حقیر و بیمقدار
گرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش انجناب است این یکتا در خوشاب که احذروا البخل فانه
لؤم و سبة یعنی بپرهیزید از بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش
اینکس میگردد و نیز از شقایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار ان پیشوای خلایق چیده این سخنست

کجود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده و ملخص مضمون انکه صفت بخشش
مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش میاندازد و نوال بیمثال
نیز از موائد فوائد ان قبله اهل کمالست که ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه یعنی بخیل‌ترین
مردمان بمتاع و مال خود سخی‌ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال
دنیا عرض اینکس بباد فنا میرود و این عطر روح پرور نفحه هوش او هم از خمخانه کلمات ساقی کوثر است
که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی انکه بپرهیزید
از بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای ادمی را در نظر مردمان
زشت و قبیح مینماید و عیبها را شایع کرده بر زبانها میاندازد و این گل زیبا نیز از گلشن مقالات
ان پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بیبها نیز از ان معدن
سخاست که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینفر عنه کل قلب
محصل مضمون انکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر میامد هر اینه بصورت زشت
و منظر کریه خواستی بود که چشمها از او پوشیده کردندی و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم اخبار
مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خری و خواری و پایه بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان احمق را
گمان انکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر یکدیگر پایه مقدار خویش
را بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام ان
شود از اجتماع مال و امساک ان نیز حصار ناموس و ننگ ادمی ویران و قصر عزت و اعتبارش
با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تتبع اشنایی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقعست
و اگر پاس خاطر این طایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت با ایشان بعمل اورند اکثر معلل بعرض
وارد و احتیاجست و هرگاه شیوه حاجت گذاری در ایشان مفقود و اکثر جمعیتشان نظر از خرج
بلته صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز توقع از ایشان تافته پاس خاطر ایشان نخواهند
داشت و وجود و عدمشان را یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را ما بینهما
با نادری و از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کاری نیست و چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسان
را باکسان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان بسته باره ملامت و تیشه سرزنش نهال
سرافرازی این قوم بدکیش را از پای در افکنند بخیلان نابکار از درون خلق روزگار بقدر قیمت
این امتا طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن اسانی انکه نان خشکشان مرکز هم سفره
نان خورش نگردیده و بلغو اشتهای تا بلب رسیده بوجه حیوانی نشنیده کام ابدو از شربتها

شربت مرگ ساخته و دندان طمعشان از میوه‌ها حنظل تلخ زنده کی پرداخته بند و بست
ضبطشان نه بحدیکه جوشیدا از اشتشان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان نه بقدری
که شامهٔ مطبخ از بوی آن نصیبی تواند برد بپرهیزکی اشتشان از بیم شرکت ذایقه است و کمی طعامشان
از اندیشهٔ همکاسگی باصره فکر و خیال در خاطر پر ملالشان بحنان هجوکشته که یاد لذیذ بدان
توان کشت و دست امساک راه گلوشان نه بحدی فشرده که رشتهٔ روزی باسانی تواند گذشت
گویند یکی از ظرفا را یاری بود که استادانه بخل تو میکردند روزی بخانهٔ او رفت و او در تب بود گفتند
هرچند او را اکرام میداریم عرق نمیکند گفت ان مال و نان بخورید و در حضور او بخورید فی الفور
در عرق می افتد لمؤلفه وقت خورش با بخیل هست شراکت محال او دل خود میخورد گر تو
خوری نان او ونیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز
دهان جمعی که نان او خورند شنود و زهره‌اش آب نشود القصه روزگار از شوم نکبت شعار
با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی میگذرد چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده
که عَجِبْتُ لِلشَّقِیِّ الْبَخِیلِ یَتَعَجَّلُ بِالْفَقْرِ الَّذِی مِنْهُ هَرَبَ وَیَفُوتُهُ الْغِنَی الَّذِی اِیّاهُ طَلَبَ فَیَعِیشُ
فِی الدُّنْیا عَیْشَ الْفُقَرآءِ وَیُحاسَبُ فِی الْآخِرَةِ حِسابَ الْاَغْنِیاءِ حاصل معنی آنکه عجب دارم از حال
بدبخت بخیل که فقری از آن گریخته است بان می شتابد و توانگری که در طلب آن بوده از او فوت
میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند
حساب اغنیا و هم از آنحضرت منقولست که اَفْقَرُ النّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلی نَفْسِهِ مَعَ الْغِنی وَالسَّعَةِ
وَخَلَّفَهُ لِغَیْرِهِ ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال و وسعت احوال
بر خود تنگ میگیرد و آن را نگاه دارد و بمیرد برای دیگری گذارد گویند کسری انوشیروان از بوذرجمهر پرسید
که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفت فقر و احتیاج کسری گفت بخل از آن بدتر است
زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل هرگز از تنگی خلاص نشود و آنچه مذکور شد
از خواری و خفت و حقارت و نکبت جمله احوال دنیای این گروه مکروه بود اما احوال آخرت و قدر
و قیمت این طایفه در درگاه عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت علی مرتضی فرموده اند
که اَبْعَدُ الْخَلایِقِ مِنَ اللهِ تَعالی اَلْبَخِیلُ الْغَنِیُّ حاصل معنی آنکه دورترین مردمان از درگاه الهی
و محروم‌ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقهٔ کرام حضرت ابی عبدالله
در من لا یحضره الفقیه منقولست که شابٌّ سخیٌّ مرهقٌ فی الذنوب احبّ الی الله عزّ و جلّ من شیخٍ
عابدٍ بخیلٍ همانا مراد اینست که با وجود اینکه پیران را بسبب کبر سن تقدم منزلتی دیگر و عابدان را

بابروی

بابروی عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در گناهان شتابان و بی تامل باشد
محبوبتر است در نزد خدا تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم درانکتاب از سرمایهٔ افتخار
امت و خورشید سخاوت فروغ فلک همت اعنی جناب مستطاب نبوی مرویست که ما مَحَقَ الْاِسْلامَ
مَحْقَ الشُّحِّ شَیْءٌ یعنی هیچ چیز مسلمانی اینکس را چنان باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل با حرص توضیح
این حدیث شریف آنکه آدمی به شومی بخل از ادای بعضی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات
و امثال اینها بازمیماند و بکند خواری حرص و طمع مزرعهٔ عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی کرده
از جیفهٔ مال بحرام و لقمه‌های شبهه‌ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی
کنند تیغ دو دمهٔ تاراک دین و ایمانند و چون دل یکی سازند مقراض رشتهٔ امیدواری آن
جهانی و در امالی شیخ طوسی ره هم از جناب اقدس نبوی ماثورست که اِنَّ السَّخاءَ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجارِ
الْجَنَّةِ لَها اَغْصانٌ مُتَدَلِّیَةٌ فِی الدُّنْیا فَمَنْ کانَ سَخِیّاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصانِها فَساقَهُ
ذلِکَ الْغُصْنُ اِلَی الْجَنَّةِ وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجارِ النّارِ مُتَدَلِّیَةٌ فِی الدُّنْیا فَمَنْ کانَ بَخِیلاً
تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصانِها فَساقَهُ ذلِکَ الْغُصْنُ اِلَی النّارِ ملخص مضمون آنکه بدرستیکه
سخا درختیست از درختهای بهشت و آن را شاخها است که آویخته است در دنیا هر که
سخیست شاخی از آن شاخها گرفته و خود را بان در آویخته است و آن شاخ او را به بهشت
میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم که شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که
بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ او را بجهنم داخل میگرداند و در دار
القلوب هم از آن سرور مرویست که رَاَیْتُ عَلی بابِ الْجَنَّةِ مَکْتُوباً اَنْتِ مُحَرَّمَةٌ عَلی کُلِّ بَخِیلٍ
وَمُرائِی وَعاقٍّ وَنَمّامٍ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کسی که
عبادت ریا کند و هر که پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا
خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتارند نه درین سرا ایشان را لذتی از حیاتست و نه
در آنجهان سرمایه برای نجات از بی صفدرا از نگه داشتن گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را
از شومی فلس باتش سوزان سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخالت مذلت سرمه
میاندازد و جسم رنجور را از مساک عرق روز و شب در آتش تب میگذارد از حماقت این بی
خردان کار خود مدان همین بس که ملکی که بان تحصیل سربلندی دنیا و رحمت عقبی میتوان
نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بان متاع سعادت
جاوید میتوان خرید مانند سکه بران چسبیده گویی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این

اندیشه

اندیشه از زوال ضمیر ایشان نگذشته که زیاده بر این در مال بر سنگ و سفال اجزاء این نسبت که باند
در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جان را لذّت دادن و بخشیدن میسّر و در عقبی
بوسیله ادای حقوق شرعیّه آن مال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان
احوال خود را بر ایوان سعادت و قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بر آن
مترتّب نگردد محض نگه داشتن و برای وارث گذاشتن باشد ع برای نهادن چه سنگ و چه زر
از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی المرتضی مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب
بان نموده می گفت اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه بمال دنیا تا توانند
من بعد بیرون نمی‌گردد فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله غلطها اینقدر بسیجو را ببینید که پندارند
مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود نمیدانند که در مضار فخر صرف کردن
مال بمنزله برید تاک و پیراستن نهالست که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما می
گردد چنانکه شاعر گفته سعدی نماند حاتم طائی ولیک تا باید بماند نام بلندش به نیکوئی
مشهور زکوة مال بدکن که فضله رز را چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل
و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه
خلیجیست که بمحیط بیکران کن فکان بسته است یا آنکه بمرور دخلش بر دریای بی پایان فضل و کرم
الهی پیوسته هر انچه از اینجا بر گیرند عوضش از آنجا میآید و هرچه از این سر کم سازند مبلغی از آن
سر میفزاید و در منصور شیوه انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن همت بخل بخداوند کریم
گذاشتن است و بر سر هر قطره از این ابکیر چون موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک و دیدن
لیولفه ببخشش تو و ما به بخشش بخداوند گرا بر شود دست تو در کیسه دریاست منّا
این دعوی کلام حقتعالی است که در سوره سبا فرموده است وما انفقتم من شیء فهو یخلفه
وهو خیر الرازقین حاصل معنی آنکه بقول مفسرین که انچه نفقه کرد به بعد بذله خدا صرف نمود
از چیزی که شمارا بود پس خدا تعالی عوض آن را میدهد و بهترین روزی دهندگانست و نیز
در سوره بقره فرموده است که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة
منه و فضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه
کردن مال وعده میکند شمارا فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شمارا بواهمه مبتلا میکند
که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و گمراه میکند
شمارا ببخل یا بمعاصی و خدا تعالی وعده میفرماید شمارا آمرزشی از جانب او و فضل یعنی اینکه گناهان

شمارا

خلیج
دو معنی
خلیج
پنج معنی دارد
اول دریا دوم جوی سوم
ریسمان ... کاسه ۵
کشتی

شمارا بما مرهد و انچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و در آخرت و در
ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم
عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب
فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض آن را بزودی برسان و هر که امساک
نماید مال او را به زودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المومنین ماثور است که ومن یبسط
یده بالمعروف اذا وجد یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته ملخص مضمون
آنکه کسی که بگشاید دست خود را با حسان در وقتیکه مقدور باشد خدا تعالی عوض انچه انفاق
کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میکند از برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت
ابی عبدالله یا ابی جعفر منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة
فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدا تعالی دخل را بقدر خرج از
آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید انچه خرج میکند عوض آن
میرسد نفسش بانفاق سخی و دلش بدان قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی
که محصل آن اینست که مولای از جناب اشرف ابو الحسن علی بن موسی الرضا با در الخدمت
انحضرت فایز شده فرمودند امروز چیزی انفاق کردی گفت لا والله حضرت امام فرمودند که فمن
این یخلف الله علینا انفق ولو درهما واحدا مراد ازین اینست که منشا خلف و منبع عوض
انفاقست و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدا تعالی خلف برما فرو فرستد نفقه کن اگرچه یک درم
باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبدالله به پسر
خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی نزد تو زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون او در
آن را تصدق کن گفت غیر آن با من نمانده فرمود تصدق کن آن را به درستی که خدا عز و جل عوض آن را
آیا ندانسته هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آن را تصدق کن محمد چهل دینار صدقه
نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جائی چهار هزار دینار جهة آنحضرت آمد پس فرمود
یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانی الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدا
چهل دینار دادیم پس خدا تعالی چهار هزار دینار بمن عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی نصر
روایت نموده که در نامه خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوا من الباب
الصغیر چون ذکر حدیث عبارت مذکور باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی اکتفا
مینماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان که وقتی که سوار میشوی ترا از در

کوچک

کوچك بیرون میبرند هما نا دولت سرای انحضرت را دور بوده یکی در بزرك كه امد ورفت مردمان
الی ان وجمعیت محتاجان وسایلان دران در متعارف بوده بنابرین مولای انجناب زکیه همت
ان والا نهمت ضنت نموده موکب همایون وی را اندرید بکر که خلوت بوده عبور میفرموده اند
این خبر بوالماجد انس ورسیده دران باب بانجناب نوشت که غلامان چنین میکنند این را
بخیلی است که دانند تا احدی از تو بخیری نرسد وسؤال میکنم از تو بحقی که مرا بر تواست که میتایا
دخول وخروج تو نباشد مگر از ان در بزرك وچون سوار شوی میباید قدری از طلا ونقره باشد
وهیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی وهرکس را عمام تو سؤال از تو کند کمتر از تو
پنجاه دینار که عبارت از پنجاه نیم سرخست باو مده وبیش از ان اختیار باتست وهر که از عمهای
تو سؤال کند کمتر از بیست وپنج دینار بوی عطا مکن وبیشتر اختیار باتست ودر نسبه کمتر از
باین جز این نیست که خدا تعالی ترا رفیع وبلند مرتبه کرد انید پس انفاق کن ومترس از صاحب عرش
وخداوند ملك که ترا مفلس وتنگدست سازد یعنی خدا تعالی ببذل وعطا بنده را بتنگدستی
مبتلا نمیکرداند ودر ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان منقول است که الرزق الی السخی
اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر وتندتر میاید از کارد بکوهان
شتر واز غرایب حکایات اینمقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند ودنیا داران
را از دغدغهٔ خسران اینمعامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب روایت شده ومحصل
ومجمل ان اینست که در زمان حضرت داود نبی از خانه خود بیرون امده ورسه کرده نان نوسنه
ریطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود انرا کرده نان را از سر او ربودن از ان تنگدل گشته
بخدمت حضرت داود رفت وازان واقعه شکایت نمود حضرت فرمودند نزد فرزندم رو واینواقعه را
برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفته انحضرت هزار درهم جهة تسکین اضطراب
ان ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود امد وبرا از ان ماجرا اخبار نمود حضرت
داود فرمود درهمها را بسلیمان واپس ده وبگو چیزی میخواهم که خبر دهی مرا که باد چرا جو مرا برد
مجملا زن باز نزد سلیمان رفته انحضرت هزار درهم دیگر بان افزود زن هم چنان بخدمت حضرت
مراجعت کرد انحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان وبگو چیزی میگیرم ملکه میخواهم
کمان خدا تعالی سؤال نمائی وفرشته را که بباد موکلست برای تو حاضر سازد تا سر اینواقعه منکشف
گردد پس پادشاه صورت ومعنی حضرت سلیمان استدعا احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب
الارباب نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان لب با همراه

داشت

داشت وتوشه وی تمام شده بود یعنی بیابان وند ذکر کرده بود که از توشه هر که بجو ثلث اموال
که بار ان چهار پایان است از و باشد وما جوان زن را بوی عطا کردیم واو خورده وبرا واجب شد
که وفا بنذر کند کو نماید پس حضرت سلیمان ان تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بان
معترف گشته از انحضرت استدعا نمود که ان زن صاحب جو را حاضر کرداند چون زن حاضر شد
تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است وان سیصد وشصت هزار دینار است
حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته ایضمون را فرمودند که یا بنی هر که معامله خواهد کرد
از ان سود برد باید که معامله با ربّ کریم کند ان زن از سودی که با خداوند عالم کرده چنین نفع
برده در عوض کرده چند که دل درویش مستمند را بان بدست اورد سیصد وشصت
هزار دینار که بحساب این روزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و نیز
در همان کتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نامدار ودر جود وکرم مشهور روزگار
بود وقتی جلهٔ خرما بصدقه داده بود انسه هزار وشصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه
هزار وشصت بدره هر خرمائی از ان درهمی بوی کرامت فرمود الحاصل حریصان بدبخت وبخیلان نیکبخت
خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میکردد محض غلط وخطا وناشی از سوء ظن
بحضرت کریم متعالست بلکه بر خلاف اعتقاد اینقوم سست نهاد غالب انست که مال از
نگهداشتن وذخیره نهادن تلف وما نند پشته ریگ روان که بر هکذر تند باد باشد از هبوب
صرصر حوادث روزگار بیکدانه اندك فرصتی پراکنده وبر طرف میگردد بیت بخل بیرون میبرد
از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز بافشردن نماند مؤید اینمقال حدیثیست از حسین
بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر روایت نموده که فرمودند که یا حسین
انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عزّ وجلّ
الّا انفق اضعافها فیما یسخط الله عزّ وجلّ حاصل معنی انکه نفقه کن ویقین دان که عوض
از جانب خدای تعالی میرسد بدرستیکه هیچ بنده از مرد وزن بخل نموده بنفقه کردن چیزی
که تحصیل رضای الهی بان میشود مگر اینکه نفقه کرد چند برابر ان چیزی که باعث خشم وغضب
الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن مالی که نماند در مصرف خیری که رود ودر مسالك نمائید
وبرا مصرف خرج نامشروعی پیش اید که اضعاف ان از دست وی بیرون رود ودر بیضون هم ضعاف
مالیکه در نگهداشتن ان دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده وهم از
سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گردیده خود را بسخط وغضب جباری مبتلا گردانیده

خواهد

خواهد بود وهما نا امنیت معنی بتو فیقی وخذلان کہ خداوند انس وجان در سورہ واللیل ثنا
صلحبان اینصفت خبیثه نموده درحق ایشان فرموده است که واما من بخل واستغنی و
کذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون بقول مفسرین
انکه واما کسیکه بخل کرد در دادن حقوق الهی وطلب غنا نمود یعنی مرادش از ان بخل ومنع حقوق
ان بود که غنی وصاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی واز رحمت وثواب او بی نیاز گرفت وتکذیب
کرد کلمه توحید را یا بهشت وثواب وعده عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی
که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت وتوفیق از او باز داریم وبگذاریم با دیه خذلان واکذاریم
تا از شرور سیئات اعمال که باعث عذاب ونکال است انچه اراده کند باسانی مرتکب شود ومقدور باشد
ودفع نکند از او عذاب را مال او که در دادن ان بخل کرد چون افتد در اتش جهنم ودر شان نزول این ایه
شریفه نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای ان بخانه مرد فقیر عیالمند
او بخیه بود وچون ان انصاری بر اچیدن خرما بران درخت بر امدی گاه بودی که خرما افتادی وکودکان
ان همسایه فقیر ان را بر گرفتندی وامرد از درخت فرود امده ان خرما را از دست ایشان بستدی
واگر یکی از ایشان ان را در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده ان را بر اوردی پس امرد
فقیر بینوا شکایت وی کرده نزد سید انبیا برد انحضرت صاحب درخت را طلبیده فرموده
نخله مائله خود را که شاخهای ان بخانه همسایه است بمن ببخش که ترا در عوض ان نخله در بهشت
باشد ان دو دکلمن سیاد لی وان نخل ثمر بجا صل کفت مرا درخت خرما بسیار است وهیچکدام
در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بان متعلق است نمیتوانم داد
پس امرد بیرون رفت یکی از صحابه که ابو دحداح نام داشت کفت یا رسول الله اگر من این نخله
را از وی بخرم تو از من بستانی ان که در بهشت بمن دهی فرمود اری پس ابو دحداح نزد امرد رفته
از وی طلب بیع ان نمود انصاری کفت تو واقفی که پیغمبر برای ان نخله نخله در بهشت بمن میداد
ومن چنین وچنان کفتم بجهت انکه این نخله بهترین نخلات من بود لیسکی تمام باو نداشتم
باو ندادم اما اگر تو بر وفق مدعا من میخری بتو میفروشم ابو دحداح کفت مدعای تو چیست
کفت اینکه او را بکمتر از چهل نخله نفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد بکمتر از ان راضی
نشد اخر الامر بنخلستانی که در نعمت داشت ومشتمل بر چهل درخت بود ان را داده ازوی خرید
وجمعی را بران گواه گرفت بعد از ان بخدمت سید ابرار امده کفت یا رسول الله ان نخله را
از صاحبش خریدم اهداد طریق فوز وفلاح ان نخله را ابو دحداح خرید بر در خانه که در بهشت

نقل درخت خرما انصاری بخیل

تو دهد پس بسر ان همسایه رفت فرمود این نخله را بتو وهبا الان تو بخشید پس حضرت سبحانه
وتعالی ایشان را فرو فرستاده ان ذکر اختلاف سعی ادمی نمود که بعضی برای دست یابی
چون سعی انصاری وبعضی بجهت عقبی مانند سعی ابو دحداح واحوال هریک از این دو فرقه وما ل
هرکدام از این دو طایفه را بیان فرمود واخبار وروایات در مذمت اینصفت زشت وبیان
عقوبت بد شترست بسیار وارد است ولیکن سمند قلم چابک قدم را بر جناح سفر مطلب دور
دراز است جهت استقصای ان در این مقام بیش از این مجال توقف نیست وبعضی از ان هم در بیان
دیباجه الحال ما نحن زکوة ان تم مذکور خواهد شد وقطع نظر از ان بخیلان را کسرا
همین خسارت بس که از لذت جود وکرم محروم وتهی دست ودر صف خلق خدا یکسر وکردن
پسمنچه لذت مال وثروت بخشش ودادنست واعظم فواید ان بناخن درهم ودینار
گره از جبین تنگدستان کشادن از گلشن مکنت اغنیا چه گل شکفته شود که خوشرنگ وبو
تر از گشودن خاطر فقرا باشد واز جویبار ابروان مال کدام نهال سر کشد که رعنا تر
از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بی برگ ونوا بود کاروانیان مصر وجود را در براوردن
یوسف دل از تیره چاه کدورات بیحاصل رسنی محکمتر از رشته زر بدامن محتاجان نیست
وصیادان فکنان پهن دشت وسعت احوال را برای شکار همای سعادات واقبال جارحه
تیز پرواز تر از شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشاده کریمان را سر علم
رایت بلندی نامیست ورشته اشنائی فقیران ناقه لیلی حسن سیرت را نعامت نگاه عطوفت
بر زیر دستان شاهد خوبیرا پرچم زلف دوتا است وفیض دعای درویشان اندنبال عروس محامد
خصال را طره گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دارین است وشکوفه شاخسار
همت والا روسفیدی کونین بی مرگ نا قابل اند لیکن که از رغایب درویشان عرق جاه در دها
کشاده اند وبسی فرومایه کان بی سر وپا که بدست کیری بینوایان بر سریر عزت وارجمندی نهاده اری
اینصفت خجسته زینت جمال ثروت ومکنت است وزینه ایوان بزرگی ورفعت چنانکه جناب مستطاب
امیر المومنین فرموده اند که سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبانی که بان از حضیض بی قدری
وبی اعتباری براوج شرف وبزرگواری توان برامد دو صفتست تواضع وسخا لمولفه شعر
بخشش بدست او که کردی ارجمند   تکیه بر دست شها از بنگ نزادن زدحنا   ونیز ان
یکتا در بحر وجود در وصف صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی که جود ورزید بزرگ کردید
لمولفه حال الغد منعم ببین ارشیشه سلعت عیان   دیر شیشه تا مکنی از لست اوج برتری دهم انجا

صام

در دنیا بفرموده اند که انما سادة اهل الدنیا والاخرة الاجواد حاصل معنی آنکه آنکسانیکه
در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاقست آنانند که بصفت جود
موصوف باشند و هم از عقود سخنانی که از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده است این بیت
که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیرقهم ملخص
مضمون آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را
باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود شوند و در فضل سخاوت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل
النبی فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه
مردی بخدمت اقدس نبوی آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمود
آنکه دست او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابو الحسن ماثور است که السخی قریب
من الله وقریب من الجنة وقریب من الناس یعنی صاحب سخا نزدیکست بخدا و نزدیکست
ببهشت و نزدیکست بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا حدیثی ذکر نموده که حاصل
آن اینست که صاحب سخائی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و حق تعالی او را در دنیا
خوار ندارد و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی
هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صالحان بوده مگر سخی و همیشه پدر من
مرا بسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب شریف
از حضرت ابی عبد الله منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت
پیغمبر آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر بود و در حجت آوردن و مبا
لغه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه نمود آنحضرت از آن خشمناک گشت تا حدی که رگ غضب در میان
دو چشم مبارکش پیچید و رنگ مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس حضرت
جبرئیل آمد و گفت ربک یقرئک السلام یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند
تو را سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد
فرمود اگر نه این میبود که جبرئیل از جانب خدا مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا
میکشتم آن مرد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی احدا الحاصل از استماع
آنچه صدق آن خبر غیبی دل سیاه متلبس از بیهوشی غفلت هوشیار و از صبحه ظهور دلالت آن معجزه
تا هر دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشاتین

ثامن

ظاهر گردید و گفت سوگند بآنکسی که ترا بحق برانگیخت که من احدی را از مال خود رد نکرده ام و
محروم باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز وجل الی موسی ان لا تقتل
السامری فانه سخی یعنی آنحضرت موسی خواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گو
ساله پرست ساخته و رخنه چنان در کار دین انداخته بود بقتل رساند الله تعالی باو وحی
فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند
دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و در فضای خاطر صاحبان اصفیا
بدان درگاه تا چه غایت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله حدیثی روایت شده که ملخص
مضمون آن اینست که آنجناب بعضی از مسلمانان خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا
بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند و بجای مکرر آمد گفتند بلی
فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه خدای تعالی خلق کرده است خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه
بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد برای ایشان را اهل احسان و موضع
خیر گردانیده شریف و عزیز مردمان کرده که در حوائج خود بسوی ایشان میشتابند الیا
کسانیکه مردمان را یعنی ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشوری را
که بدان خشکی و گرانی باشد آن جماعت ایشانند که ایمنند در روز قیامت یعنی از مواخذه و
عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت
سید عالم پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند که سخا و حسن خلق پس ملازم
باشید این دو صفت خجسته را یعنی دست از آنها برندارید تا رستگار شوید مجملا از بس
اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از گلها همیشه
بهار است یعنی پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته
اند و منشیان دقائق شناس احوال روزگار جهت آرایش شاهد دلفریب مصنف گوهرهای آبدار معانی
سفینه منشآت متقدمین را اند لا لمدح اینگونه سعادتمندان هر سطر جوی نیست و قصاید مشحون
را جهة اشارت بثنای اینطایفه هر مصرع ابروی دهان سخنوران خوش زبان چون در ثنا کریمان
بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان
مانند دست درویشان بسفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای ایشان از بحار افکار بر
سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایح ایشان از سحاب سینه ها مدام
بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر کلها مضامین رنگین در دنیا باز

الاخر

از اصحاب با جمع ارباب طمع در هر عصری چون خون عطوفت جوانمردان در جوش است و عنان
ناطقه هر صاحب سخنی به نغمه ذکر فضایل صفت حمیده در هر عهدی مانند اوانه جود کریمان
در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و شرف
ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرفرازی و وسیله نجات لهذا طالبان سر منزل سعادت
و کرامت دو جهانی هم واره مسالک این طریقه میپویند و بر گشت احوال به برکات پیوسته سحابی
بموده فکر خود را گذاشته بفکر بی نوایان میپرداخته اند وقتان خود را بگرسنگان داده خود به
لذت ان دادن میساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب
نبوی ماثور است که سه روز متوالی چندان تناول نمیفرمود که سیر شود تا از بین دار فانی به سرای
جاودانی انتقال کرد از ان جهت که انچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را بدان بر خود مقدم
میفرمود و از مکارم اخلاق انحضرت اتفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی
هم انا حاجتگذاری او مینمودی و به نمی نداد بکره و تعند بکره وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی
بخدمت انحضرت امده طلبی نمود و میان دو کوه پر کوسفند بود ان قدوه اهل کرم و بخشش امور
اهل عالم جمله ان کوسفندان را با وی بخشید و وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد
چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی کوسفندان را میبرد
و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و
اندیشه تنگدستی نمینماید و از علو همت انحضرت بود که مال دنیا در نظر اشرف ان پاک
گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد گفت یا محمد
هذا خزائن الدنیا ولا ینقصك من حظك عند ربك یعنی این خزاین دنیاست و اگر در ان تصرف
نمایی از نصیب تو که نزد خداوند است یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود
انجناب چشم رغبت از ان پوشیده و دامن خاطر از الایش خواهش ان کشیده فرمودند حبیبی
جبرئیل لا حاجة لی بها اذا جعت سئلت الله ربی واذا شبعت اشکر الله یعنی ای دوست من جبرئیل
مرا در ان حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر کردم بشکر او قیام
مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بانحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند
که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد انجناب ساعتی درنگ فرموده گفت یا
جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع
کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حقتعالی ترا بقول ثابت دارد مجملا باوجود اینکه مال دنیا را از ان

عرض نمودن جبرئیل خزاین دنیا را بانحضرت

مرود

سرو قد دریغ نمیداشتند و کلید خزاین این عالم را در دست اختیار شان میگذاشتند دیده التفات
بان نگشوده رغبت بان دراز ننموده ایام زندگانی بر نوعی گذرانیدند که چون ازین کوچگاه باد
سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره ی در پیش یهودی بنفقه عیال او رهون
بود و بعد از انحضرت کسی که داد دهش داد و جود و سخا را بر طاق بلند همت والا نهاد جناب ولایت
ماب امیر المومنین بود و بعد از او اولاد طیبین و طاهرین او که باصفت ستوده از جد بزرگوار
و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سیر بکردن و نظیر علو همت را تا انقراض عالم
خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت و اگر چه سیلاب اوانه بذل و جود ان برگزیدگان حضرت معبود
بجنان با قطار عالم شتافته و اوانه جهان تاب ذره پروری و مهر درویش نوازی ایشان نه بنوعی
پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد لیکن قلم
موعظت شیم را در اینمقام جهة تجدید اسم رسم کرم که در روزگار ازان نشانی نمانده بذکر بعضی
از ان پرداختن و بمذاکره مجملی از بذل و عطای ان پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان بوادی
بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرور افتاد و از انجمله حکایت اطعام است
که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شد و کیفیت ان در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور
است که حاصل معنی ان اینست که وقتی دو نور کونین حضرت امام حسن و امام حسین را
عارضه بیماری روی نمود و عافیت بر درد فراق ان دو یگانه افاق مبتلا گشته از حسرت تکسان
بر مفرق میبود جناب اقدس نبوی با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای
این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المومنین نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را
شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه ان روزه دارم حضرت خیر النساء نیز به ان دو فرزند
عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در ان نذر موافقت نمودند و طریقه متابعت حضرت
شاه اولیاء پیمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم منت ایشان را لباس عافیت پوشانید و
انداره استشفای رحمت بغایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند و در
حجره طاهره از خوردنی چیزی نبود که بان افطار نمایند حضرت سید اوصیا چنانکه در بعضی از
روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه انحضرت بود رفته فرمود که هل لك ان تعطینی
جزة من صوف تغزلها لك بنت محمد بثلاثة اصواع من شعیر خلاصه معنی انکه ایا ترا رغبت
هست باینکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد ان را برای تو بریسد و سه صاع از جو اجرت
دهی شمعون گفت اری پس ان پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المومنین ان را بحجره

خیر

خیر النسا افروده بعضی چنین نقل کرده که انجناب شبی تا صباح مزد دوری کرده نخلستانی را آب
داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه اورده بر تقدیر اهل بیت بوفا ندیر پرداخته روزه داشتند
وحضرت بتول النسا بعنا و ثلث جو را ارد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز شا
گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه اوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد
من مسکینی ام از مسکینان مرا اطعام کنید تا خدا تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سرور اسخیا
قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز تاسی بانجناب جسته قرصهای خود را دادند انشب
همه بی طعام ماندند و بعد از خالص افطار فرمودند روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا
ساخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند اوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت
محمد یتیمی بیپدرم از شما است و بیکس درمانده و گرسنه است تواند و بکما و را اطعامی دهید
تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره مند گرداند و در روایتی دیگر چنین است که یتیمی از ابنا
مهاجرین امده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد
مرا طعام دهید تا خدا تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المومنین دیگر با
قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند وانشب نیز با بخالص افطار
فرمودند و روز سیم نیز سیده دوسرا بر همان پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که
روزه کشایند اوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمد و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام
مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را باو
تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصها را عطا فرمودند وانشب نیز
با بخالص روزه کشادند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر از خالص چیزی
نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا وان دستگیر روز جزا دو فرزند دلبند
خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه رفت وان دو تازه نهال ریاض کرم
و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک بر ایشان
افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المومنین
حقیقت احوال را بعرض رسانید انحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه روان شد و چون بحجرهٔ طاهره
درامد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده
بود و در روایتی انکه چشمهای مبارکش بر مغاک افتاده بود چون حضرت رسالت پناه قرة العین
خود را بدان حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت

محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون انحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را
جمع کرد و خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل
عنکم حاصل مضمون انکه شما سه شبانروز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده
ام پس حضرت جبرئیل نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی در شان ایشان اورد و بر متتبعان
کتب اوایل و اواخر پوشیده نیست و ظاهر است که اخبار و اثار در نزول ایات این سوره در شان امیر
المؤمنین و اهل بیت او از طرق مخالف و موافق بیش از انست که شک و ریب را در خاطر احدی
مجال خلجان باشد جمعی از اهل عناد و انکار که دست از همه اخبار و اثار برمیدارند و با قلم از
تعصب و مداد سیاه دلی نقطهٔ شک بر انها میگذارند همانا امید انند که برای مطلبجوی درام
ظاهری چنین تبجح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بباد پیمایی کشادن بباد صرصر تف
کردن و بچراغ افتاب پف کردن است یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان
یتم نوره بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر انکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القائل
بیت الی الام الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی وهل زوجت فاطمة غیره و فی
غیره هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول ایات مذکوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت
او بسبب ایثار که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که اندکی اخلاص این شیوه را معمول
و انطریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق این ایات داخل باشد دیگر از جمله حکایات نیکو ثنا
سالار اخیار حضرت امیر المومنین که عالمیان را بمائدهٔ لذت جود صلا میزنند حکایت ایثاری
استکه بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمهٔ و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
گردیده و مجمل ان این است که شبی حضرت رسالت و افتاب سپهر جلالت چون از نماز خفتن
فارغ گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ایها المهاجرون و الانصار مرد غریبم و بر هیچ چیز قادر
نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دلم را
اندوهگین ساختی بعد از ان فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که با انجا
نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از ان تلاوت ننمایند سیم
عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری
از اهل سلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مونت این مرد را کفایت کند تا در فردوس
اعلی او را جا دهند خوانسالار موائد ایدوا یدین اعنی حضرت امیر المومنین برخواست و دست
ان سائل را گرفته بحجرهٔ طاهره در اورده بحضرت خیر النسا گفت ای دختر رسول خدا در کار امشب

فکری

نکرده کی حضرت فاطمه گفت یا ابن عم در خانه طعامی اندکست و حسن و حسین هر دو گرسنه اند
و تو روزه داری و آن طعام بیک کس را بیش کفایت نکند فرمود آن را حاضر کن حضرت خیر النسا
آن را پیش آورد و آنجناب آن را پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان
را کافی نباشد و اگر نخورم را احتمال وی کرده دیر امرا عیشی شیوه دلجوئی و فرو نشاندن
چراغ کرم بگیر دست بچراغ دراز کرده بایما اینکه اصلاح میکنم آن را فرو نشاند و فاطمه را
گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک
را بر هم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام
همچنان بر جا ست امیرالمؤمنین فرمودند که آید روبیش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس
حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان از ان طعام تناول فرمودند
و هنوز باقی بود بعد از آنکه آن قانون مهمان نوازی و احسان انجام یافت حضرت سید عالمیان محمد
آنحضرت فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت که بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی منعام شکر
چراغ و طعام نخوردن وی چنان نمود که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با میرالمؤمنین
حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل نزد من آمد و اظهار
اینمعنی کرده این آیه را آورد که وَیُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ آیه شریفه
در سوره حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را
بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج اند و تتمه آن اینست که وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ و هر گاه نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود درین دو صفت که نفس شوم
داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرده بمقتضای نفس آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشان
رستگاران و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که از ان معلوم میگردد که اهتمام آن
امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز
میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ گردید و اخبار و آثار
در ان بر چند گونه وارد است از انجمله شیخ طبرسی در مجمع البیان از ابی ذر غفاری چنین ذکر نموده
که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا با این دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم
آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند که میفرمود علیٌّ قائد البررة و قاتل الکفرة منصور
مَنْ نَصَرَهُ مخذولٌ مَنْ خَذَلَهُ آگاه باشید که چه میگویم به درستی که من روزی اندرون ها

بادمود

یا رسول خدا نماز ظهر گذاردم سایلی در مسجد سؤال کرد و هیچکس باو چیزی نداد سایل دست خود
بسوی آسمان بر داشته گفت اللّٰهُمَّ اشْهَدْ اِنِّی سَئَلْتُ فِی مَسْجِدِ رَسُولِ اللّٰهِ وَلَمْ یُعْطِنِی اَحَدٌ شَیْئًا
یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیرالمؤمنین
در رکوع بود و بر او اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم با
نکشت دست راست میکرد پس سایل رو بسوی او آورده تا انگشتر از انگشت کوچک راست
او گرفت و جناب اشرف نبوی آن را مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر از نماز فارغ شد
سر بسوی آسمان کرده گفت که اللّٰهُمَّ اِنَّ اَخِی مُوسٰی سَئَلَکَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی
وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی
اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاَشْرِکْهُ فِی اَمْرِی فَاَنْزَلْتَ عَلَیْهِ قُرْاٰنًا نَاطِقًا سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیکَ
وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا فَلَا یَصِلُونَ اِلَیْکُمَا اللّٰهُمَّ اَنَا مُحَمَّدٌ صَفِیُّکَ وَنَبِیُّکَ فَاشْرَحْ لِی
صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی عَلِیًّا اَخِی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی ملخص معنی
آنکه الها بدرستی که برادر من موسی از تو در خواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای
من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی توانم شد و از هر سختی دلتنگ نشوم و آسان
کن برای من کار مرا که بتبلیغ رسالت است و بگشا گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم
کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن
قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی بر او کتاب ناطق که زود
باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی
پس نرسند ایشان بشما یعنی استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الها بدرستی
که من محمد برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من
برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانچه موسی در درگاه تو این استدعا
نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر گفت بخدا قسم آنحضرت سخن را اتمام نکرده بود که جبرئیل
از نزد خدا نازل شد گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ این آیه شریفه در سوره
مائده است و حاصل معنی آن اینست که صاحب اختیار فرمان فرمای شما خدا است و رسول او
و مؤمنان آن مؤمنانی که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوع
اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه در امالی از حضرت ابی جعفر در شأن نزول این آیه شریفه

جیدٌ ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبد الله سلام بود و اسد
و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسل آمدند
پس گفتند یا نبی الله موسی وصیت کرد یوشع بن نون را یعنی او را وصی و جانشین خود کرد
وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که اِنَّما
وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ
جناب اقدس نبوی فرمودند برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد
حضرت فرمود ای سائل آیا کسی بر تو چیزی عطا نکرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت
این مرد که نماز میکند فرمود بر چه حال بود گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد
تکبیر گفتند پس بهتر عالم فرمودند که علی بن ابیطالب بعد از من ولی شما است گفتند رَضِینا
بِاللهِ رَبّاً وَبِالْاِسْلامِ دِیناً وَبِمُحَمَّدٍ نَبِیّاً وَبِعَلِیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ وَلِیّاً ملخص مضمون آنکه راضی شدیم
و گردن نهادیم بر ربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و به نبوت محمد و بولایت
علی بن ابیطالب پس خدا تعالی این آیه فرستاد که وَمَنْ یَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا
فَاِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ خلاصه معنی آنکه کسیکه ولی و صاحب اختیار میداند خدا
و رسول خدا را و آن مومنانی را که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابیطالب ایشان لشکر
خدا اند و لشکر خدا ایشان اند غلبه کنندگان بر اعدا و از عمر بن خطاب مرویست که گفت
وَاللهِ لَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِاَرْبَعِینَ خاتَماً وَاَنَا راکِعٌ لِیَنْزِلَ فِیَّ ما نَزَلَ فِی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ ما
نَزَلَ یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی بن ابی
طالب نازل شد در حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که
نگین آن انگشتری که معهود و سخا حضرت علی مرتضی در رکوع بتصدق داد یاقوت سرخی
بود بوزن پنج مثقال و قیمت آن معادل خراج شام بود که ششصد خروار نقره و چهار صد
خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار در خیبر فرا و برق خرمن
حیات اهل کفر و انکار آن بیدین نابکار را بقتل رسانید آن را از انگشت او بیرون کرد
و بخدمت سید عالم آورد و حضرت خاتم النبیین آن خاتم را بامیر المومنین عطا فرمود و
حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی در تفسیر
آیهٔ شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق روایت نموده بر وجهی مذکور است
که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین نماز ظهری گذارد دو رکعت گذارده در رکوع

ثقة

بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریبا صد و نود تومان تبریزی
باشد و آن را حضرت پیغمبر بوی داده بود که از برای آنحضرت نجاشی هدیه فرستاده بود پس ملکی آمد
و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللهِ وَمَنْ هُوَ اَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو باد ای ولی
خدا و ای آنکسی که سزاوارتر و صاحب اختیارتری بمومنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی
امیر المومنین حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که اینرا بردار پس الله تعالی این آیه
فرستاد و در حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الَّذِینَ آمَنُوا علی و اولاد طاهرین
او اند که چون بمرتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی از آن
حضرت سوال نمود از ملائکه بود و هم چنین آنکسانی که از اولاد او سوال خواهند کرد از ملائکه
خواهند بود پس بنا بر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الَّذِینَ آمَنُوا منافات
دارد با اینکه مراد از آن علی بن ابیطالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علماء شیعه
گفته اند ندارد دیگر آنکه از جملهٔ حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردی
میاموزد و در ظلمتکدهٔ خاطر اهل بخل چراغ رغبت دلجوئی فقیران میافروزد حکایتیست
که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص
مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المومنین بجهة بعضی از حوائج خود بمکهٔ معظمه
رفته بود اعرابی را دید که دامن جامهٔ کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانهٔ کرم الهی
مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود
که من علی بن ابیطالبم گفت اَنْتَ وَاللهِ حاجَتِی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر میاید فرمود بخواه
حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را
بآن ادا نمایم و هزار درهم که با آن خانه خرم و هزار درهم که با آن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند اَنْصَفْتَ
یا اَعْرابِیُّ اِذا خَرَجْتَ مِنْ مَکَّةَ سَلْ عَنْ دارِی بِمَدِینَةِ رَسُولِ اللهِ یعنی انصاف کردی ای اعرابی
زیاده طلب ننمودی چون از مکه بیرون آئی در مدینهٔ رسول خدا خانهٔ مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من
آی که حاجت تو برآورم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا
کرد کیست مرا بخانهٔ امیر المومنین راهنمائی کند در این وقت هادی طریق هدی و سر حلقهٔ زمرهٔ
شهدا یعنی حضرت امام حسین با وی برخورده فرمود که من ترا بخانهٔ امیر المومنین راهنمائی میکنم اعرابی
از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت
و آن یکتا در والا از بحرین نبوت و ولایت است او را اسعد نمود که نزد امیر المومنین رفته معروض

بیضاوی

دارکه اعرابی که تعهد حاجت گذاری او فرموده بود پیدا آمده اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین بیرون آمده سلمان فارسی را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا برای من کاشته آن را بر تجار بخریداران عرض کن بجهة سلمان حدیقه مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم در پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت بر میگرفت بر یکان یکان میداد و بر دست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاجات ایشان مینهاد تا برای خود از آن هیچ نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسران من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز مثل ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا و ملتجای ده مرتبه فقر و فنا از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان نماید درین حالت مهر سپهر رسالت قد مبارک رنجه داشته فرمود یا فاطمه پسر عم من کجاست گفت بیرون رفت فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید وی را بگو که باین دراهم برای ایشان طعامی ابتیاع کند چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین باز آمد و فرمود که بوی خوشی میشنوم تا پسر عم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت خیر النساء فرمود آری و آن درهمها را بوی داد و آن هفت درهم سیاه هجری بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین فرمود یا حسن برخیز و با من بیا پس به بازار آمدند مردی ایستاده میگوید من یقرض الوفی الملی که قرض میدهد بخدائی که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کن فکانش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطای دهد چنانست که بخدا تعالی آن را بقرض داده باشد عوض آن را بازیافت خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن خطاب فرمودند یا بنی تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز درهمها را باین مرد میدهی گفت آری بخدای مجید پس آنحضرت آن دراهم را بوی عطا فرموده بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد و درین وقت اعرابی بوی برخورده و ناقه با وی بود با آنحضرت گفت این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آن را همراه ندارم اعرابی گفت که من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را

میفرمود و شعفر مود وما تصنع بها یعنی اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد میکنم بدان لغزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو بخشم اعرابی گفت قیمت آن را با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را بوی تسلیم کن و قدر هم از آن اعرابیست که ناقه را با فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب و آن تاجر بازار من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله فرمودند که من رفتم طلب اعرابی که ناقه را از وی خریده بود تا قیمت آن را بوی دهم رسول خدا را دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار تله پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم نموده گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آن را بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردند پدر و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که آن را از تو خرید میکائیل و آن ناقه از ناقهای بهشت و آن درهمها را از نزد رب العالمین بود که ملکوتی است اشاره با عبارتست که سایل گفته بود من یقرض الوفی الملی دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدار عطا بارکه از باران فیض تذکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتوانند دمید و از نسیم دلگشا روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته می تواند کرد این حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و تصدق خاتم در رکوع یعنی حضرت امیر المؤمنین روزی از روزها اصباح کرده فرمود بفاطمه آیا نزد تو چیزی هست که بجهة من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء گفت قسم بآنکسی که اکرام نموده پدرم را بنبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده جز اینکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسنین یعنی از خود و فرزندان می بریدم برای تو میدادم گفت فرمود بفاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای ایشان چیزی فکر کنم یعنی مجمل قوتی بهم رسانم گفت یا ابا الحسن بدرستی که من شرم میکنم از آنکه خود که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه بر آمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود برخورد

روز دیگر بود بسبب گرمی حرارت آفتاب چهرهٔ وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما أز
عجلك في هذه الساعة من رحلك یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت گرمی ترا از مکان
خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و برده
انچه کاری دارم بر مقداد مجملا امیر المؤمنین در استکشاف از حال و مبالغه میکردند و وی مضایقه
مینمود تا آخر الامر گفت قسم بانکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت که برکنده
نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر بیچارگی احوال و تنگی معاش هر اینه گذاشته ام عیال
خود را گرسنه و چون آواز گریهٔ ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی عیال زمین مرا برنداشت یعنی
آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس سحاب مکرمت و افضال از استماع این حال
گریان گشت و انکوه مجد و معالی از شنیدن این پریشان حالی نالان شد سرشک از چشمه سار دیدهٔ
مبارک روان کرد بحدی انکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود احلف بالذي حلفت به
ما أزعجني إلا الذي أزعجك قسم میخورم بانکسی که تو باو قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته
مگر آنچیزیکه ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و فکر
تدارک احوال ایشان است و من دیناری بقرض گرفته ام آن را بستان که من ترا بر خود ایثار کردم
پس انحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب
را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی از نماز فارغ شد بر امیر المؤمنین گذشت انحضرت در صف
اول بود بپای مبارک عضوی از انحضرت فشرد اشاره باینکه برخیز پس امیر المؤمنین برخواسته
در در مسجد بانحضرت ملحق شد و سلام کرد انحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندك
عشاء تعشینا یعنی در خانه تو طعامی هست که امشب شام کنیم امیر المؤمنین از شرمندگی
سر بزیر انداخته جوابی نگفت پیغمبر خود بوحی الهی حکایت ایثار و اینکه آنجا گرفته و بکجا
صرف نموده این جمله را دانسته بود و از جانب خدای تعالی مامور شده بود که امشب نزد امیر
المؤمنین تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت شد فرمود یا ابا الحسن ما
لك لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معك حاصل معنی انکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم یا
نمیگوئی آری تا باتو بیایم امیر المؤمنین فرمودند حبا و تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف
نبوی دست انحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمة داخل گشتند آن سیدهٔ
دو جهان در مصلای خود بودند چون از نماز فارغ شد در عقب وی کاسهٔ دیگی نهاده و بخار از ان میامد چون
کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برامده بر انحضرت سلام کرد و انجناب جواب سلام گفته

حبا امر یعنی اگر قدم رنجه داری باعث تعظیم و تحیت و سرمایهٔ شرف و کرامت ما خواهد بود

اردو

انکه عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدا رحمت کناد
فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار که تعشی کنیم خدا ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده
است پس حضرت خیر النساء آن کاسه را برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشت چون امیر المؤمنین
آن طعام را دید و بوی آن شنید نظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله
چه شد که اندکی خشمست نگاه کنی آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر
المؤمنین سوگند داد که اندو روز نان چیزی نخورده چنانچه گذشت مذکور شد پس حضرت
خیر النساء نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصهٔ
مضمون انکه معبود من دانا و آگاه تراست که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین فرمود پس
حضرت امیر المؤمنین فرمود پس از کجاست ترا این طعام که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل
بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی دست مبارک خود بر میان دوش
امیر المؤمنین گذاشته فشرد بعد از ان فرمود یا علی این عوض و جزای آن دینار است از نزد
خدای تعالی بدرستیکه خدای تعالی روزی میدهد هر کرا خواهد بی حساب بعد از ان انحضرت
گریان گشته قطرات عبرات بر گل رخسار انور فرو ریختند و فرمودند الحمد لله الذی
ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا و یجری فاطمة مجری مریم بنت عمران
ملخص معنی انکه حمد خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا انکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم
گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعامی دید پرسید انی لک هذا وی گفتی من عند الله و در
جود و سخای آن پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده آزاد کرده اند و
خود بمدت عمر بنان خشک و جامهٔ پشمینه معاش گذرانیده و جان عزیز را که اشرف از هر
چیز هست بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده بجهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت
حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق
سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة
المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در بارهٔ آن برگزیدهٔ حضرت باری جان شیرین را ترک گفت
از ان مشهور تر است که در بیان بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا سیم و زر
کو ملتفت شود این غارت سرا چه رسد و بعد از ان جناب برهمین منوال آل و اولاد اطهار
او طریقهٔ وی را مسلوک داشته همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بی برگان کاشته اند
دیدهٔ تفقدشان در راه انتظار حوائج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب

عبرت چشم

سوال

سؤال بر سفرهٔ نوال ایشان پیوسته در زیر بار جامهٔ طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی
ایام پاره گشته بسوزن مرحمت دوخته شدی و رونق کار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت
شبهای تیره شب چراغ نسلی در شبستان خاطرش بر افروختند و دست نوازش ایشان
طرهٔ پریشانی آشفته حالان را شانه بودی آستانهٔ درگاه عالی قدر ایشان مرغ دلهای
شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت اساس ایشان بر مشام امید صاحبان افلاس
صبح و شام عنبر باری و دیدهٔ جستجوی ایشان از دیدن تیره روزان بیکس و کور روز و شب
سرمه دار هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس
و چشمه سار آثار فضایل و مناقبشان بگل ولای اهمال اعادی دین منطمس گردیده منطمس
است هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آن
در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان بکام خموشی
کشیده با تمام سخنی که در این مقام پیشنهاد خاطر است پرداخت فصل دویم در ذکر وجوه
بر و احسان بنا بر آنکه صلحا را مکنت و ثروت و متحلیان حلیهٔ سخا و همت را که بحکم
حدیث قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی در کارخانهٔ هستی بخلعت وکیل خرجی معین شده
اند دانستن آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر و احسان که از همه عطایا اهم
و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است
گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای انهار بیست و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت
را که پشتیبان بمنزلهٔ پشتبان هر درهم از شاخسار دست دهنده شکوفهٔ نیت مغفرت
ثمر و هر دینارش بر محض جواهر دهر معتبر شمار سیم و زرش نماز طاعت شرع را اوزار
است و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد مکیال بهبود جنسش زیادهٔ امر نشو
کران و امتداد نما ادای نقدیش بر صحیفهٔ ملاحظه بطلان دنیاییان ثواب زکوة و کثرت فواید
و برکات آن کریمه بی منت دهنده بی منت جل جلاله در سورهٔ بقره فرموده است که مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصهٔ معنی آنکه مثل آنکسانیکه
صرف میکنند مالها بجود را در راه خدا مثل کشتنیست که دانه کاشته دران دانه هفت
خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل بر دارند یعنی آنچه در راه خدا داده
شود هفتصد مثل شود والله تعالی میافزاید بهر آن هفتصد چندین برابر اکسی که خواهد خدای تعالی

صاحب سعت یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد تواند داد و علم او بسیار
وسیع اند که شایسته زیادتی مندکور کتب مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو
و افزونیست و زکوة را باین جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال مزکی و از
میلان دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میکرد و در کتب
ادعیه و در عالم و عالمیان نمانور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان
در آورید مالهای خود را به دادن زکوة چه مال بی زکوة از تطرق حادثات مصون میگردد
یکی از اشارات احادیث نبویه در حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن
آنست که مردی از تجار پیوسته بر ابراء ذمت خود از حقوق شرعیهٔ مال همت گماشتی و هیچ
از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین بیجا زکوة از تاراج
حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرا گذاشته بود که جمعی از اهل
بغی و طغیان بشهر ریختند دست تعدی بجهت غارت اموال مسلمین بر آوردند و غبار شور
شغب از هر گوشه و طرفی بر انگیختند تا آنکه نائرهٔ آن فساد رفته رفته بمحلی که کاروان
سرای مذکور بود رسید و جمله اموال آن پایمال دست برد غارتگران گردید چون خبر بخواجه
رسید که فلان مال تو بتاراج رفت اثر بدو نرسیده اعتقاد از آنحضرت شکسته و متغیر نگردید
از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه آنرا در حصار مضبوط نشانده ام که
دست کسی بآن تواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم باین موضع رسند آن حجره منهدم گشته آن
مال در زیر خاک نهان مانده بود چون آن فرقهٔ طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند
متوجه آن نگشتند و از آن مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بلدنها و اطفاء
نائرهٔ آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال را برین منوال مشاهده کردند و آن اموال را
از خاک بر آورده مردم از آن متعجب بوده از حقیقت آن گفتگو از سبب اطمینان خاطر او استفسار
کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی بمن رسیده که فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة
و من زکوة این مال را داده و در حصار امن نهاده بودم از نتیجه خاطر من جمع بوده الحال
از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف این مال نرسید و حضرت حکیم متعال
عز شانه جهة حفظ آن و برای آن بنا را حصاری محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور
حکایت نموده که یکی از مزارعان از آب دین یعنی که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن
احوالش لاینقطع جاری بود بنا بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمهٔ وَاذّن فی الناس

بالبحر یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه سفر زیارت
بیت العتیق گردید در یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سرای بی
نهری در ان جاری بود و مردمان بانجا تردد داشتند برای وضو بان سرا برامد همیانی با خود
داشت که مبلغ خطیر نقد در ان بود ان را در گوشهٔ گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد
چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از انجا بیرون امد و بخاطرش نرسید تا کاروان
کوچ کرده یک مرحله از ان منزل دور شدند پس ان همیان بخاطرش رسید و معاودت ممکن نبود
پس متوجه درگاه الهی که قبلهٔ دعا و محل مشکلها گشته گفت الهی تو میدانی که من زکوة
را حصار اموال خود کرده‌ام و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا کردن نهاده‌ام و روایتی
از پیغمبر تو رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا
یمن نیتش پس حضرت الله تعالی محافظت ان مال بدینگونه نمود که بعد از ان هر کس از اهل ان بلد
اراده دخول ان سرا میکرد ان همیان را ماری عظیم خیال کرده برمیگشت تا اخر بیم اسیب
ان مار مخیل ترک ان محل کرده در ان سرا را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا
وقتی که ان مرد از سفر باز گشته جهت تفتیش ان مال بان موضع شتافت و هرچند جستجو
نمود اثری از ان سرا و نهر نیافت احوال پرسید گفتند از انجا سرای هست و لیکن
ماری عظیم در انجا بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بانجا رود ازین جهت راه ان را مسدود
کرده‌ایم گفت ان مار از منست و من ان را در انجا گذاشته‌ام مردمان معنی ان سخن را نفهمیده
حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را بگشایید تا من ببینم در ین موضع چنین
القصه چون در گشوده شد ان همیان را دیدند از حقیقت ان پرسیدند مرد سرگذشت
خود را برای ایشان حکایت نموده از ان تعجبها کردند و بر طبق این حکایتست که یکی از تجار
که دادن زکوة را سرمایه کسب و نما و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهدهٔ این شیوه
خجسته کرده بار تشویش ان را از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده سفر
دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر هر کم باخبر در چشم خانه کشتی بر
سطور امواج دریا روان گردید با نقضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهت کثرت احمال
و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را بیکبارگی
کشتی بدریا انداختند و از انجمله باری بود که تعلق بسر کار خواجه مسلم داشت و خواجه
انمال را بجهت ادای حقوق شرعیه ان بموجب حدیث مذکور تلف شده میانگاشت القصه

خواجه مصون

خواجه بدان امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان میبود تا انکه باد رحمت بپایان الهی
دریای محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از ان ورطه رهایی یافت و بحسب اقتضای
بادپای ان سفینه چند روز چار موج دنیا را در هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار
رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از اب برامد دیدند که ریسمانی
از بار خواجه که باب انداخته بودند بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است
خواجه ازین حیرت برامده گلشن حسن عقیدتش باب وقوع ان امر غریب تازه و اوراق
حواسش که بتند باد انسلاک زهم پاشیده بود برشته ایمان محکم شیرازه گردید
و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر ان درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة
را مانع میتواند بود انست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة داده رفت و از
امتعه و اجناس پشتهٔ درهم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در
اثنای راه بار بر وی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود رفته بار را همچنانکه بر دوش
داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید بمقتضای ان بارگران را
از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانیده ریسمان ان در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب
اویزان و خود از جانب دیگر اونگون کشیده شده دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش
گسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صورت وقایع شب در مرات مصفای روز عکس فگن
گشت صاحب مال که واقف شده از خانه بیرون دویده در تفحص ان بهر جانب میشتافتند تا
در ان خرابه مال را اویخته و دزد را بقصاص خود رسیده یافتند از ان واقعه غریبه تعجب
نموده انرا از برکات زکوة شمردند و دزد را در ویرانه بکیفر کار و تامل باره بکنه معنی حدیث
شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان املاک و مالکان اسیر اسباب
امانی و امال در معنی حدیث مذکور غور رفته با خود خیراندیش شده دادن زکوة شوند سبب
هراینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال عرصهٔ مال در ادای زکوة است چه
مال چنانکه گذشت بان افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد و این خود عین مطلب
ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشاء انست پیوسته مال ایشان در معرض زوال
و فنا و هر لحظه اماده صدگونه حادثه عظمی است و این خلاف مدعای ایشانست و در کلینی
از جناب مستطاب نبوی مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد همانا اینست که از خیر و
برکت دور است مالی که زکوة ان داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله

مذکور

مذکور است که ما ضاع مال فی برّ ولا فی بحرٍ الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشده
هیچ مالی در دریا یا بیابان مگر آنکه از زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان
کتاب از همان جناب منقولست که ما من رجلٍ ادّی الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها
احدٌ فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس
منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردید حاصل آنکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود
و ندادن باعث نقصان میگردد و این خود ثمرهٔ دنیویهٔ زکوة است و اما ثمرهٔ
اخرویه که مانعین زکوة که از نحل بخل شوم میخواهند چیدن آنست که حضرت ملک
متعال و خداوند لم یزل و لایزال در کلام مجید خود از آن اخبار نموده و از آنجمله در سورهٔ
آل عمران فرموده است و لا یحسبنّ الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرًا
لهم بل هو شرٌّ لهم سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض
و الله بما تعملون خبیر خلاصهٔ مضمون بنا بر بعضی احتمالات که مفسّرین ذکر کرده اند
آنکه نپندارند آنکسانیکه بخل و امساک میکنند در مالیکه خدای تعالی بفضل خود به
ایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان
بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالیکه بآن بخل
نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها
و زمینها راست همین است میراث بجناب مالک الملک یا آنکه هر یک از ایشان فانی شوند
و متصرفات جمله را غالباً مالک پس در بین عاریت سرای چرا بخیل بود مال او را در
او صرف نمودن و چه بد اشته باشد و خدای تعالی آنچه شما میکنید از منع و عطا باخبر
داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیهٔ مذکوره را از حضرت ابی عبد الله
پرسید فرمودند یا محمّد ما من احدٍ یمنع من زکوة ماله شیئًا الا جعل الله ذلک
یوم القیمة ثعبانًا من نارٍ مطوّقًا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب
حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله
تعالی آن را روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن او میکند
تا آنکه حساب خلق پرداخته گردند و هم در کافی از ابی عبد الله منقولست که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که نیست هیچ صاحب مالی از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس کرداند
خدای عزّ و جلّ روز قیامت و او را در صحرای هموار هموار بسان صحرا میتواند بر او این باشد

که بیشتر باعث رسوائی او گردد بجهت آنکه امید کرینکاه نداشته باشد و مسلط گرداند بر او ماری
که موی سرش ریخته باشد و تمام قصد او کند و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی نگردد
دست خود را به دهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خائیده میشود ترب و بعد از آن طوق
شود در گردن او و اینمضمون قول خدای عزّ و جلّ است سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست
هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آن را ندهد مگر اینکه حبس کند او را خدای
تعالی روز قیامت در صحرای همواری و پای بر او نهد هر حیوانی سم دار و بگزد او را هر حیوانی
صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آن را ندهد مگر اینکه
طوق گرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین باغ یا مزرعهٔ او را تا هفت طبقه زمین در روز
قیامت و نیز در سورهٔ توبه فرموده است که و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا
ینفقونها فی سبیل الله فبشّرهم بعذابٍ الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها
جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
مجمل معنی این آیه بجز سوز سخاوت آنکه آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و آن را در
راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشان را بعذاب دردناک در روزیکه افروخته شود
آتش برای آن طلاها و نقرهها در میان آتش جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد باز آنها
نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفیده گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها
و پشتهای ایشان پس گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنچه را
که جمع میکردید و مزهٔ آن را دریابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانیها و پهلوها
و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتملند
بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانیها از جهت است
که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه پهلو از ایشان خالی کرده و پشت بر ای
آنکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سورهٔ مؤمنون فرموده که قال ربّ ارجعونِ لعلّی
اعمل صالحًا فیما ترکت و از حضرت صادق منقولست که من منع الزکوة سئل الرجعة
عند الموت و هو قول الله عزّ و جلّ ربّ ارجعونِ لعلّی اعمل صالحًا الخ حاصل معنی آنکه
کسیکه زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب بازگردان مرا بدنیا که تا
عمل صالح کنم و آنچه وا گذاشتم یعنی زکوة مال خود را و مراعات برادران احتیاج فقرا و مساکین
نمودم و اینست قول خدای عزّ و جلّ است که ربّ ارجعونِ الخ پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست

که امروز از روی انکار دکه برای خواهند خواست که در آن ادای زکوة و تلافی ما فات کنند
و تدارک آن محال خواهد بود همچنین انکار دکه امثال صورت بستن آن از روی بخصوص ستة
است مجملا مانعان زکوة و محرومان سعادات خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ
بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان
میگذارند وقتی بر بین حسرات عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر نگاه پشت
دست به دندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرفشان را از اموال بر بسته مگر آنکه
به زندان تاسف بنیان لحد در آورده و دست اختیار وارثان سالها در استظهار مهر و کلید اخزانه
وصندوقها از جیب گردون برآورده آنانیه گنج و مال الجز دیج و بالحیره برجا بماند سعدی
کنون بر کف دست نه هرچه هست   که فردا بدندان گزی پشت دست   پریشان کن امروز گنجینه
چست   که فردا کلیدش نه در دست تست   و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرهای
دیده آگاه و گره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله روایت کرده که آنحضرت در آیه
کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات فرموده اند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه
فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیة
الله الخ محصل معنی و مفصل مدعا انکه این ایه در حق کسی و اینحسرت وصف حال هر کسیست
که مال خود را از بخل و امساک در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد و می
گذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت
جناب اقدس سبحانی میپیماید پس اگر وارث در آن اموال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را در آن
بجا آورد اموال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه اموال از او بوده و کسب
سعادات که وارث بآن کرده او نیز میتوانست و تقصیر نموده و اگر وارث آن را در نافرمانی
خدا صرف کرده باشد گویا باموال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است
یعنی بر هر تقدیر اموال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام
ابی جعفر منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که به درستی الله تبارک و تعالی
بر میانگیزد در روز قیامت جمعی از مردمان را از قبرهاشان دستها بر گردن بسته چنانکه
نتوانند بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند
ایشان را سرزنش سخت گویند اینجماعت انکسانند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی
از جمله مال بسیاری که خدا تعالی با ایشان داده بود زکوة آنرا که در جنب آن قلیلی است نداده اند

اینجماعت انکسانی اند که خدا تعالی با ایشان عطا فرموده پس نداده اند حق تعالی را که در
اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت پیغمبر عالم وقتی پنج نفر را
در مسجد از مسلمانان بر خیزانیده اخراج کردند فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا
تصلوا فیه و انتم لا تزکوا حاصل آنکه بیرون روید از مسجد ما نماز در آن مکنید برای آنکه
شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان ارباب ایمان و بنیاد بنیان هدایت بنیان چنین استشمام مینماید
که مانعین زکوة از دائره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند
و از اینگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتب
خدا و آثار ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نمودن را
سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف اینکس خواهند بود قدری
سهل را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توانند شد چه بیچاره
اند اینقوم بسعادت با اینکه مبدا اند که روزی با عرصه وجود گذاشتند از ملک و مال
دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می پندارند همگی داده خدا
و ماخوذ از آن خزانه بی منتهاست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در
اکتساب این کار فرموده اند نیز بتوفیق و یاری جناب عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای
حضرت اوست انسان خاکزاد عجز نهاد کیست که بمجرد خود تواند زیست و مخلوق امکان
نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام
تواند نمود عقول و حواس کافه ناس جهت سرانجام مهام خلایق و کارکنان کارخانه رزاقیت
الهی هر یک فوجی است و دستیاری و مترددین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد
از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی دامان زمان را جهت بر آنیدن اثر سود یا زیان
که داده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که بمیان معاملات خلق پا نهاده تخم
ناتوان را چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش خاک از مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت
که بی رخصت او یکدانه رویاند زارعان از فیض جود او یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب
تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود میشمارند صنعت گران را گمان آنکه
کشتاکشان از بازار عرق ریزی خود خرم و سبز است و پیشه وران را خیال که دستمزد روزی شان
از پیچ و خم ترددات خویشتن محکم و برپاست بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بر خود
چیده و بخود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است لمولفه اینکه چندین هنرمند

خود مغرور مکن   وای اگر بر تو گذارند که کار ترا   با وجود دانستن این مراتب از جمله ماکه هم
خداوند عالم عطا کرده قلیلی را که برای جمعی مبتلا مقرر کرده و اضعاف آن را در دنیا و الاخرت
وعده فرموده است نمی بینی که هنوز بر آن قلیل دست رد بر سینه چندین اجر جزیل میزنند
لمؤلفه خواسته ناخواسته دادت خدا   وای تو گر خواسته ندهیش وا   ملک بتو داده
خدای جلیل   تو ندهیش یک درهمی ای بخیل   کوی ابتهوج خستها دوا بنطاقه هست
اعتقاد القصه قارون مال کار ملعون هرگز گوش نکرد بلکه کثرت دوستی مال و متاع
از ادای زکوة آن بچگونه بلای مبتلا گرفتار شد اگرچه بنقابه سفل مقصد دم ترشح چند از زلال
الحکایتکه عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره این گران خوابان غفلت منتاسوم ممکن
کند الجمله سبب کاهی انفقوالاهی کردند مجمل آن تا منیب که مقتدای دنیا پرستان قارون بن یصهر
ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و برد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده وی بود و بروایتی
پسر خاله آنحضرت بوده در بدایة حال عمر که فقیر و درویش و در قراءة توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل
در پیش بود و در سلک هفتاد نفر انتظام داشت که حضرت موسی جهة شنیدن کلام حق تعالی از قوم
خود انتخاب فرمود حضرت کلیم الله وی را گرامی داشتی و تربیت تعلیم و ادب پیوسته تخم علم و دانش
در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهة کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا
بود از جادهٔ اعتدال انحراف نموده بحکم کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰۤی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی از نفایة طغیان
و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیمود و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال
او در سورهٔ قصص خبر داده است که وَاٰتَیْنٰهُ مِنَ الْکُنُوْزِ مَاۤ اِنَّ مَفَاتِحَهٗ لَتَنُوْٓاُ بِالْعُصْبَةِ
اُولِی الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه عطا کردیم ما او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گران
بار میساخت و برنج و تعب می‌انداخت جماعت مردان صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد
توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت شتر کلیدهای
خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست
حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ
بود و تختی ساخت که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی بآراستگی تمام از خانه برآمد
بر استر سفید که زین زرین بر آن نهاده بودند برنشسته و چهار هزار کس همین دستور با او سوار
گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده با وی سوار بودند
و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی

طلا

حکایت

طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم آن زینت و حشمت دیدند بعضی
که طبعشان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن پرواز مینمود
گفتند یٰلَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَاۤ اُوْتِیَ قَارُوْنُ اِنَّهٗ لَذُوْ حَظٍّ عَظِیْمٍ ای کاش ما را بودی مانند آنچه
داده شده به قارون به درستی که او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا و جمعی دیگر که از
عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبردار شدند و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد
انگاشتند گفتند وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللّٰهِ خَیْرٌ لِّمَنْ اٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ای وای بر شما ای طالبان دنیا
و آرزومندان مال و ثروت این عرض سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که
ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانی
دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد
شریعت او گردنکشی آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی
و ریاست و تولیت مذبح و قربانی بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد
برده آنحضرت آن را در مذبح میگذاشت و آتش میآمد و آن را میسوخت قارون را ازین معنی خار
حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح هرون سپردی من بی نصیب چند
صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست بالحقیقة لیست هر که خواهد دهد قارون گفت
من باور نکنم تا آیتی بمن ننمایی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر
کدام عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور هر یک عصای
خود را در آنجا نهادند و آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال
خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون گفت این نیز از جمله سحر
است که میکنی بالجمله بغض و عناد آن بدنهاد با حضرت موسی و هرون روز بروز متزاید بود و در ایذاء
و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة
نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم الله
نزد قارون لئیم فرستاده گفت حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو داده و عطا کرده و نعمت بیشمار
به تو آورده و درین مملکت محتاج بسیار و در مخمصه و اضطرارند بشکرانه این نعمت زکوة
افزون حق الله تعالی از مال خود بیرون کن و بر درویشان قسمت نما اَحْسِنْ کَمَاۤ اَحْسَنَ اللّٰهُ
اِلَیْکَ ع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد   قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود من
از آن نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد

داد

ولکن برای الزام حجت با او مسامحه کرد حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع مال او فرمود
که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت
درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغ کلی میشد بخل
وخست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردید از ادای آن نیز
امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مگس وار پوسته بر خوان نعمت وی
ازدحام مینمودند طلبید و گفت که تا غایت هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ
نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و مثل خود گرداند رای شما
درینجا چیست ایشان گفتند تو اعلم و بهتر دانی و ما ترا مطیع و فرمان برداریم هرچه گوئی
و فرمائی گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم تا دیگر کسی سخن او
نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ما را
بتو کاری افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر دهم
بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو
همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت
موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میکرد که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف
کند بیکبار حدش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصنه باشد تازیانه اش زنم و اگر محصنه
باشد سنگسارش کنم درینوقت قارون برخواسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من
باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را
حاضر سازند چون حاضر شد فرمود یا فلانه سوگند میدهم ترا بخدائی که دریا را شکافت
و بنی اسرائیل را گذرانیده از فرعون نجات داد و توریت جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است
بگوی زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته
ممکنست که بتوبه از من رفع شود اما اگر افترا با افتراء در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه
و اخرویه گرفتار گردم پس بنسیم توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزید موی پا خاطرش
از وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزید گفت حاشا موسی مبراست از آنچه جماعت
میگویند قارون مرا بمزد فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق موسی گویم و بقول بعضی
گفت قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو گویم و اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون
نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند و بر مکر و فنای او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله

از استما

زن ... فاحشه ... قارون ... افترای ... حضرت موسی

از استماع آن گناه گران گشته بسجده افتاد گفت خداوندا و امیدوارم که این نابکار در حق
من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم هرچه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده
برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست
با او باشد و هر که با منست از وی دوری گزیند همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر
که از او جدا نشدند آنگاه حضرت موسی خطاب بزمین کرد که بگیر ایشان را تا بکعبتین فرو برد
و در روایتی دیگر اینست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله باستدعای آن روسا
قدم مبارک بانجا رنجه داشته بودند بعد از آنوقت که موسی زمین را بگرفتن آن سه ملعون
مامور ساخت قارون بر تخت خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده
تخت با آن دو نفر تا زانو گرفت بر هم تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی
ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه
افزودند بجائی نرسید بار دیگر فرمود بگیر ایشان را تا بگردن فرو رفتند و ایشان استغاثه
و زاری از حد بیرون برده حضرت کلیم الله از غایت غضب متأثر نگشته باز زمین را بگرفتن
ایشان امر فرمود همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز تا بقیامت بقدر قامت خود بر زمین فرو
میروند لمؤلفه رود بباد فنا هر که خاک پای تو نیست فرو شود به زمین هر که در هوای
تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا
کرد که قارون به زمین رود تا گنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن را
شنید دعا کرد تا حقتعالی تمام سرا و گنج خانهای او را نیز به زمین فرو برد چنانکه در کلام
مجید تبیان هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا
كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون آنکه
پس فرو بردیم قارون و خانه او را به زمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند جز الله تعالی
یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از او نمیتوانست و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع
کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل
که پیش قارون بد اندیش را بآن زینت و حشمت بیش از پیش می دیدند و آرزوی مرتبه او می
کردند که کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرد
و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد و بمخاطرات
طریق مکنت و دارائی و امنیت حالة عسرت و بینوائی متنبه گردیدند و شکر نعمت بی قیاس درویشی

زمین ایشان

و افلاس

وامثال این تقدیم رسانیدند چنانکه کریمه واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الخ در سوره
مذکوره بر این ناطق است الحاصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مرد صالح و متقی
انتظام داشت بسبب حب جاه و مال الخاتمه احوالش چنین صورت بر کرد و غلبه حرص و بخل بدست
امتناع از اداء زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرده و بر همین دستور است احوال همه دنیا
پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن آن در اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی
و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیا شو بر دو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بچاک
کدورات بیحاصل فرو رفته اند شعر بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد
الله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزو خاک نشین کرد صد کونه مکاره و آلام ساخته است
بیت اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و جگر پر خونند
مطلب و سعت اموال از این مرده دلان نکند در کونکد و همه چون قارونند دیگر
از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجاتست اداء حقوق مستحقین
سادات عالی درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلا
مذکور است و چون حضرت شارع بجهة قرابت حضرت سید الانام این طایفه والامقام را از سایر
خلایق بکرامت خاص ممتاز کردانید و تناول کرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان
نپسندیده از اموال مخصوصه که برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده
ذلیل صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اغنیاء این زمان اداء خمس که
رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برکتی اینجمع پریشان اصلا شرم و ازرمی
جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه پائی ذریت پیغمبر خاری در دل ایشان
نهاده اند نمیخلد و از بد ذاتی انکرو بی سر و سامان دماغ غفلت ایشان سوزید و مختل نمی
کردد و بعضی از ایشان اگر فرضا کاهی بوای دین داری افتاده تیلیلی خمس اخراج و بصدد درستی
و دلخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را
خریده بلکه افریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود
جد بزرگوار ایشان تن لباس هستی پذیرفته اند و ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان
در عالم متواتر است و امطار برکات سموات باب رحمت و امجاد ایشان بر کشت احوال همکنان
متقاطر پس شرم اغنیا در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند
بلکه در ادای اموری که مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمت گذاری بر میان جان بسته و همیشه

ندکمین

ندکمین قضا حوائج ایشان علی مدارج متوجه نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع
مال و لا بنون از کمر بستن بخدمت ایشان بتاج و قهاج سربلندی ارجمند و به یمن
اخلاص سفره ظلا لاتبا از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند کردند و در حدیث است
که چون روز قیامت شود منادی از جانب خدا ندا کند که ایخلایق همه خاموش باشید
به درستی که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همه
خاموش کردند پس آنحضرت کوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه
یعنی ایمردمان هر کس او را بر منت من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آنرا
او کنم خلایق کویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا
و رسول او راست بر ما پس آنحضرت کوید بل من احسن الی ذریتی و اوی طریدهم
و اشبع جایعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من
نیکوئی نموده و راندهٔ ایشان را جا داده و کرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشانرا
جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا او را تلافی نمایم پس قومی که اینکار کرده باشند
برخیزند پس از جانب الهی بآنحضرت ندا رسد که ای محمد با خطاب خدا دایشانرا بتو کذاشتم
پس ساکن کردان ایشان را در هر جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله
ساکن کرداند در جائی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و
همنشین باشند و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانکران سرمایه توفیق هر دو سال یکمرتبه بسفر حج و زیارت بیت العتیق نمود تا پنجاه سال
بچوکان سعادت کوی استعادت از میدان زندگی ربود که سالی به دستور با خود مالی
برداشته بقصد شتر خریدن و مهیا سفر شدن که مقطعه کردن از خانه بیرون آمد کذارش
بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند پیش کرفته پر و بال
آن را میکند کوید پیش رفتم و کفتم چرا اینکار میکنی کفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن
بکار تو نمی آید از آن سخن بر دل بار و در خاطر خار خاری بهم رسید در تفتیش
آن احوال بعد از سؤال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا کشته ناچار بسر نکشت
زبان اظهار بر ده خفا از چهره راز خود بر کرفت و کفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم
دارم و امروز چهار روز است که ما هیچ نخورده ایم اکنون میته بر ما حلال کردیده
از اینجهت این مرغابی را برداشته پاک میکنم که برای ایشان بر سد قوت خود کنند تا بدان

از هلاکت

ودبوایکی را وانحضرت همین شیا هفتاقسم از امثا شمرده اند کما لله تبارک تعالی
ببرکت انصدقه بلیه دفع میکند ودرکافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که داووا
مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها
تفک من بین لحی سبع مائة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة
علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک وتعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه
مضمون انکه چاره کنید بیماران خودرا بصدقه ودفع نمائید بلارا بدعا وطلب روزی
کنید بصدقه بدرستیکه صدقه رها نیده میشود از میان زنخ هفتصد شیطان واین کنایه
از نیست که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه نمایند واو را ازان
منع میکنند پس چون ملتفت وسوسه ومنع ایشان نکشته انصدقه را بدهد گویا ان
را از زنخ ودهان انشیطان رها نیده است ونیست هیچ گرانتر بر شیطان از صدقه
که بمؤمنی داده شود وانصدقه واقع میشود در دست خدا یتعالی پیش از آنکه واقع میشود
در دست بنده یعنی انچه برای خدا بمستحق وفقرا داده شود در حقیقت باو داده شود
وجناب الهی انرا باز یافت مینماید واجر وثواب برد وهم درانکتاب از حضرت منقولست
که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده ویأمر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن
ونیکوست بیماررا که عطا کند بسایل بدست خود وامر کرده شود بسایل که برای او
دعا کند وهم درکتاب مذکور از حضرت مأثور است که من تصدق بصدقة حین
یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه هر کس وقت صبح صدقه دهد
خدایتعالی نحوست انروز را ازو دفع کند وهم دران کتاب از محمد بن مسلم مرویست که
حاصل مضمون ان اینست که با حضرت ابی جعفر در مسجد پیغمبر بودیم کنگره از کنگرهای
مسجد بزمین افتاد نظر کردم بر زمین افتاده وبکاو پرسید انحضرت فرمودند که پرسید از او که
امروز چه کار کرده است گفت چون بیرون آمدم یعنی از خانه خود دو دانه از خرما بود
پس سائلی گذشتم ونخرمای بری تصدق نمود حضرت ابو جعفر فرمودند که بان خرما خدا
تعالی دفع کرد از تو این بلارا ودرهمانکتاب از حضرت ابو الحسن منقولست حدیثی که ملخص
مضمون ان اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت واورا دوستی داشت در خواب بوی
گفتند که پسر تو در شب که داخل میشود باهلش یعنی در شب زفاف بخواهد مرد پس چون
انشب شد ویکم متوقع وقوع القضیه بود در سرش انشب از بلا امت صباح کرد وان
ازهلاک رهید چون ابیخبر جگر خراش را شنید تیغ سرزنش وخنجر ملامت بر خود کشیدم
وبا خود گفتم که ابوای بر تو که اولاد مرتضی بدین سخنی که زاشنیدی تو غافل باشی پس نقد
که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بهذا من تو دیختم ودفتم وشوق سفر انسال از دل من
زایل کردید تا وقتی که حجاج بیت الله الحرام از انسفر میمنت اغاز مغفرت انجام معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان ویاران که باسعادت فایز کردیده بودند بیرون رفتم و
هر یک از ایشان را که ملاقات کردم ومیگفتم حج تو مقبول وسعی تو مشکور باد میگفت
تو خود همراه بودی ودر فلان موضع بهم رسیدیم ابیخبر اسباب کمند وهمین دران
گفتکو متفکر وبدان داستان متحیر بودم تا شبانگاه غنودم ودفتن دیده را ابتهای شا
عالم خواب کشودم در خواب بر گزیده حضرت خالق وبنیاد بخشش مبدء اخلاق تو جناب اقدس
نبوی را دیدم فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد
ضعیفه در مانده رسیدی من از خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو با فرزند
کرا نقل توجه کند تا روز قیامت لمؤلفه حج در سر نحو اهل کلام شکستکان ده دامان
کعبه جو بدست فتادکان نکیر دیگر از جمله وجوه برکه متولین میباید همت بر ان کمارند
ودراداء ان منت بر خود کذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار کشتی
اهل جود را کوه جودی است ودر تیرباران آفات زمانه پر شر وشور پناه مرد برنده را دیم مرا
منع نمایان شرور وفتن قلعه سدی است وجمله دفع یاجوج مکاره والام سد اسکند
واز رشحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمید نست وانجوانی را
این سنت سنیه بفال عمر صاحب اضعیفت رضیه در تقد کشیدن سی که برای دستگیری
هیچ دستی دراز نشد در سنگلاخ سختیها انعال نثر اعضاست وکفته بنوالی جهت گرفتن
عطائی نزد تو کشاید در سرای بلای اینجهان بر او دست دعا در کتاب شریف من لا
یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر ویزیدان
فی العمر ویدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی وصدقه بر طرف می
سازند فقر را ومیافزایند در عمر ودفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را ویزدان
کتاب رغاب مستطاب نبوی منقولست که ان الله الذی لا اله الا هو لیدفع بالصدقة
الداء والبلیة والحرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه الله تعالی که جز او الهی نیست
هر اینه دفع میکند بصدقه امراض ومصیبت وسوختن وغرق شدن وابسوه شدن خانه و

قضیه را وقوع نیافت پدر نزدیک آمد و پرسید که دوش حمل خیری از تو صادر شده گفت
نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آن را بوی دادم گفت
باین موافق از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ما حصل معنی آن این است
که حضرت امام همام ابی عبد الله فرمودند که میان من و مرد دیگر قسمت زمینی بود یعنی زمینی بود
بشراکت داشتیم میخواستیم آن را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت که ساعت
سعد که خود بیرون یعنی برسر آن زمین و من در ساعت نحس بیرون روم پس برسر آن زمین رفته
قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آن مرد دست بر دست زد گفت هرگز چنین امری
که امروز روی داده ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم
و خود در ساعت سعد بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این بخش برای تو بیرون
آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا
حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا فرمود
که مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَدْفَعَ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ فَلْیَفْتَتِحْ یَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ یُذْهِبُ اللهُ بِهَا
عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یُذْهِبَ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ فَلْیَفْتَتِحْ لَیْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ
یَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی
نحوست روز او را از او مندفع گرداند باید که در اول آن روز را تصدق کند تا خدا تعالی
نحوست آن روز را از او مندفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست
شب او را از او دفع کند باید که در اول آن شب تصدق کند تا خدا تعالی نحوست آن شب را از وی
مندفع گرداند و بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه
یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر
برای تو از علم نجوم و این حدیث شریف که مرقوم گشت بیان شد همگی در فواید دنیویه
تصدق بود و اما فواید اخرویه در کافی از سید عالم و فخر بنی آدم مرویست که اَرْضُ
الْقِیٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ یُظِلُّهُ مجمل مراد اینست که زمینی که قیامت
در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب نعوذ از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد
بود غیر سر سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستی که صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله
سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود صایب
سایهٔ لطفی فکن بر فرق خورشید آمران   چتر اگر بر فرق سر روز جزا می بایدت   و نیز در کافی

ارنسر و دین بروز حضرت ابی جعفر ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک
حج کنم نزد من محبوب تر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود یک
اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل جمیع معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی
کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوب تر و خوشتر است از اینکه هفتاد
حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار بیش از آن وارد است
که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بیخردان صاحب مکنت و بی سعادت
آن خداوند مال و ثروت که اندازه امل که تا هی در تحصیل این همه فضل و ثواب نمود
سیم و زر دنیا را بجان ستودند و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاقست
از خود دریغ داشته ادراک لذت آن را بر خود نه پسندند و از دست کلید دار غرور و نادانی
بکلید دست دهنده ابواب سعادت انجهانی بر روی خود نگشایند و از کند توسن همت در
میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از دنیاشان نربایند و از زمزمه
سیر و آهنگ آواز سایلان دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از ناله دلخراش دریوزه
دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و اینگروه لئیم و بیجان بسته
زر و سیم که از غایت مشغولی ملک و مال دنیا با حوال محتاجان بینوا نپردازند و با کمال
تعلقی که بان دارند قدمی آن را از بر خود جدا و از چنگ حرص و امل و اثاث رها کرده
ذخیره روز باز پسین خود نمیسازند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت
بیدار خواهند شد که مقری اجل با نک الرحیل بگوش هوششان رساند و دست قضا
گلاب عبرت بر سر کشتان بر چهره افشاند آن هنگام جز دست تاسف بر هم سائیدن و بجای الوان
نعمتها جاودانی پشت دست بدندان پشیمانی خاییدن کاری از دستشان بر نیاید و
عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون
آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده
حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت
سید خود را بسوی من بخوانید گفت سید ما برای همچو توئی بیرون آید او را ندیده اند
دور کردند بعد از آن دیگر بار با همان هیئت آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را
و خبر دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست
و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را

طلب کرده باشی بغلط اینجا امده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت عرض نمود که
جز او کسی را نمیطلبم و هر چند وقت رفت و او را گفت بر خیز و وصیتی که داری بکن که من تا
قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیال خود فریاد بر اوردند و گریستند
پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و انچه درانها از طلا و نقره است بنویسید
بعد ازان رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدا بر تو ای مال تو ذکر خداوند
متعال را از یاد من بردی و از کار اخرت من مرا غافل ساختی تا اینکه الله تعالی اموال را گویا کرد
گفت مرا چرا دشنام میدهی و حال انکه تو از من بملامت سزاوارتری ایا نبودی در نظر مردمان
حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من بر تو دیدند ایا حاضر نمیشدی بدر
خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی
ایا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و نیکان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند
پس بنکاح تو در می اوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجوه خیرات صرف مینمودی
من اباو امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه کردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس
چرا دشنام میدهی تو بدشنام از من سزاوارتری و در کتاب فروع کافی از حضرت
امام جعفر صادق منقول است که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال
بسیاری گفت ارے فدایت گردم فرمود پس ادا میکنی انچه را خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از
زکوة گفت اری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت ارے فرمود پس صله خویشان
بجا میاوری گفت ارے فرمود پس صله مردمان برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت ارے
پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی و البدن یبلی و العمل یبقی و الدیان حی لا
یموت انه ما قدمت فلن یسبقک و ما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدرستی
که مال فانی میشود و بدن پوسیده و کهنه میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا
دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستی که شان اینست که انچه پیش فرستادی یعنی
از صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو در نمیگذرد و تو بان خواهی رسید و انچه
بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید ان
محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب قدس نبوی منقول است حدیثی که
ملخص ان اینست که تصدق کنید و اگر چه بصاعی از خرما باشد و اگر چه ببعضی از صاع
باشد و اگر چه بمشتی باشد و اگر چه ببعض مشت باشد و اگر چه بنیم خرما باشد و اگر چه

بعض

ببعض خرمائی باشد و کسی که از شما انرا نیابد دست بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه
یا بسخنی که نرم نماید سخن حیرت در دیشی گوید که شاید بدان توسیل چیزها و عایت کند یا بسخنی که
سایل را امر کوند فریاد خوش و اله نشاد و مؤید معنی تاینست اینکه در بعضی نسخ کافی بجای کلمه طیبه
فکلمة لینة مرقوم گردیده پس در تستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی با و
خواهد گفت که ایا نکردم بتو یعنی انچه مقتضای شفقت و مهربانی بود با تو عمل نیاوردم ایا ترا شنوا و بینا
نکردانیدم ایا بتو مال و فرزند ندادم پس ان بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید فانظر
ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستادی پس نگاه بپیش و پس خود
میکند و از دست راست و چپ خود نظر مینماید لکن چیزی نمییابد که خود را بان از اتش دوزخ نگاه
دارد لموقفه نجات خواهی ... بهر درویشان بکن ریزش ما بی باران مگر از اتش دوزخ نجاتی
ای محمد امومنان ساعات فیروز و صفا نظران اخوین که کریم ... زمال دنیا ایشان را همه
دانه و ابواب سعت معابر و کیثا کشاده است میباید که بحکم کریمه و لتنظر نفس ما قدمت لغد
و باقتضای اثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از انها در سلک ... بمدار البحرا
و هر سطری دو دکر دان سلسله قرب ... خود بست طلبی اندیشه در مال و عاقبت احوال خود
نموده قدری ازان را پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود کردانند و بعرق بذل و ریزش انده
مستمندان خویش را از مرض کشنده بخل و حرص مانند بتدارک بی سامانی درویشان بهم
خود بضروریات وحشت سرا خاک را سامانی دهند و از تلاش فراخ روزی ایشان بار ثواب بدر
جرم مکافات تنگ ... با فروختن چراغ سرور تیره روزان عو ر ظلمتکده
گور را بر خود روشن سازند و از شیوه نرمی با فتادگان ... نشین در خانه سفر
لحد برای خود بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفلسان بی در بکوچه و بیچ هم عکی عصا
با خود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برک در سفر پر خوف و خطر برزخ رفیق شفیق
بدست اورند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده هموار همت بر ابراء ذمت
خود را انکمارند و در خود احوال قدری از مال در وجوه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه
خود سوخود را وظیفه خوار دعا ایشان سازند تا در زمرة و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل
و المحروم داخل گشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند ایة کریمه در سورة معارج است
و حاصل معنی ان اینست که انکسانیکه در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش
سوال کننده و برای محروم و بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال و دریوزه ندارد

وان بعضه

وازاین جهت مردمان او را فضیلت پنداشته بحال خود میپرانند و از عطایای خود و از امر کرم میبایند
وجناب امیر علیه السلم در چند ایه متوالیه که از الجمله ایه مذکوره است بیان صفات مومنانی که مستثنی
از حکم ایه سابقه اند نموده بعد از ان در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون
یعنی ان گروه که باین صفات موصوفند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم
در این ایه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار مستفاد میگردد زکوة واجبه نیست بلکه قدریست از مال
که انکس بقدر مکنت و وسعت حال بر خود لازم میسازند که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه ان را در مصارف
خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعا کافه عباد میشود و شهرستان دین از ان معمور
و اباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حمامها و اجرای نهرها است و امثال اینها چه مال در بنا
گذاشتن ان را که مثابه ادرار روان است در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای امرزش خود کل در اب کردن
است و سبو نفس سرکش را بزیر بار خرج بناهای خیر کشیدن بجهة عمارت سرای عقبی جوش مصالح
بپا کار اوردن و در کتاب شریف کافی از ابو عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبد الله
که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی خدا تعالی برای او
خانه در بهشت ابو عبیده گفت که انحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چینی مسجدی راست
کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجوا ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگچین
داخل مسجد ساختن باشد و ان ثواب بر ان مترتب گردد فرمودند بلی و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از جناب مستطاب ابی جعفر منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطا
مرغیست که ان را بفارسی اسفرود گویند و مفحص قطا عبارتست از موضعیست که طایر مذکور
ان را بسینه میکاود و گشاده میکند که خود را در انجا گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه بان کرده اند که برای
مبالغه در تنگیست و حاصل معنی حدیث بنابراین است که هر که بنا کند مسجدی که ساحت ان بقدر گنجیدن
مصلی باشد بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد
و معابد وسیع الفضا رفیع البنا که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر ان صرف کردند و استنباط
میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق ماثور است که ستة اشیاء یلحق المؤمن
من بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها
و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض و ثواب ان بعد از وفات بمومن میرسد
یکی فرزندی که برای او طلب مغفرت و امرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی
که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که ان را جاری و مستمر سازد تا بعد از او از ان منتفع گردند ششم سنت

وطریقه

وطریقه خیری که بعد از او عمل نمایند همانا تصدق جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و
عقارات و دکاکین و امثال انها و ساختن پل و رباط و اجرای قنات و هر چه مسلمانان از ان
منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه ان در حر اسایند
و کوفتن میخی بر بنا برای اینکه چارپایان خود را بان ببندند و انچه از این قبیل باشد مرویست
که مردی بسفر میرفت میخی با خود داشت در هر جا که فرود امد چارپای خود را بان بستی و در یکی از منازل
میخ خود را بر زمین فرو کرد چون از انجا روانه شد ان میخ را بر جا گذاشت بقصد اینکه چون
دیگری بانجا رسد او را بکار اید بعد از ان مدتی شخصی بشتاب میرفت پایش بر ان میخ بر امده
ازار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز پای بر ان میخ امده افگار
گردد بازگشته ان میخ را برکند خداوند تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو را حسن خلق پسند
اگر چه بخلاف یکدیگر عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از ان اسایش
عباد و انتفاع مردمان باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد و از دکان
بلند بنا و امامکان سفر عقبی دیده و ران اخرتبین و روشن بصیران سرمه یقین صفا نوشان
ساغر نیستی خانه بردوشان کشتی زندگی نظر دوختگان نیک و بد بینه و از خود گذشتگان همه
جا نسبه چه خنده ها دارند بر عقل کوتاه طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که
مبلغهای خطیر به اب و گل ریخته و صفا فرصت زندگانی را بلای هوسهای دنیا فانی امیخته
خانها و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و کفاف میسازند و دیوار و در ان را
به لاجورد و طلا منقش و مصور گردانیده از لذت تماشای عالم معنی به دیدن صورت دیوار می
پردازند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام ان میکنند فایده ایشان همین است که اگر
مهلت فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم نزند چند
روزی کنگره ان بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیواران بدست نگاه گلهای
شگفتگی چینند و بر فرض که روزگار بر ویشان خندد و امید طلب به حصول پیوندد و امتداد ان چند
روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه
میکنند باخر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار میباید دست از ان برداشته و بدیگری
گذاشت و اگر اعمال در بناء خدا صرف شود السعی و الاهتمام در بناها کار خیر بکار رود و چندانکه
اثر ها از ان برجا باشد تخم دعا خیر در خاکستان کشته و ثواب ان در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد
و دیگر از جمله مصارف مال که ذکر ان کرده در سرای احباب از باب ثواب دور دوری مهمانی ضیافت دوستان و اخوان

المرحوم

مومنین

مؤمنین ولطعام تنکدستان ومساکین است که در نظر اهل بصیرت احسن صفتها در مذاق اهل همت
الذ نعمتهاست هر سفرهٔ کسترده که مهمان را به نقود جواهر کرم مخصوص سازد وهر کاسه نعمتی دران ز
تیغ زبان این والی به فرق بیکانکی سپر آتش دوستی دود آورد در کانون سینهٔ عباد جزیره دامن
سفره در نکرد ومعنی دشمن کش بکرم مهمان نوازی صورت پذیر بکلک تیز بال سعادت وال
راجع بقبال اجتماع یاران شکار نتوان کرد ووحشی غزالان عیش و شادکامی را جز بخم کمند حلقهٔ
دوستان جانی نتوان بدست آورد وصدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند
عزت وتکیه داران مهمانخانه بذل واحسان را حلقه کثرت مهمانان کمند وحدت بر سر خوان
میزبان هر لب نانی بروشنا خوانی است وبر سر سفرهٔ اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهان
وبجش نکه کار مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی برابر عارض حسن شمیم
سنبلی است بهتاب کاسهٔ شربتی که بشربتی تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان
میل میکرد در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب خسته بادیتی که باوجود مکنت پیوسته
کمر خدمت یاران به میان جان نه بسته وبسته باد آن تنکه با وجود وسعت همیشه بر دکو آمد شد
دوستان نخل سرابی که دوش بر آمد رفت خلق بسته باشد برکت چگونه دران آید وصاحب
نعمتی که کلید از سر پنجه دستها خواهند کان اش نبکشد ابواب شادکامی بروی خود کی کشاید از
کلمات بابرکات حضرت سید کاینات است که الضیف ینزل برزقه ویرتحل بذنوب اهل البیت
حاصل معنی انکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود میاورد وچون میرود کناهان
اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان موجب برکات خانه وموجب آمرزش اهل خانه است
ودرانشا القلوب هم از انجناب منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا ومن
انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله حاصل معنی انکه هر که
اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را وهر که خرج کند یکدرهم برای
مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدا عز وجل واز اخبار فیض آثار
سرور جوانمردان روزکار امیر المؤمنین است که لذة الکرام فی الاطعام ولذة اللئام فی الطعام
ملخص معنی اینکه کریمان را خوردانیدن لذت میبرند ولئیمان از خوردن ونیز از سخنان دلکش بلاغت
نظام آن امام همامست که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف والضرب بالسیف
والصوم بالصیف حاصل معنی انکه دوست داشتم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن
ودر جهاد شمشیر بکافر زدن ودر تابستان روزه بودن ودر باب اطعام مؤمن از کتاب ایمان وکفر کافی

ازحسین

ازحسین بن نعیم صحاف منقولست بمضمون که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله فرمودند
که ایا دوست میداری برادران یعنی شیعیان ومؤمنان را کفتم آری کفتند نفع میرسانی به فقرای ایشان کفتم آری
کفتم از صغیر کوا کاه باش بدرستی که لازمست برتو که دوست داری کسی را که خدا تعالی دوست
دارد اورا اکاه باش بخدا سوکند که نفع ندهی ایشانرا تا اورا دوست داری آیا ایشانرا
بمنزل خود دعوت میکنی یعنی مهمان میکنی کفتم آری هیچ چیز نمیخورم مکر اینکه از ایشان دو مرد یا سه
وکمتر وبیشتر با من میباشند انحضرت فرمودند که اکاه باش بدرستی که فضل ایشان برتو اعظم
است از فضل تو بر ایشان پس کفتم فدای تو کردم من طعام خود را با ایشان میخورانم وفرش و
رخت خود را در زیر پای ایشان میافکنم ومع هذا فضل ایشان برمن اعظم است فرمودند
آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو وعیال تو وچون بیرون میروند
با کناهان تو وعیال تو یعنی چون آمد رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش ورفع کناهان تو
وعیال تو میشود پس فواید که از ایشان بتو میرسد اعظم تر است از فوایدی که از تو با ایشان میرسد
ودر همان باب بسند دیکر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است انحضرت در جواب این
سؤال فرمودند که اعلم انهم اذا دخلوا الیک دخلوا برزق من الله کثیر واذا خرجوا خرجوا بال
المغفرة لک یعنی ان مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدا تعالی
وچون بیرون میروند با آمرزش برای تو وهم دران باب از انجناب ماثور است که ما من رجل یدخل
بیته مؤمنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق نسمة حاصل معنی انکه
نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر شوند
مکر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده ونیز دران باب است که از
حضرت علی بن الحسین مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة
ومن سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص معنی انکه هر کس مؤمن کرسنه را
اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوهای بهشت وهر که مؤمن تشنه را سیراب سازد خدا
تعالی او را سیراب سازد از رحیق مختوم یعنی شراب بی غش سر بمهر وظاهرا مراد از رحیق مختوم شرابیست
که الله تبارک وتعالی نیکوکاران را در سورهٔ مطففین بان وعده فرموده که یسقون من
رحیق مختوم وکفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست
کسی بان رسیده تا موجب تنفر ایشان کردد ودران باب از جناب مستطاب ابی عبد الله
منقولست که حدیثی ملخص معنی آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن توانکری را چنان باشد که

که رقبه از فرزندان اسماعیل را از کشتن نجات داده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاج
را چنانست که صد رقبه از فرزندان اسماعیل را از کشتن رهانیده باشد و در این باب از ین
باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در این کتاب یا این مجلس
مقدور باشد و این شیوه حمیده و شیوه پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم بود چنانچه
آورده اند که بی مهمان اکل نمیفرمود و اگر مهمان نمیبود بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون
وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی تا یکمیل بطلب مهمان میفرستاد گویند رسم ضیافت در
میان عرب از او شایع گردید بدین سبب ویرا ابو الضیفان گفتند و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد
که پانزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان
کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر این بود که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از اینجهت
دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم قومی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان حاضر گردیدند تا
غنچه خاطر حزینش از نسیم ورود مهمان شکفته و غبار ملال از ساحت ضمیر منیرش رفته گشته طعام
تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بجهت زیر و زبر کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید
که نخست مهمان حضرت ابراهیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند
چنانکه در سوره کریمه هود و لقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری الی آخرها از آن اخبار
مینماید و همچنین از پسندیده ثنایی و لذت شناسی نعمت میزبانی امیرالمؤمنین ماثور است
که روزی میگریست سبب آن را از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روزست که مرا مهمان
نیامده است و از جمله حکایات و اخبار که منافی تذکار آن صاحبان مکنت را بر خوان نعمت
ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت خوانسالار موائد فواید دنیا و دین حضرت خاتم
النبیین است که بر سبیل ابوطالب و پایمردی عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از [illegible]
ناس ضیافت کرد که مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی در اوایل حال که سن شریفش میانه هشت
و نه سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور
فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن
عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمائده
عبدالله بن جدعان میخواند و منادی دیگر ابو قحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت
مذکور را اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم و عالمیان بدان وادی با حضور طعام ضیافت

مقارن افتاد عبدالله بن جدعان از حسن اتفاق مخبر و از آن هدیه غیبیه بغایت شگفته
خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد و استدعای تشریف قدوم
میمنت لزوم نموده در اجابت آن دعوت و انجاح مطلب آنحضرت را برب بطحا و شیبه
عبد المطلب سوگند داد پس آنحضرت از جهة عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک
رنجه داشتند و لوای والای افتخار بر فرق اعتبار آن سید الاخلاص شعار افراشتند عبدالله
خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید
و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبدالله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت
وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمود فردا تو و جمیع قبایل بنی
تمیم از بنده وارد در وقت طلوع آفتاب مهمان مباشید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت
بمکه آمد و بخانه عم کرام خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشست از اینجهة
که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و امکنت و سامان
نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده
ماجده حضرت امیرالمؤمنین که آن برگزیده دین و دنیا را در خوردگی تربیت کرده بود و دریاصفت
آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورنده بود و بمنابت جانب وی پیش از فرزندان خود میبود
و انس وی با او زیاده مینمود از خطایب فرمود را مت سید عالم را چنان متفکر و درهم دید گفت
ای فرزند کسی با تو گفتگوی کرده که دلتنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت پس سبب چیست
که ترا اندوه میبینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگوئی پس
آنحضرت آنچه گذشته بود بعبارت حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش
چون عمت آید ویرا اعلام کنم تا آنچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در اینسخن بود
که ابوطالب آمد و فاطمه او را از آن اعلام نمود پس ابوطالب الغان مهربانی کرده و آن لطیفه ربانی
را مانند دل در سینه خود منظم کرد از بند و میان دو چشم مبارکش را بوسه میداد و گفت
ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل میاورم بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبید و گفت
زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض بدهید تا انشاءالله کسی وارد شود
اضعاف آن را بشما دهم چه آنزمان ابوطالب را مالی در دست نبوده و ادای اضعاف آن دین را توقع
و در ملازمان و او ندیدن انما العدة مینمود گفتند سمعا و طاعة و هر چه داشتند آوردند
چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب را دست که آنها با آنچه او در خاطر داشت وفا

همی‌کنند و عباس برادرش مالداری بود بخواسته کسی وی و آن شد که تتمه ما یحتاج را
از او قرض کند چون بمنی ابطح رسید گوسفند بسیار دید که در آن نوبت وارد مکه شده
پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از محمد بن سالم و او مولای ابوطالب بود
و ملکی بسیار داشت ابوطالب او را حاضر ساخت از فرمان او چون حاضر شد سلام کرد و دست بوس نمود
ابوطالب گفت ای محمد چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار آورده‌ام ببازار عکاظ آورده‌ام
برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی بقیمتی که خاطرخواه تست و صبر
میکنی و اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من انشاء الله برسد گفت ای مولای من جان من فدای تو است
یعنی تا مال چه رسد ابوطالب گفت قبول میکنم مگر بقیمت جملگی گوسفندان را بقرض گرفت
و دانست که وی را کفایت است فسخ دین عباس نموده از آنجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید
که ابوطالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت نموده پس خبر بعباس رسید که ابوطالب خانه
الرجوع نمود و این معنی بر وی عظیم آمده برخواست و بخانه ابوطالب آمد و گفت یا سید خبر آمدن
تو بمن رسید خوشحال شد بعد از آن خبر بازگشتن تو رسید اندوه کرد بگو سبب آمدن
چه و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر از دست
پس هر دو نشستند و ابوطالب مشغول کارها و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس
برخواسته قصد انصراف نمود گفت ای برادر مرا با تو حاجتیست ابوطالب گفت آنچه
خواهی که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بخدا و بحق پدر و جد تو شیبه
عبدالمطلب که چون حاجت خود را گویم روا کنی ابوطالب گفت تو از من حاجتی خواهی و من
بر آن قادر باشم روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این مکرمت بمن بخشی
و بگذاری که من ضیافت محمد و بجمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است ما را از جمع
کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق
بسیار در مکه جمع گشته‌اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیها شیء لی یعنی فضیلت
و شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم
مسئولت را لبیک گفتم و گذاشتم و انجام این تمام را بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف
قبول آن کرامت خوشحال گردید میان جان از اخلاص بست پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع
نمودند و بنحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام فرمودند دیگها بار کردند و طعامها
و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمنی مرتفع ساخته از صدر نشین

بارگاه

بارگاه قرب را با ابوطالب در آن موضع نشاندند بنی هاشم و قریش و اهل موسم همگی را نیز
صلا زده بر آن مائده خواندند و مردمان از هر جانب و طرفی رو بآن موضع آوردند
و جا بجا نشسته از آن موائد گوناگون را صرف کردند و بعد از ضیافت شش هزار دینار
که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در این ایام خدمت
و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ که در ناحیه مکه است و عرب را
رسم بوده که آنجا اجتماع میفرمودند و یکماه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول بوده‌اند
بهم‌ها الهی بعنا تملیک عزه و وجود اشرف آن پسندیده حضرت خالق در زمین بهار رحمت
احدی از احاد خلایق بوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین در آن روزگار از کار رو
مردانه در عرب هما نا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت در اینجا ترغیب برادران نیست
که سامعین ما نیز بطریقه ایشان هر چند که ایشان نباشد مسلوک دارند با عدم مکنت ملتجا
خطیره قرض و تکدی زیبن مصرفات با سراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه
خود را بنفقه گذارند چه در هر حالی از احوال توسط و اعتدال لازم مرعی داشتن و از حریم
ذی جود که عبارت از تشبه فراق و امثال لست قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است الحکم مراد
تنبیه تنگ چشمانست که با وسعت دستگاه در امساک و بخل بر روی خواص و
عوام بسته میدارند و اگر و دو عزیزی بر سر خوان شومشان احیانا اتفاق افتد خود را
ضرور کرده و از دست سفره کسی در آن نمیکنند که مبادا نان لافی
دوده ضیافت بگردن نشانند و دیده کاسه اشتها کرده تکلیم نمانند و دست خواهش
بینوا و اگر کسی از من سفره نوالتشان رسیده نان کوری را بینالب و مبصر میدانند و بخل
و خست را عقل معاش میخوانند زبان جواهرشان بکلمه خوش باشد نگردیده و گوش حلقه
درشان آواز یا مهمان نشنیده بدبخت ابقوجان سخت کما زنگی صفت جنیبه در مانی
عقارب غشا قریب و باوجود دراز دستی مکنت از الوان موائد نوائد این شیوه در دو شا
و اخوت بی‌نصیب میباشند طرفه اینکه اینکه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی بوده بر
تیغ سرزنش بر فرق سر اینکه صاحبان دوده حشر انعمه و نیز زبان طعن و ملامت بر سینه
احوال جوانمردان چنان سنان در از است ساخته اند گاهی سفیه و سمهشان میخوانند
و نحلی بر او با دستشان خطا میدهند نمیدانند که در گشاده سرا فتوت کرم بابان

ازراه

از راه یافتن سخن هر نیه در زبان حاجت است و سفره گستردن صورت احوال ارباب جود و سخا را
پرده نشینها و معایب بسبب آن را که زبانه آتش خوی نخاموش است هر نقش و سحر دبای کرم را
جوشن است هر عیب که باشد سخا میپوشد کرم بپوش کاسه سرنگون سرپوش است
گویند عبد الله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیا بود بکار بوبکر بن عطا ملامت کردند
در جواب ایشان فرمودند که عادت برین جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند
و من بخلق و سخا کنم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست
که عبد الله روزی بنخلستانی که بسرکار وی متعلق بود مرور نمود غلام حبشی آنجا
سه قرص نان در پیش خود نهاده و همانا آن قرص ها را مزد و مقرری بوده از سرکار [illegible]
که هر روز میگرفته تا شب بر خرما معاینه در آن حال سگی آمده غلام یک قرص را بجمله پیش
وی انداخت سگ آن را خورد غلام دریافت که بان سیر نشده قرص دیگر انداخت آن را نیز
خورد قرص دیگر را هم انداخت پس عبد الله پیش رفته پرسید که چرا این قرصها را خود نخوردی
همه را باین سگ خوراندی گفت اینجا بموضع غریب و گرسنه بود از اینجهت
او را بر خود ایثار نمود عبد الله گفت مرا بسخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی
تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بجمله تملیک او فرمود [illegible] خواجگان
مال دار [illegible] طبعان خست شعار را که [illegible] که انعام [illegible] کم باشند [illegible]
همت بر سیر کردن نفس خود مصروف داشته اند که [illegible] بینوایان [illegible]
و همسایگان نزدیک و دور [illegible] بر فوق دل [illegible] رای
سخن [illegible] چشم گوش [illegible] کلام سرور عالم [illegible] گوش زنهار [illegible]
که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد یبیت شبعان و اخوه او قال جاره المسلم جایع
یعنی قسم بانکسی که جان محمد بدست قدرت اوست ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و
برادر مسلمان او یا فرمود همسایه مسلمان او گرسنه باشد همانا این طایفه را از [illegible] سخن
اهل جود و کرم [illegible] اشفاق امور خلق [illegible] مستطاب امیر المؤمنین [illegible] اثر
نمیتوان رسید که او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب [illegible]
[illegible] شکم سیر [illegible] شکمها گرسنه و جگرها تشنه باشند مجملا
غایت [illegible] کما قال الله تبارک و تعالی [illegible] نعمی ارزانی داشته [illegible]
[illegible] عطا و استطاعت [illegible] ابنای جنس [illegible] باشد او نعمت را

مخصوص

مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره مند بلکه شریک غالب خود در آن نگرداند [illegible]
کاندر دنیا بخست بخلق مستمند [illegible] و چگونه بر کسی که ولا توانگر گشت و لقمه طعامی که [illegible] گرسنه
[illegible] شاد دلان باشد چه سان از گلوی خورندگان میتواند گذشت سعدی توانگر خوان لقمه چو میخورد
که بیند که درویش خون میخورد از حضرت اقدس نبوی این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و چشم [illegible] او را
بان نگرند نخوراند خدای تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند و از سیاق این کلام نعمت نظام
چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخل باشند گویند ابو عبید نام
مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام نخوردی و میگفت مرا شرم باید که کسی بمن سلام کند و طعام
من نچشد و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سائر طعام و خورش تعین کرده بود
و یکی از شارحین احادیث نبوی در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر روایتی که حاصل معنی این است که مردی
بود در بنی اسرائیل [illegible] الوده [illegible]
رفت و در راه بر سر چاه سگی دید از تشنگی زبان از کام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سگ اثر در دل
افتاد چون دلو نبود عمامه را از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشید سگ را سیراب کرد
پس خدای تعالی بر پیغمبر آن عصر وحی کرد که خلاصه مضمون آن این است یعنی بر دست که بتحقیق سعی ترا مشکور کردیم
و گناه او را آمرزیدیم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس آن پیغمبر با آن مرد رسید او از
گناهان توبه کرد و [illegible] رزقنا الله
التوبة عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیا [illegible] هست
ولیکن چون فکر [illegible] در سرانجام این کتاب [illegible] افتاده است در این مطلب بیش از این بیان
و جزئیات آن را یکیک بقلم دادن او را مقصود نیست و جهة [illegible] ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم
کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها آب و رنگ حسن سخا میفزاید و شاهد [illegible] حمیده
در زیوران شیوه های پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل و جود اهلیت و استحقاق طرف را
منظور داشته تخم احسان را در شوره زار [illegible] نا اهل ضایع نسازد [illegible] بموقع بخشیدن
[illegible] سخا را از نشو و نما [illegible] چه در نزد مرد عاقبت اندیش بذل چنین از امساک [illegible] پیش
اگر [illegible] عقل و دانش پر ظاهر است که با وجود بینوایان [illegible]
صاحبان [illegible] بستن با تشنگی کشتن آب [illegible] است و با وجود دردمندان شکسته [illegible] العطا بمیان
مرفه الحال دادن [illegible] عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت

و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته
آنرا باین جهت مشمول عطایا و جوایز خود سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحا و پرهیزکار تقدیم
نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نادان را بر مرد دانشور رجحان ندهند غایت مفلسان را از نعما ضروری
شمارند و دردمندی که بر ضعفا بیش از اقویا و قدما همتا افشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی
تمیز و بینش بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کندشتگی و اهتمام چنانکه شیوه سفیهان
بی پروا و قاعده دنی طبعان سبک نماست که مبلغها صرف شراب و مجلس لهو میسازند و از بخشیدن نقد
و جنس بنیابت بقوالیش و امردان کردن بدعوی همت میافرازند و نمیدانند که از همت و بزرش بلکه حالت
ملامت بر فرق خود بیختن و از میل در برقداری و دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی
نیز عطایا بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله مفضل بن عمر خطاب
کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت الخ حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی مرکز را بدانی که شقی است یا سعادتمند
منده ببین که بخشش و احسان بکه میکند بکسیکه شایسته آن هست پس بدان که رو بسوی خیر و خوبی دارد
یعنی از اهل سعادتست و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدان که برای وی نزد خدا
تمام خیری نیست دیگر از جمله شیوهای کریمان التزام انهاض و رواست که چون آثار احتیاج از ناصیه و وضع
مستمندی مشاهده و علامات تمریض بیانگاه پریشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در حاجت
در دار و چاره کرده نگذارد که تا بغایت اضطراب اظهار بعرض حال خود کشاید چه بعد از اظهار و طلب
انچه بوی دهد در اظهار و قیمت آبروی او نخواهد بود و باین مضمون دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه
معصومین است آن جمله حدیثی که در کتاب کوچه کلافی از بعض حلقه کرام حضرت ابی عبد الله مروی است و خلاصه
مضمون آن بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جزای نیست که آنچه عوض
آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و در یختن آبرو آسان نیست بلکه آنکسی که این کار کند
شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد متردد است میانه نا امیدی و امید نمیداند حاجت خود را
پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم کند پیش تو میاید در حالیکه دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ
و رویش متغیر میگردد نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس بخیر از آنکه وی همه سعی
کشید و چنین تلخیها چشید اگر حاجتش بر آری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از ها بجناب مستغنی
هدی که حاصل انست که حضرت امیر المومنین پنج وسق که هر وسق شصت صاع باشد از خرما بعقبه
که موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین
نواز شغف شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان در معرض غایت ان غم خوار در رویشان بود اما از آن

جناب و غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواست او را یک وسق خرما بس بود
امیر المومنین فرمودند که لا اکثر الله فی المومنین ضربک یعنی خدا مثل تو کسان را در میان مومنان
بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میکنی شمایت این کلام ممکن بتعبیر به اشمانت است یعنی این کار
برای خدا مکن هرگاه من عطا ندهم آنکسی را که امید بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال
دهم پس نداده خواهم بود بوی قیمت آنچیزی که از او گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او نمی شود
که از او گرفته ام بنا این آنکه من او را در معرض آنکه در اوقعه ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی
بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را بان داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من
بریزد و آن روی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من و اوست
بر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند وداند که وی مستحق صله و احسان
اوست با خدا تعالی راست نگفته نخواهد بود و در دعایی که برای برادر مسلمان میکند آنجا که بر زبان
خود میگوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مومنین و مومنات آمرزش خواهد طلب
بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتن این کند و بکردار آن را محقق نسازد بجا نصاف
و قولش بی اصل و کذب خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجا را برای برادر
دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از نوال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با
وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش خیزد و گوهر
آبروی اش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هرگونه احسان و رعایتی که درباره او شود بهای آن گوهر بی
قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه رستم بیمروتی و احتیاج سهراب غیرت مرد را بیش را
انداخته و بخنجر جانستان زبان اظهار جگر گاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه
که نزد آیو مرد سخاوت پیشه است بذل و عطا بوی نوشداروی پس از مرگ خواهد بود و شاید که گفت
که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیاست چرا که آدمی از شرم میاید که حاجت سایل را بر نیاورد و دست ردی
بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گذاردن وی بتقاضای شرم و بحصول آنکه نخواهد بود و شاید از
اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است
و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که قومی حتی بعمر دست برد و غارت بر سر
قبیله طی کرده حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را در دست بود با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیله
طی با حاتم که در میان ایشان بسخا علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا اینکه بعد از آن روی عزم درست

فوج ایشان را درهم شکسته حاتم از پی ایشان میتاخت بر نزدیک ایشان او را شناخت و بتفاق گفتند

گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن ببخش حاتم نیزه خود را پیش انداخت انمرد نیزه را

بر گرفت و رفت و حاتم در ان باب بسی عتاب نمودند که ای پسر چرا چنین کردی اگر او نیزه برداشته

روی بما میکذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت ار بچنین است من هم وقتی که نیزه بود دادم دل

بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسیکه گوید نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم

آمد که نیزه بوی ندهم دیگر از جمله محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیر چیزی بایا عزیزی

قصد دهش نماید و بنایه عطو مفتر از کرته طفل احتیاج بینوای شیر عطا دریستان همت

بجوش بجوی آن تو جبرا او واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری نکردد

مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه

عارش اید صدقه را هدیه و تکلف نام نهند و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهد وی

ان سال دارد و اگر در حضور کسان قبول ان احسان بروگران باشد در خلوتی ان را بوی رساند

و بر ین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند

ان بیچاره دردمند را از جا بیرون و از زنده کی بیزار نسازند و از گرمیها بادی کرد و داتش رنگ خجلت

و عرق انفعال نچیند از دو چه در رخت و خاری بر عزیزی روا داشتن از بی دردی واثر ذلت و خواری

بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه جوانمردی است از نقدوه اهل کرم و سرحلقه جوانمردان عالم اعنی جناب

ولایت مآب امیر المومنین ماثور است که کسی جهة طلب حاجتی نزد وی آمده فرمود اکتبها علی الارض

فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجه السائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس به درستی که مرا

ناخوش میاید که اثر خواری طلب در روی سایل بینم و در کافی از حارث همدانی منقولست که اصل انچه حاصل

مضمون ان اینست که شبی با حضرت امیر المومنین شب نشینی کردم گفتم یا امیر المومنین مرا حاجتی

روی داده فرمود فرایتنی لها اهلا یعنی مرا اهل ان دانستی که طلب حاجت از من کنی گفتم آری یا

امیر المومنین خدا ترا از قبل من جزای خیر دهد بعد از ان برخواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش

کرد و نشست بعد از ان فرمود که چراغ را بهمین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نمی بینم

بگو حاجت ترا در روی تو نمی بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا شنیدم که خلاصه مضمون

ان اینست یعنی حاجتها امانتیست از خدا تعالی در سینه های بندگان پس هر که ان را پنهان دارد

نوشته میشود برای او عبادت و هر که ان را اشکار سازد لازمست بر کسی که ان را شنود اینکه اعانت

اوکند یعنی در قضای الحاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست که روایتی که مجمل و محصل

مضمون ان اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته

از او سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مرد بسیار بلند تامت گندم گونی داخل گشته گفت السلام

علیک یا بن رسول الله مردی از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد توام و از حج بازگشته ام خرج

من تمام شده است و انقدر ندارم که بیک منزل مرا برساند پس اگر بهتر او رای کرم مرا بسوی شهر من

روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که سامان سفر نموده خود را بوطن برسانم و خدا

تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم انچه بمن میدهی از جانب تو آن را

تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق ان نیستم انحضرت فرمود بنشین خدا ترا رحم کند

پس متوجه مردمان گشته با ایشان صحبت میکرد تا پراکنده شدند و انمرد ماند و سلیمان و جعفر و خیثمه

و من پس انحضرت فرمود اتاذنون لی فی الدخول رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت

قدم الله امرک خدا تعالی کار ترا مقدم دارد و ما را اجازت نمیخواستن ان قانون کرم و بزرگواری

مبنی بر غایت آداب مهمان داری بوده را وی گوید پس انحضرت برخواست و داخل حجره شد

و ساعتی درنگ نمود بعد از ان بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد

و گفت این الخراسانی یعنی انمرد خراسانی کو گفتم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت

نمای بان بر مونت و نفقه خود برکت جو بان و از قبل من ان را تصدق مکن ایرانمرد رای ان دادم

که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی نخواستم دعا نمودی بلکه بتو بخشیدم بیرون رو تا من

ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از ان انحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم همانا عطای

جزیل نمودی و مرحمت بنهایت فرمودی پس چرا روی خود را از وی پوشیده فرمود مخافة ان اری ذل

السؤال فی وجهه لقضائی حاجته مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد و حاجت او را بر آوردم

و اگر مرا میدید او ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس ان روی خود پوشیدم که مبادا اثر ذلت

در روی او بینم الی اخر الحدیث و دیگر از جمله انچه اهل کرم میباید رعایت ان را بر خود لازم دانند

انست که چون بتوفیق بذل و عطا مؤید و بسعادت حاجت گذاری در زمانه بینوای مستعد

کردند ان را در دفتر حسنات ثبت دانسته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ

خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکران بر زبان ندافتاده را که بکار نمودار خاک

بر داشته اند لحظه اش از مذاکره ان بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات

داده اند روزش بتیغ جانستان وضع منت نکشند چنانکه شیوه نوکیسگان دادو دهش و

برخود بستگان سخا و بخشش است که اگر خار بیجا از پای دردو بشی برانند صد خار غم بدلش

میکارند و چون برایشان که همت خاطر دل ایشان بردارند کوهی منت بر جان می گذارند گفت
نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر نسازند و آبی بر لب تشنه نریزند که مزه آتش انفعالش
نگذارند و در شربت شیرین عطا ایشان الماس جگرگداز منت سو و حلوای چوب وتر نوال ایشان زهر
جانگزای اظهار آلوده مرمت احوال فقیری نکنند که خانه عزتش را باب عرق نریزانند و نان مسکینی
نپزند که دیده دلش را بدود اظهار آن نگریانند منت این نابلدان را بهر رسم عطا و خارج از منکا
قانون سخاوت لحن و آثار ائمه اطهار ربنا است از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده است که
یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن
بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون
آنکه ای مومنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط انکس را که از ردادن
چون باطل ساختن منافق که مال خود را برای انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس
مثل او مثل سنگ هموار یست که بر روی خاکی باشد پس برسد باو باران عظیم پس بگذارد آن سنگ را
پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز
صدقه را ناچیز و باطل میگرداند و کلافی از سر رشته حال و شیرازه بند نسخه مکارم شیم احسن جناب
مستطاب نبوی مرویست و خلاصه مضمون آن اینست بدرستی خدای تعالی مکروه ساخته است برای
من شش خصلت را و من مکروه ساختم برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من
از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه امیر المومنین
مرویست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با
قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام ماثور است ملخص
معنی آنکه کسیکه با برادر مومن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار
ساقط سازد و گناه او را بر او بگیرد و سعی او را نپسندد و نپذیرد بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول
الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون آنکه
خدای عز و جل میفرماید که حرام کردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم گذارد و کسیکه بصفت
بخل موصوف باشد و کسیکه سخن چینی نماید و نیز در آن کتاب از نهایت ما بمضمون لست لا تحقرن
شیئا من الفقر الخ خلاصه معنی آنکه هر چیز که از شما سر زند هر چند که در نظرها شما کوچک نما
آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر چیز که از شما صادر گردد هر چند در نظرها شما بسیار باشد آنرا
بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المومنین است که ایاک والمن بالمعروف فانی لا

یکدّر

یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه بپرهیز از اینکه چون احسان در حق کسی کنی و منت گذاری که منت گذاشتن
تیره و زشت میسازد احسان را و فقره کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت
گذاشتن خراب و باطل میسازد نیکوئی را و همه اصحاب بصیرت نزد شرع و عرف مذموم و نزد خالق و مخلوق
مذموم و مستهجن اگر منظور کسی از این احسان و عطا و تحصیل نیکنامی بوده اظهار آن نزد دنیا و باعث
بطلان اجر و ثواب است و اگر نظر بر تحسین خلایق است و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس
و محافل آن را در نظر بموقع مذبذب و طشت تنگ ظرفی و تنک چشمی ادبیار انام می نماید پس بهر تقدیر
اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر زبان نهند و آن خزن حال ایرا بعبارات
کمالی بباد سپرند نان هرزه نانی تلف نکنند گویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع
و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزدیک برده و در رکاب او میرفت و عرض حاجت میکرد آن امیر
کبیر به برای حاجت کذاری آن فقیر کشته و در وقت معاوضت بجهت تاکید مطلب گفت ایها الامیر
لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت تو را فراموش خواهم
اما بعد از انکه روا کرده باشم معیار نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند که این بر دو این سخن
دلچسب جواهر زنانه کفته گوهر این مضمون را بقیمتی بلاغت چه مقدار استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف
ملخص باشد میتوان اثبات نمود که حق تمام اینست که اسم احسانرا نمود در نسیان و شرمنده احسان ایشانها باشد
چهجا اینکه منت بر ایشان نهند از اینجهت که اکر وعلیها اموال عطا نماید جوهر سخا ایشان در زیر
خفا خواهد بود و در ملک سخا دادن و بخشیدن نتوانند نمود بسبب احتیاج مفلسان نام سخا کرده
نگیند پر که ایشان بینوایان را چه منتها که نیست شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی
است که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسیکه عطای ترا بپذیرد پس بتحقیق که مدد کرده
ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که صلات ما بسیار که ذخیره فردا و توشه
عقبی است بر کرفته بی چیز بعالم بقا میبرند دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا به درویشی
کند با بر اوصی حاجت کذاری برادر خود را بفردا بر تاخیر دادن جایز نداشته بر وفق
نقد معجل ندانند و آن دین ان نهاده و چشم امید نامرادی که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار
سفید نکرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد کرد و ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را
حیرکن و کاسد نماید و از کلمات با برکات حضرت امیر المومنین است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا
بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید که وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم
مطل و تعلیل یعنی وعده کریم نقد است و کبیر طریق تعجیل انجام میشود و وعده لئیم در عقده تعویق

هر گونه یاری و مهربانی کنی با مردمان از احسان شمرده شود و در بعضی داخل و لفظ احسان شامل است سیم
ایتاء ذی القربی یعنی باقوام و خویشان خود عطا نمودن از نوال و احسان و سعی در احوال خود با ایشان را نیز
هر روز مسلم فرمود و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی جهت زیادتی اهتمام
خصوص آن را علیحده نیز ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول اند
آنکه حق تعالی در کریمه فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی برای ایشان خمس بر بندگان مفروض
ساخته است و امّا منهیات اوّل فحشا و انعبارت از هر عملی زشت که عقلا انکار نمایند و از حد
کنند است و بعضی گفته اند که مراد از آن زنا است و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوت
باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوّم منکر و آن فعلی است که عقلا
انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام از آن شناسند
و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب
و مانند آنها سیم بغی و انعبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان ابن عباس گفته
که مراد کبر و ظلم و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رأفت بدان با
تأکید و بامتثال آنها ترغیب نموده و فرموده است یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ یعنی پند میدهد شما را خدا
تعالی شما را که شاید متذکر شوید و پند گیرید و بر مأمورات قیام نمائید و از منهیات اجتناب کنید
و امّا احادیث و اخباری که در آن تأکید و ترغیب اکابر و صاحبان مسند خلافت الهی و جناب مستطاب
رسالتمآب و آل و اولاد طیبین و طاهرین او در وصیت و ترغیب پادشاهان و ترغیب فرمانفرمایان
بشیوه حمیده عدل و داد مأثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله
قدریکه باینجا شاید بر دوش قوت حافظه و طبع مبارک ایشان گران نیاید بمعرض قلم صدق رقم میگردد
و از آنجمله از حضرت اقدس نبوی مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةً یعنی یکساعت
عدالت نمودن از هفتاد سال عبادت بهتر است و نیز از آنسرور در خبر است که مَنْ اَصْبَحَ لَا یَنْوِیْ ظُلْمَ اَحَدٍ
غُفِرَ لَهٗ مَا جَنٰی یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود
این لؤلؤ سیراب از قلم مرجان آن جناب مأخوذ است که هفت کسند که در روزی که بغیر از خدا تعالی ابشار را
بنشار رحمت نوید که هیچ سایه جز سایه رحمت الهی نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل است مرد
و از جمله بشارات که قایدین منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین سلاطین عدالت
آیین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید مردم فرمان دهان را باین کلام دلربا بر افراخته حدیثیست که
لَیْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدا

نعم عظیم‌تر از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه بشیوه او نیکوئی و معروف باشد نیست
و اندر خبر از نهار حقایق حضرت امام جعفر صادق منقولست که کفاره پادشاهان است که تیمار و غمخوارگی
رعیت کنند و پادشاه عادل و بندگان راست گوی و فاسق پیشه و پیری که زندگانی بر نیکی بسر برده
باشد بیحساب به بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا
پیوسته بر گرد خاطرش گردیدی و مرغ روحش بهوای پرواز به کبوتران حرم و از حدیقه فیض حطیم
و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل مستهامش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بحدای
شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا انکه ارکان دولت بر این داعیه
مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اکر با حشم و سپاه
عزیمت این راه نمایند تهیه ایشان متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی
متصور شود و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن برجا باشد این بر پا باشد و چون
سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود آنحضرت این مملکت بی نور گردد
ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این امر میسر نمیشود
چکنم ثواب حج دریابم گفتند درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین
حج نموده شاید که ببذل مال ثواب حجی از آن توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته
و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای
خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن زده ام بتمام دنیا و ما فیها
گفت از دنیا پیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود
درویش گفت آسانست که کار بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی بعد از آنکه پرداز ثواب آن را بمن ده
تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز صرفه برده باشم بر خداوندان
اورنگ دانش و فراست و سرآمدان امنیت هوشمند و کیاست مستتر آن کشورکاردانی و مدبران
امور جهانبانی سلطان بجا افکار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار و شهریاران مرز و بوم
اطلاع احوال عالم و سررشته داران سلسله ملوک عرب و عجم حرزان حاصل زندگانی جهان و
مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیْلٌ وَالْاٰخِرَةُ
خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقٰی دستگاه عز و جاه اینجهانی محقر و ساز استراحت این سرا فانی بغایت مختصر است امید
فرصتش بتاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عواقبش پای حصول لنگ و آن را له بود
و ما لش از گلشن احوال نقد خیز و لاله ترا وت شادابش از نفس صبح پیری رنگ ریز شکوفه امیدش ثمر مرادی

بکام دل بخندد و غنچهٔ عقدهٔ اندرونش جز نسیم نفحات پیش بین نخندد و گریبان آمالش دست صد گونه
خیالست دامان وسعت احوالش در چنگ دزد روزگار پامالست اسباب خار اشکاف سیاستش
در روز مصاف سپر دیبت و سهام تدابیر بهام ریاضتش خاکنشینان ابر دستار اعنبار بر سر جنا
وقار نهاده که بلاش موم معاشش اشفته ساخته باشد ساغر طرب بدست تشنه لبی نداده که بد
مستی انقلاب روزگارش از کف بنداخته باشد و هر خار خارش ستد و ختن جامهٔ بلا ستون
نیست و هر جشمه کارش بر نظارهٔ چشم بد زمانه و طول املش جهت رفتن اسایش راهی مستقیم
و گشاد کارش در حصار غامت رخنه نیابد عظیم شمع مرادی در ین ظلمت اباد گونه خود نمائی کلکو
روشنائی نیفروزد که طپانچهٔ تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی در ین گلشن بر ملا
قامت رعنائی بجلوه خود آرائی نیفرازد که ارهٔ دندان طمع نوائبش از پا در نیندازد حیف باشد
که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزل چنین با رغبت سست نموده گلگشت
چمن همیشه بهار عالم باقی بپردازند و همت بتدبیر آبادی ویرانه مقصود داشته با لشکر و حشم
حسن سیر و سپه سالاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادات
بزوال انجام نیفرازند عرفی عدل و کرم خسرو دیب و زیکرانی بود هر دو ویرانه ده طبل و علم را
گویند وقتیکه اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار ایم مطلب
از اذیال سرادق جلال پرو بال میکشود اثار تفکر انتاصیل حول الخاطر عاطرش پیدا و عیان
نکرد تا از ایینهٔ ضمیر منیرش هویدا میگردید و ارسطاطالیس که وزیر انحضرت و ظهیر آن دولت
بود بمکاشفه در مقام استفسار انجناب نموده این مضمون بعرض رسانید که منت خدایرا که
امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مراد از لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور
و اسباب کامرانی اماده و بندگان بجانفشانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث تفرغ بال چیست
اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل میبینیم ما بغرض محقر التفات بان نمیبینیم که سوا
کردم و مبتهج ان نوجه نمایم و شرمیم بالیغ اکه همت با این سرا چه فانی فرو نهاده و دیا سعی در طریق
تحصیل ان فرسایم ارسطو فرمود که در بیچه شک که این ویرانه جای مرکب فرزانه و این کالا ننددد
همت والا است سزاوار است که وسعت سرای عالم با قدر اهمیت افزوده و سلطنت بیزوال انجهانی
را نیز وجهه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در آوردی بر برکت عدل
عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مستخر کردانی القصه اجر و ثواب اخروی صفت خجسته عدل
مثوبات را از افضل باقیات صالحات تند در سوره کهف فرموده که المال والبنون الخ عیب اکه

جنس عزیز سهل الحصول بدخوانین اعمال پادشاهان والا شان کم یاب باشد حقیقت که کار خانه
داران مساعی جمیله این فرقه جلیله بر آینه دفع نقود مساکر ندد والتفت الساق بالساق براه
عدم میگذارند بتهیه زاد چنین نموده در انظار یا و وحشت رفیق که پا بر راه رجعت بسته و دست امید
از همه جا گسسته باشد تا خوشحال رشان گونه خاطر خواه شد بیت وفا بجسته متاعیست که دکان
نیکوئی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی ولتماً فواید دینوی عدالت حکیم فقل و شفته
نقل عوشاهد عدالند که این پسندیده سرمایه تحصیل دو ستکامی و زینهٔ پایهٔ قصر بلند نامی
ایینهٔ سکندر حشمتان است و انکشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکار دیبت و شجر بهر بر خوردار
پاسبانی و لشکر اشهانیست و باغبان گلشن ابادی جهان عمدهٔ اعمدهٔ سرادق عز و جلال است و اشرف
شرفات قصر عظمت و اقبال ترشحات کلماتی که جناب مستطاب امیر المومنین ع بر چهرهٔ کارخانه
جهان بالش دولت افشانده اینست که من عمل بالعدل الخ حاصل معنی انکه از ملوک و فرمانهان هر کس
بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امن و امان نگهدارد و هر که بجور و ستم پیمائید
بر دولت او را هلاک گردانند و بر طبق این کلمات نامی سخن بعضی از اکابر که مضمون ان اینست یعنی پادشاهی
چون قرین عدالت باشد با وجود کفر می پاید و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقا نمیدارد و نیز از
سخن احقایق بنیان آنحضرت است که هم در همین معنی فرموده که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی
نگاهداری رعیت بروجه نیکو کردن و شرایط و لوازم آن را کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای
ان میگردد و داناده شهر کمال را کاسر بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا
بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان
روائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نمیگردد مگر بمال و عمال بهم نمیرسد مگر با ابادی
مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر در این مقام تمثیلی تمام ذکر کرده فرموده اند که
پادشاهی بمنزلهٔ شخصی است که پادشاه سر او است و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابه دستها
و رعایا قایم مقام پایهای ویاند و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال بقا و حیات هر بدن موقوف
بانست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت که حصول
این منشا ارتباط جسم و جان و مایهٔ آسایش این دو است و چون غلط سودا جابری طغیان یا صفرا حد
مرکبات ازی هیجان کند یا بلغم فالج حرص و شهوت زاید یلون صالح بدن مرکب و قوت فاسد گردد
تا چار مزاج ملک از منهج خود سری و اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و تو ندکانی
جسم و جان هر دو بناخوشی میکشد در تمثیل دیگر انکه خزانه پادشاهان بمثابه ابکیر است که از چشمه سار

چشمه‌ها که از اصناف رعایا و فرق کاسبان و تجار ان پر گشته همیشه مزرع امال و گلشن اجلال
خسروان با نسیم آب میگردد و بهمت عدالت میرابی که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه
سار مذکوره میپردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد و تا
این چشمه سار پاک است اب جاری آن آبگیر تر و آن گلشن معمور است و چون میراب جدول دست از تنقیه
عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمام میراب گل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن اب
منقطع گشته آن آبگیر بی‌آب و آن گلشن خراب میگردد بالجمله شیمه کریمه دادگری و شیوه مستحسنه
رعیت پروری سبب تشیید احوال روزگار و مثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته‌اند که حسن نیت
پادشاه را نیز در بیعت تأثیری عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین نیز
تقویت این سخن مینماید که فرموده اند که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر
پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد
و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقول است که یکی از ملوک ادوار الملک خود بوضع مختفی
بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور سیرکنان میگشت تا روزی
در منزل برزگری نزول نموده مهمان وی گردید آن مرد برزگر بر وجه ضیافت مهمان انگاو را دوشید آنقدر
شیر که از سه گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه ازان متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو
بگذر خاطرش گردید تا روز دیگر چون انگاو را باز دوشیدند نصف آن شیر هم نرسید پادشاه
گفت شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب
و علف باعث نقصان شیر آن گاو گردیده صاحبش گفت گمان ندارم که پادشاه ما قصد گرفتن
این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظالمی یا قصد ظلمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه
منع النفس از نیت ناشایست نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را به صیقل خیر اندیشی از آیینه ضمیر زدود چون روز
دیگر انگاو را دوشیدند از وفور برکت بقدر روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع
آن امر متعجب گشته از ارتکاب هرگونه جور و ظلم بدرگاه الهی تائب گردید و هر جا که از ان نصفت
ذمیمه را بپیش انگاو از طبیعت بیرون آورده خود را از هلاک دنیوی و اخروی رهانید و از این قبیل
حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت
هوا و شدت گرما بدر باغی رسید از باغبان اب انار طلبید و باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار
آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار پرسید که خراج
دیوان چند میگیرد گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود

اندیشه

اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر بخزانه عامره میرسد و عزیمت
نیز نهائی چندان بمردم نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این
عزم دیگر باره باغبان را بار دیگر قدح دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته اینمرتبه آب انار دیر آورد
و کمتر آورد گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت
از میوه رفته است اب اناری که دفعه اول اوردم از یک انار فشرده و اینمرتبه از ده انار فشردم انقدر آب
حاصل نشد بهرام ازان سخن متأثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدح دیگر آب انار طلبید باغبان
رفته بدستور نخستین در دم قدح را لبریز آورد بهرام بخندید و گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر
بیرون کرده که دیگرباره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار آنقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه
مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی پربهاتر و بر اندام پادشاه و فرمانفرما هیچ
لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جواهر خواهند کرد فاخرتر از جامه‌ای که می‌باشد کدام کمر بر میان
خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود کدام تاج زیبنده تر از افسر معدلت تواند
بود و کدام سریر بلند پایه که برابر ... میتواند نمود رعنا سمندی بجز شمرده
همواره سلوک با خلق خدا که دیده و لجام مرصعی که از بهای تراز سر باز زند توسن نفس از غرض و مال مردم
گسستنی از اموال دنیا چه دست خواهند آورد که بر آن نظاره پیش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند
کرد که عبرت از خاطر مرد درویش بود موکب شاهنشاهان را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت
مملکت خود نیست و در درگاه خسروان را حاجب و چوب داری چون راه بستن جور پیشگان بحضرت
خوبی حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بان
سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدل اوست و هم از آنجا فرموده که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه
پادشاهی عدالت است بیت زینت شاهان نه اسب و زین و تخت افسر است زینت شاهان نباشد جز عدالت
پروری

فصل دوم

در ذم صفت ظلم و بیان عقوبات اخروی و عاقبت دنیوی آن مخصوص پادشاه
پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شأنه و عز سلطانه چندجا در قرآن مجید صاحب این صفت
خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سوره حمعسق فرموده است کما قال انما السبیل علی الذین یظلمون
حصر کلمه انما نظر بما قبل آیه ایست که و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی که
مفسرین گفته اند اینست که ... سبیل که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان
راهی عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیاده
از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آنگروه مرایشان راست عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی

ازحضرت

از حضرت اقدس نبوی مرویست که اتّقوا الظلم فانّه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید خود را از نگاه
داشتن از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آن
سرور منقولست حدیثی که ملخّص مضمون آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض
روح فاجر و با او سیخی است از آتش پس حضرت علی بن ابیطالب پرسیدند یا رسول الله آیا میرسد
آن بکسی از امت تو فرمودند آری بحاکم جورپیشه و خورندهٔ مال یتیم و گواهی دهندهٔ بدروغ بر
مسلمان و نیز آنان که خورند در آتش چنانکه بیرون میآورد سگ زبان خود را از دهان یعنی در کاسهٔ سر و کوزهٔ دهان
ایشان بیرون رود آتش شاید آنچه در آنست و در همان کتاب از همان جناب مأثورست که اذا کان یوم القیمة
الخ یعنی چون روز قیامت شود ندا کننده ندا کند که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانی
که شبیه و مانند بظالمانند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده
پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم میاندازند میتواند بود که مراد
از اشباه الظلمة جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابرین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی
که در کافی از امام همام حضرت ابی عبد الله منقولست که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء
ثلثتهم یعنی عمل کنندهٔ بظلم و یاری کنندهٔ آن و راضی بآن هر سه در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی
فرموده اند که اذا دعتك القدرة الخ حاصل معنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بران دارد که بر مردمان ستم کنی
یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نما که آنچه تو با ایشان نمائی
الّا آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان نخواهد گذشت و وبال عقوبت آن بر تو خواهد ماند
سعدی حکایت کنند از یکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که
نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید
و دیگر گریست بپرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم
چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعتگری گفت کای شهریار
چه خواهی ازین پیر آزاده دار که جمعی براو تکیه دارند و پشت تو خلقی تولای یکبار کشت بزرگی و
عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور
که یارد گریخت بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت بخواب اندرش دید و در پیش گفت دمی بیش بر من ستم
نماند عقوبت برو تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر مرویست که ما یأخذ
المظلوم من دین الظالم اکثر ممّا یأخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میبستاند بیشتر از آن
چیزیست که ظالم از مظلوم میبستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قوله عزّ اسمه

ان

انّ ربّك لبالمرصاد فرموده اند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که
بر آن نمیگذرد بندهٔ که بر گردن او مظلمهٔ باشد و از اینگونه تهدیدها و زجرها و تشدیدات هوش
ربا اندر کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طوایف عوام و اعوان و اصحاب
و سلاطین جورپیشه ستم شعار ایشان بحسب عقبی همین حسابی عظیم برکه از فضل و ثواب عدالت که شمهٔ
از آن در فصل سابق مذکور گشت بیان کردیم محروم خواهند ماند و در روز عرض اکبر که ملوک و سلاطین
عدالت گستر بخلعت دیبای مغفرت ارجمند و بتاج وهّاج کرامت سرافراز گردند لباس نومیدی
و خاک مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و امّا مفاسد دنیویه و سوء عاقبت
این صفت ردیّه اینکه قوّت و شوکتی که حضرت عزّت باهل دولت داده بسبب آن بار میگیرد و نعمت و مکنت
بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و هلاک ایشان را کالاصل انتظام حضرت علی المرتضی است
و خلاصهٔ آن اینست که هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او به
دستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازمست که آن قوت و نعمت
را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید انّ الله لا یغیّر الخ و هم از سخنان هدایت
بنیان آنحضرتست که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها
و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها بالجملة از صفت خبیثهٔ ظلم نعمت و ثروت از دست
میرود بلکه گاهی کشوران ملک و مملکت زیر و تخت و دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش یافت
که پادشاهی با عدل با کفر میپاید و جور و ستم با ایمان نمیپاید شعر پایدار بعدل او دادبود ظلم
شاهی چراغ باد بود و ترتّب این اثر برین صفت از چند وجه است اوّل اینکه باعث پریشانی رعیت و
ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرموده اند انّ العمران بجور السلطان و چنانکه
مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاهی بر استعداد سپاه هست و آن موقوف بر وفور خزاین
و آن منوط بر آبادی مملکت و اینهمه مشروط برفاه حال رعیت و هرگاه تند باد بیداد خرمن جمعیت رعیت
از هم پاشد و تیشهٔ ستم برگ و بار نخل توانائی سکنهٔ هر دیار را در هم تراشد ممالک بکلّه نامعمور و خزاین
ناموفور و لشکر بی سامان و دشمن توانا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه فرموده اند که من ظلم رعیته
نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز از آنجناب مرویست
که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان تدارک
احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند
و بام اندود شه بود چون سر و رعیت تن از هم این هر دو را فزود ثمن ترجمه غذای ز بود است

سر بی

تن سر اطبنو را شاهین شوکت پادشاهان را رعیت بجای بال و سپاه بمنزلهٔ چنگال اند که بآن
صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکرد انند چون بال ریخته و چنگال شکسته شد
باز بچهٔ هر زاغ و زغن و پایمال دست برد دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه
خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوهٔ ستودهٔ عدل و داد اکثر اینها بکسر فر کردن بلند
بود وقتی فرمود که تتبع احوال مردمان نموده که کسی احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی بانخدمت میان
و دریافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی رفته تبر بر بن آن
شاخ میزد که قطع نماید ظاهر بود که بریدن آن شاخ درخت را بمجرد هلاک آن تیره بخت خواهد
بود همگی متفق گشتند که از او ابله تری نیست وی را بخدمت سلطان بردند آنچه دیده بودند عرض نمودند
گفت از او نیز احمق تری هست و آن حاکم جابری است که به تیشهٔ تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت
دولتند قطع کند و خود را از ذروهٔ برتری و سروری بر خاک هلاک افکند سعدی رعیت چو بیخست
سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود
میکند وجه دوم از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون ظلم و ستم از حد گذرد و ضعفا و عاجزان از
فرط تعدی و طغیان جابران بلب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح مخالفت
در پوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده و نیز ظالم را ستیزه در دفع و استیصال و بیجان
کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیشین مستور و وقوع آن از فتنه گری و حادثه
طلبیهای روزگار غریب و بعید نیست و جهان بر این گونه تند از و کبر بسیار دیده و دبیر تقدیر رقم این
قسم سوانح بر صحایف ماه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعهٔ کتب سیر معلوم و از تتبع احوال
سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب سیستویه نود قوت طامعه اخذ اموال رعیت
کرده و باتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آورده تا دست بیداد بیخ خرابی آن بلاد برخاک
برکیشیا بر فرق اهل روزگار افشاند و بیم ظلمش سر انخاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر
و طاقت پرداخته احدی را جهت مبدء عاوی راه در جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و کسان خان
انجمن بدان باو گفت و از سبب سلوک این طریقه جستجو کرده در جواب گفت اجع کلبک یتبعک
سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد بهتر انقیاد و اطاعت
مینمایند تا آنکه بسبب سختی سختگیری آن ستمگر تیغ جرات اهل آن کشور تیز و باتش جانسوز ظلم شعلهٔ
حوصلهٔ خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر وی شوریدند و از سریر سرور دولتش فرو کشیده بقتل رسانیدند
یکی از حکما بوی گذشته گفت مگر نشنیده اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چو سگ را صاحبش سیر نکند

کاه

کاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نیز بکسب ما بینهما انچه ابو العباس طوسی بابی جعفر
منصور دوانیقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجا میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش مینمود که اجع
کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه باشد
از پی تو میآید ابو العباس گفت که میترسم که آن هنگام دیگری نان بان سگ نماید و ترا گذاشته پی
او بدنبال او رود دیگر آنکه چون بیرحم ستمکاری بناخن بیداد دل زار بیچاره خراشد و او را این
ظالم هستی نوازد چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیقی یابد که گریبان وی را از دست تعدی او رها
و نه حامی و دادرسی که خود را بحظیرهٔ حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از همه سو بسته و رشته امید
از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش
گریزگاه بی پناهانست و غمخوار مکرمتش فریادرس دادخواهان میرود آن عدل چون دل زار بی
خسروی تاجدار برا دست اقتدار نشسته در زیر تیغ انتقام مینشاند و سرهنگ سیاستش بر انحاط
پریشانی سلطان والاشان نیز با لهنگ عجز در گردن افکنده بیدار رهگذار نعمت بیفکند مظلوم از حق
ظالمی برخود نه پیچد که شحنهٔ غضبش با وی در پیچد و ستم کیشانی را دیده در بیخ فرو ریزد که سیل بیخش
بنیاد دولت وی را از هم بریزد سعدی بسا باطلا خداوند ملک و دولت را که آب دیدهٔ مظلوم در نوردانده
چو قطرهٔ قطرهٔ باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از حضرت
سید انبیاء مأثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة الخ یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود درهای
آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم
بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که
روزه گشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقول است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد
الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید بر آسمان یعنی مستجاب
میشود بیت ناوک آه از دل بیوه زنان بگذرد تا زنه سپهر آسمان ونیز در کافی از رضا مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر مرویست که انچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که حضرت علی بن الحسین
را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود یا بنی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت کرد مرا پدرم
در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المومنین او را بان وصیت کرده بود فرمود که یا بنی ایاک
وظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و خود نمائی از ظلم بر کسی که نیابد
برای تو ناصر و یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و دادخواهی جز خدا تعالی نیابد نا
چار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خونخواه وی است که مظلومی او را بیاد خواند و او در اعانت

وی اهمال نموده داد او نستاند گویند یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان
با حذر بود فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته و به دیده
تامل در آن ببیند و از شناختن این جهان مصرع تیر سنت نگاه کلها تذکر و انتبا چنید لا تظلمن
اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبه
یدعوا علیک و عین الله لم تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن ندامت
و پشیمانی است زیرا که در دل شما چشم تو در خواب ناز است با دیده مظلوم بیخواب لب بنفرین تو باز و دست
پاک سبحان از خفتن مبرا و ناله مظلوم را شنواست زود باشد که شحنه عدلش بحمایت مظلوم
تیغ قهر بانداز و سران در کنار دست نهاده ترا عبرت عالمیان سازد ای بسا تاج و تخت و خرمن هما
لخت لخت از دعای مظلومان ای بسا تیرهای کنجوران شاخ شاخ از دعای مجبوران ای بسا تیرها
جباران تار تار از دعای غم خواران ای بسا بادکیر طارم تیم ربوده باد آه چشم یتیم ای بسا
رایات علم شکنان سرنگون از دعای پیرزنان سلطان محمود غزنوی گفته که من از نیزه شیر مردان
نمی ترسم که از دوک پیره زنان می ترسم بیت آنکه یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر
حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواه تر مملکت را
هیچ مرض جانکاه تر چون صفت ظلم نیست خسروان اقلیم فرمان که در برانداختن دشمن خانگی به تبعیت
سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال
ادویه مجربه تدابیر صایبه بعلاج جد و پر ظاهر است که استیلای علت را کف نفس خود از ارتکاب
ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را از آن عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از گرد
انصاف ناپسند چیده بباید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده
رفع دراز دستی اهل جور را به سنگ سیاست سرکوب نموده و فراش حسن اهتمام را به بسط بساط امن
و امان فرموده داده ساحت مملکت را از خس و خار ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت برویند بلکه به همین
نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از ستم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان
خارجی نیز بر ذمه همت واجب دانند سکندروار سد سکندری از سنگ و روی بر گرد ممالک
محکم بسته که تشویش خاطر سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن کرده اند یعنی
نماند که از شرح دد کسر و شهرهای ولایات دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت
چند ضابطه است نخستین آنکه در هر حال از احوال بتربت پاک جناب احدیت متوکل و بفضل و رحمت
بی غایت حضرتش متوسل بوده توفیق انجاح مهمی را بی جهد و صواب از درگاه حضرت رب الارباب

مسلک نماید و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت اله منوط داشته بود
شده بدان در دنیا بکلید نیاز با عجز و انکسار ابواب سعادات به مصلحت بروی خود گشاید بیت یاد
هست مهبت بشو بسر خلق تا بشب هر در معمور گذاری نکنی **ضابطه دوم** آنکه در هر امری
از امور قبل تقدیر تاکید قواعد شرعیه غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر
و پیشنهاد خاطر حق پذیر گردانیده به بار آن میامن این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را
تازه و تر و به اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور ساز و از شامت اهانت
دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت بی اعتنائی در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را
بر اهل اسلام با نفس با طعن و ملامت اعادی دین را بر خود در آن نکرداند و پر ظاهر است که هرگاه
ملوک و سلاطین پاس این معنی داشته در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام ثابت نهند
بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار از رعایا
تتبع آن شیمه مجال انحراف نمانده و از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید
ظهور رحمت ساحت ملک و مملکت پر نور گردد مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان رافع
لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال مستمد هیچ بغی و عدوان
مجدد قواعد دین و ایمان زینت پیرایه ملک و ملت حکم انداز سهام تدبیر ملک اعنی نواب فردوس
مکان شاه اسماعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه وقتی که به نکابه دولت
بشرف پابوس حضرت خود مشرف و نگین خانه دلها بکوهر شاهوار دو جواد جهمند خویش مزین ساخت
و آفتاب ظهورش از کوه مساعی اولو الامر تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران
انداخت بخت جوانش هنوز نوخط دمیده سبزه دولت و تیغ عزیمت جهانگشایش هنوز نیم کش
نیام استظهار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر افتاده که من بعد خطبا و منابر
در لعن و طعن ابنه سلک کافر خود داری نموده لطائف تولا را از پیوند تبرا متمر و ثمر دستکار را
عقیمی گردانند و مقربان در پنجگانه اوقات صلوات به رغم انف مخالفان دین این نوا راست را
بگوش هوش بزرگ و کوچک از عرب و عجم کشیده از گلدسته های بوی مسلمانی مشام جان عالمیان رسانند
بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز اعادی بیگانه
و عنفوان شباب دولت و وقت ذانرگین و وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل
این دیار مخالف و ناصبی شعار و کاره این گفتار ند صلاح دولت در این نیست که چند روزی نیز این
اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این

صدا رمیده در ترویج ضوابط پادشاهی از ان شکستگی بهم رسید ان مؤید حضرت باری از غیرت دین
داری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اگر این
نباشد ابچه کار میاید القصه بفرمان ان خسرو کامکار دین داری خطیبان و مؤذنان و تبرائیان
و تماشیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر فشرده بودند بتبرزین زبانها
اختند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان از تنقیه و اجرای
قنات منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسه ایران از نوازش انکوس
دولت ال علی پر اوازاست لله الحمد که از هنگام طلوع افتاب دولت سلسله علیه پادشاهان
صفویه خصوصا در این جزو زمان که سپهر گردون نظیر دارای ایران مشرف است بوجود اشرف سکندر دوران
اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچه اینکتاب بشرف نگین دانی گوهر نام نامیش رسیده است
و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از اب حیات ذکر القاب کرامیش کامیاب گردیده روز گلها
احکام مذهب جعفریه از فیض هوای جان فزای بهار دین پرور گردید بالیدنست و صبح و شامها باران
نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و کمال دربار سلطان
فرمان شرع و دین بپای اینملک ابد قرین همیشه با فر و شکوه هست و مباشران رتق و فتق امور
شرعیه را از حمایت این دولت روز افزون پیوسته پشت جرات بر کوه شاهین اینشوکت زاغان
بدعت از دنبع شرع بچنگال غیرت دین از هم میپرد و همای این دولت بیضه اسلام را در زیر دو بال
عدل و احسان میپرورد یکه تاز شهرت حق پرستی دو اسپه نه قطر و چهار رکن عالم دویده و اواز پنج
نوبت بانک مسلمانی در شش جهه هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار اینملک و لا
در جویبار امتداد انهار نسبت و کیفیت لذت میدهد که خلق روزگار را چون نشاهی دریک و پیمانه
باتش نه شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و علم علم
نصرت پرچم انتصاحبان تاییدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر صفحه نامسلمان خط بطلان کشیده
از نور جبهه عباد و زهاد دیده محرابها امروز روشن است و از نشر اثار ائمه اطهار پایه منبرها
دعوی برتری باسمان نهاد در سخن امید که رونق شرع و دین برهمین دستور تا نفخ صور روز بروز
تزاید و دعای دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مؤمنان پاکدامان بر عرش اجابت
متصاعد باد بالمؤلفه الطیبه تا جهان باشد شه ما کامران باشد زلال عدل و احسانش همچو فرمان روان
باشد سپهر هست تا بر پاست دست او نکو بادا جهان پیر تا بر جاست بخت او جوان باشد فلک
سان دوستش بر اوج عزت تا زمین باید زمین پیش دشمنش پامال غم تا اسمان باشد زلال لطف

جاری

جاری بود تا نام دریتی خدنگ حکم او کاری بر کیتی تا نشان باشد زبان تا باشد دکان و جان تا با
شده در تن دعای دولتش ورد اعاظم را و در زبان باشد ضابطه سیم اینکه چون خواهند
کسیرا بانجاع خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا
عمل دیاری ارجمند سازند اولا صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد گوهر اورا بر محک
امور جربه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی ان پردازند چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بد
نفسی و طمع خالص و بیغش باشد بعد از انصراف توجه و عنایت خاص بسکه نامداری و اختصاص مسکوک
سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادات دو جهانی با نخریداری
توانند نمود بالمؤلفه تا ازموده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند به ضا
بطه چهارم انکه باز نیز خاطر جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از
دقایق احوال خلایق باخبر میباشند همت شهریار دولت نظر اطلاع بکیفیت اوضاع شهرها و دور
دست نیز که عرصه در زیر نگین حشمت ایشان در اورده است افکنده سر رشته احوال هر دیار را
در قبضه اقتدار داشته باشد و بادیه توجه و عنایت از غیبت دور تماما طرا عرایض اهل شکر
و شکایت و دفتر اعمال حکام و عمال هر کشوری را خوانده انچه نه بدعه و صواب باشد بکزارات تندی
تادیب و عتاب برا نشند الحاصل ملوک را زچکونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک
از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا اگر احدی را از ایشان در خدمت مرجوعه
دانسته یا نادانسته تقصیری و لغزشی رود و از تزلزل احوال رعیت و سپاه در حصار استواری
قواعد ضوابط پادشاهی شکستگی افتد بتدارک ان زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد
ان رخنه را مسدود توانند ساخت بالمؤلفه تا بود اگاه از احوال هر نزدیک و دور برقرار تخت از ان
جاه داده ایزد سلطان ضابطه پنجم انکه بلند باشد حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی
ناله بیتابانه ستم دیدگان و تظلم بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت
خود نرانند و بخار بست صفوف چوب داران و دالان دور شت سرا پاینش راه امد شد عرض حال
بیبرگ و نوا دل ریش را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نگردانند بلکه افتاب
مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارند و اینشیوه را منافی جبروت و بزرگی
و کسر شان فرمان فرمایی نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدایی نیست و جناب احدیت از خورد
احدی عار ندارند و ناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارند بالحافظ هر که ایدکوی باوی
هر چه خواهد گو بگو نازکبر و حاجب و دربان در این درگاه نیست مجملا تظلم رعیت نشان عدل شاهنشاه

ضابطه سیم

ضابطه چهارم

ضابطه پنجم

قبه در

وبه درد دل هر کس برسید تخلق باخلاق الله شکوه و داد خواهی شکوه پادشاهیست و دل همه
مردم با بر همگنان شکرانه صفا کلاه اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کار بندگان را بسازند و صاحب
تخت را ازین بلندتر که بجا چنگ داد و بیداد برداز ند سید انس و جان در دستور العمل ما آنچه
سابقا نیز گذارش یافت اوقات را سه بخش کرده بود که آهی بتفقد احوال عیال الان مشغول گشته
داد حق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی که در اینده کوی استغاثت بچوگان رکوع
و سجود ربودی و در حصه دیگر بکار سازی خلایق پرداخته گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی
گشودی و هم چنین جناب مستطاب امیر المؤمنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و
شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا
همه تعب خود را میفرمائید نه روز را آسایشی دارید و نه شب را آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم
کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کنم کار من و بر طبق این مقال است سخن یکی از اهل حال که
پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهانی میخواهی شبها در درگاه
حق داد گدائی میده و روزها در دربار خود برداد گدایان میرس و اهتمام عدالت پیشگان خود
در التزام این شیوه دلپسند بجهتی بوده که پادشاه دادگری را روی نمود و از همگذر نشنیدن
فریاد دادخواهان بار گرانی گوش بر دوش خاطرش گرانی مینمود تا عدالت اقتضائش تدارک
آن بدین گونه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل مملکت جز جامه سفید نپوشند مگر کسی که غرض
حال داشته باشد که وی بلباس رنگین متلبس گردد تا از یک نگاه بهمتا گشته آنچه از گوش
فوت گردیده چشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت متظلمان وارباب
حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوالشان قیام تواند فرمود و حکایت زنجیر عدل
نوشیروان که شحنه احتسابش دست و پای ستم پیشگان را بان بسته بود خسروان اعصار و دهور
نادر کف در الت و شعور سرشته است محکم و رسا و سواد خانان خط دیوانی تمیز حق و باطل
را در زنجیر را بمطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه خجسته عمرهاست که اهل عالم
نام کافر را بنیکی بر زبان میرانند و بجز صفت مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند
بیت بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند ازو هنوز که بوده است عادلی
ششم آنکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت عرض ورود بداد خواهی بر ذمت فرمانفرما
فرض گردد بعد از آنکه صدق و کذب آن را مشخص و مبرهن و ثابت سازند اینمعنی را بچراغ سوختن دماغ بر خود
چون روز روشن و ثابت باشند دامان ضمیر را از غبار هوا و نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای

عدالت

عدالت باشد در آن معمول دارند و هم در دفع آن ستم مسامحه و اهمال بیا بر زند شنیده ایم که
از اوثق اعمده سرادق دولت و اعظم وسائل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه
پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود وحی نموده که یکی از فرماندهان
بندگان بنیغا فرمود که قل لفلان الجبار الخ ملخص معنی اینکه بگو فلان جبار بدرستیکه من ترا
برای آن سلطنت نداده و بفرمانفرمائی خلق نفرستاده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه
بجهت این فرستاده ام که پای مظلوم کرده نگذاری که صدای دادخواهی او بر درگاه من برسد بدرستیکه
من سوگند خورده ام بر خود که نصرت او نمایم و انتقام او بکشم از کسی که مد خصومت و ستم بر او و فند و
نصرت وی نکرده اهل شعور و دریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در رعایت مظلوم
موجب انتقام ربانی خواست باشد ارتکاب آن چگونه خواهد شد و در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبر نشاندند
و ملائکه عذاب او گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس به
او گفتگو میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت
بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفتند باینکه روزی بی وضو نماز و بر ضعیفی گذشتی و نصرت
او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا بر او زدند و قبرش پر آتش گردید و قطع نظر از اخبار و آثار
که از غایت اشتهار در اینجا احتیاج بذکر آنها مفصلاً نیست دیده مروت چون میتواند دید
و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تیره روانی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستم
نشانده و ناله زارش از طاقت پرداختش را بفلک رسانیده باشد و اینمعنی بر کسی ظاهر و مجمله
وقوع آن مسجل بسجل اذعان خاطر گردیده باشد و خداوند عالم آنکس را قدرت بر رفع آن
ستم داده و زور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد مع هذا وی را
دل از آن بر درد نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خاطر جانگزای وقوع امر چنین
شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند
که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر
از داد دادن دادخواهان بود و از خوار زاری که بر شب عطوفت از دل زاری برارند چه گلهای
دعا که میتوانند چید و بسرپنجه اقتداری که بر بها دولت دارند از دست ستمکاری باز رهانند چه
طومارهای سیئات که میتوانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار
نهری شکار مینمود بجهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خواص که بمرتبه تقرب

اختصاص

اختصاص داشت بدهی که بدان احوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی دید که تنها بچوبی میچرید فرمودند
آن را ذبح کردند پارهٔ از گوشت او کباب کردند و آنگاه آن عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه
معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز بدان عجوزه رسید غنچه صفت
از باد آن بیداد مقنعه از سر در ربود گریبان کرد و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرت از دل چکید
افغان نمود چون آه جانکاه نمود را از جا جست و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر راه
که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسیده پیره زالی دید که دیوار جسمش از زبر یکی
غروب آفتاب حیات نزدیک گردیده و مشابه جوانیش در نگارستان بدن کاهی از شکنج رو دامن بر تن
رشته احوالش کلاف صفت درهم و قامت خمیده اش حلقهٔ دروازهٔ عدم و فغانش از گو
رونق کار کوک و جسم نزارش رشته نالهٔ زار از دوک سلسله سرکش برده و بجای خاک
صفتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان
نهاد و مانند پل با قامت خم و دیدهٔ پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاد و چون خانه
شکیبایش از سیلاب ستم ابنوه و پشت از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان با جسارت گشوده گفت
ای سیراب ارسلان اکرام وزیر بر سر پل نشسته بود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت
از دامن تو بر ندارم اکنون این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن از هیبت این سخن پیاده
گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم بگو بر تو ستم که کرده تا داد تو از او بستانم پیره زال
احوال خود بعرض رسانید و از صرصر تظلم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود
تا آن غلام را با خواجه وزارا و رده بجزای آن عمل از کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد
گاو از سرکار خاصه به پیره زال دادند و ازین قبیل حکایاتی که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجزه
و عجایز در حضور ملوک و سلاطین و عرض حال خود بتندی و درشتی نمودن و تحمل کردن ایشان
از سخن دلشکسته خاطران ایشان و بر هم کشیدن انتقام از خصمان و جراحات دلهای ایشان را مداوا
فرمودن مؤلفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر نموده اند و چون ایراد تمامی آنها در ینجا
بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار بودند به ذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان
بختانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش و باده ناگوار
بیخمار تلخ گوئی ایشان را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال شان قطرهٔ و از کوه شکوهشان
ذرهٔ نکاسته از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکرهٔ این شیوهٔ مستحسن جز دعای دولت
و طلب مغفرتشان زمزمه بر نخواسته سالها است که جیب و دامن اوراق بگلهای اتفاقات این

حمدت

حمدت لب ریز است و کام زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربای باطرب آنکه چه سکه بنام
شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر و اوراق تواند و کدام خطبه
باسم ایشان خوانده گردد که با صیت جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود
مجملا سنگ درشت گوئی ستم دیدگان حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان
متظلمان بر سر خوان عدالت کسری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست که بر حرکات
بی ادبانه و کلمات بیجایانه ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکین شان از آن پر چین و خاطر
مبارکشان از آن درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه جمال دولت و روشن کردن
حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را بتیغ سالاری این شیوهٔ خجسته تسخیر و سرای
جاودانی عقبی را بمعماری این شیمهٔ کریمه تعمیر نماید لمؤلفه خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود گر
سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایاتی که نابلدان راه و رسم حکومت را
بشاهراه ادای حق آن هادی و توانگران سرمایهٔ اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی منادیست
حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن اینکه از
خدم سلطان مذکور بیباکی ستمکاری شبی بخانهٔ درویش بیچاره رفته بتعدی او را از خانه
بیرون کرده اهل خانه اش را بتهمت تصرف در آورد آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل
سلطان دستی بجائی نمیرسید بدرگاه شتافته آنچه بر سرش گذشته بود بپایهٔ سریر دولت
عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم
نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از آب خنک و دوش خاطرش را از بار آن
غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید و ترا در خانه گذاشته برود
خود را بمن رسانی تا داد تو بستانم و گرنه بجزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر آن نابکار
بدستور بر سر خانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان
بی توقف از جا جسته و کمر همت بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را به
سر آن درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ
فرونشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده بدرون رفت و نخل حیات آن بدبخت را از پا
در آورد و بعد از آنکه از کار او پرداخت و شعلهٔ غضب بیچون آن ادب منطفی ساخت
با فروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه روز ملاحظه کرد و مقارن آن دو گوی نیاز بر خاک
سوده سجدهٔ شکر الهی بجای آورد و درویش مسکین زبان بدعای آنحضرت معدلت آیین گشوده

ودبر

و تدبیر نکشت زبان سوال بقاب خفا از روی ان چند امر غریب کشید اغاز نمود سلطان کفت
از وقتی که انقضی مسموع من کشت در خاطر میکذشت که اینکار یکی از فرزندان من
خواهد بود چه بر دیکری این جرأت کمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیع چنین نماید
و خود موجب سیاست او کشته دیکری را بان مامور نساختم که مبادا جانب او را مرعی دارد
و در مشیت اهتمام اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان
داشت که چون در روی او نکرم مهر پدری بمیان اید برخواسته از خون وی در کذرم و انتخالف
قانون تدبیر و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم معلوم شد که
است از دو جهت سجده شکر جناب الهی نمودم یکی انکه فرزند بقتل نرسیده و دیکر انکه قبایح
چنین از اولاد من صادر نکردیده است ضابطه هفتم مجالست ارباب فضل و کمال و موانست
عاقلان کاردیده کهن سال ذاکر روز و شب بجا طلب بر نشیب و فراز روزکار دویده و بد
شعور انجام اعضا و دهور جواهر تجربها بر رشته عمر دراز کشیده امد جو یا بوده باکلک
زبان بیانشان بچهره کشائی صورت احوال دین و دولت پرداخته و از شاخسار مقال اینفرقه
نیکو فعال کلهای فیض چیده دماغ جان را معطر ساخته چه ظاهر است که صحبت مردم کامل
و عاقل ادمی را باداب دین و دنیا مودب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میکرداند
لمولفه از اثر صحبت است هر چه در تیغ الماست ور نه کجا یافتی بید بها نبات و هیچ یک
از احاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه
علیه را با جهانی سروکار و سررشته امور کشوری در قبضه اقتدار میباشد و حسن اطوار
ایشان موجب صلاح احوال دیار بیست و سوء اخلاقشان مورث فساد اوضاع روزکار
ضابطه هشتم انکه بنده هر امری از امور که روی دهد و هر کونه اراده که در ایینه ضمیر انور صورت
بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد ان را بر خود
عرضه دارند و در شب دیجور پر شر و شور روزکار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی
تلجی ات بوادی ارتکاب ان نکذارند که مبادا دران چاه خطره و بحسب دنیا یا عقبی متضمن
خسران و ضرر باشد والاخر الامر کل کرده خانه دامن خاطر مبارکشان را خراش کند
و از سخنان غم زدا روح افزای سرور اولیا حضرت علی المرتضی است که فکر المرء مراة
تریه حسن عمله من قبیحه حاصل معنا انکه فکر خرد و اندیشه ادمی در کار ایینه است که
حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد ان را از هم ممتاز میکرداند ضابطه نهم انکه بان

نیز اکتفا نفرموده عقول و اراء جهاندیدکان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند
و مصلحت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بی صلاح دیکری کار از پیش نبرند
و بیدستیاری کمان پیران خمیده قد راست خانه تیر تدبیری از ترکش ضمیر بهدف مطلب نیندازند
بیت هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و بر ظاهر است که ادمی هر چند
عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای بامری پردازد امکان خطا و غلط
دران بیشتر است از انکه جمعی از عقلا را نیز دران با خود شریک سازد چنانکه راه رونده در
سلوک طریقی هر چند بلد باشد تنها احتمال کم کردن راه بیش از انست که با جمعی که همه
بلد باشند رفیق کردد نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میکیرد
و نور بصیرت نیز از اجتماع اراء و عقول افزایش می پذیرد حکما کفته اند که اذا شاورت العاقل
صار عقله لک یعنی چون با عقل مشورت کردی عقل او از ان تو شد پس صاحب دو عقل
خواهی شد خداوند عالم عز اسمه و سلطانه سید کاینات را که اعقل و اکمل عالمیان بود
و عقل کل جزوی کشی مدرس دانش منبعی بود را مور بمشورت اصحاب امور ساخته فهو که شاورهم
فی الامر تا امت نیز دران باب بان جناب اقتدا نمایند اکرچه صاحب عقل و ذکا باشند از
سخنان لقمانست که سر تو باید که با یک کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوک کفته
که اکر کاری بمشورت کنم و خطا افتد کم ستر دارم از انکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز
در این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو کفته است شعر شاور سواک اذا نابتک نائبة
یوما و ان کنت من اهل المشورات العین تنظر منها ما دنا و نا و لا تری نفسها الا
بمرات ما حصل معنی انکه مشورت کن با دیکری چون ترا مشکلی پیش اید و مصیبتی روی نماید
اکرچه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که بسا عاقل که خیر و شر همه کس داند و در کار
خود فرو ماند و به دیکری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دوری را می بیند و خود
را نمی بیند مکر بایینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمائی ترا بجای ایینه است که بوساطت
او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتوان شد و حدیث شریف نبوی
المؤمن مراة المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملا در کارها غور و با کاردانان
شور نمودن کار خلایق خصوصا پادشاهان را از واجبات است ولیکن مرد عاقل
نیک نهاد یکه بنا کارها برای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند در دنیا خلق روزکار
که وعا باطن شان پر از خبث نیت و نقد معنی شان روان و صورت انسانیت است پیدا

کردن

کردن اینفرقه بغایت دشوار است و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است صفا نسبت بدان دو چیز شمارند نکویان
دیباچه قلداب کهردا اشته باشد توضیح این سخن آنکه چهد اینکار مردی با یکه جمال عقلش به زیور تجربه
آراسته و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته و از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف
شراب تلخ گویش از لای اغراض خود صاف و کباب بخشش بر پرده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش بجز
رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید عادات خلایق و طبق خلاصش از حلوای شکر شیرین خوش آمد خالی
و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک بحلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش
از زمزمه خارج آهنگ مزاج گویی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من
صدقک یعنی یار مخلص تو کسیست که به تو راست گوید نه که بخوش آمد طریق تصدیق تو پوید و حضرت
شاه ولایت بنا در دستور العمل که برای مالک اشتر در وقتی که حکومت مصر را به وی مفوض میداشته
بر لوح بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که فرموده و لا تدخلن فی مشورتک الخ
مفاد این خطاب و مراد این خطاب آنست که زنهار هیچکس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بیجگر و حریص که
بخیل ترا از طریقه بذل و احسان و عدل منع فرماید و بیدل بیجگر و تنگدستی وعده مینماید و بیجگر کردن کارها
ترا ضعیف و جرات مینماید و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب
جور و ظلمت میاندازد الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن
مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و گویا یافت
کردن سزاوار آنست که قدر او را دانند و او را از هدایا و عطایای الهی شمرده داشته گفتارش را سمع
محفل حضور و رای پیش بخش را قاید لشکر تمشیت امور گردانند ضابطه دهم چون از احدی نسبت بجناب
خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طی طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی رود هدف تخلق باخلاق
الله که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی علی غضبی شمه از آنست که وجهه همت ساخته
تا ممکن باشد دیده التفات از آن پوشند و مانند آب پیدا نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم
چین بر جبین کرم بیاورده از کاسه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت
والله یحب المحسنین بنوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم مستند و بخشایش زلت گلگونه عارض
دولت جناب مستطاب امیر المومنین فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو
مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمان فرمایی عدل نمودن است که
با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایه دین و ایمان است که العفو
زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم یا عدو زکوة دست یافتن بر اوست و هم از کلمات هدایت آثار

ان قبله احوال است که شکل انتقام دنبر علت عفو است گویند میان دو برادر که یکی عبد الملک نام
داشت و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومتی بود که بعد از کشاکش و بعد خوردن بسیار عبد الرحمن غالب
آمد و عبد الملک برادر زاده پادشاه زمان بود و برا گفتند که شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی
کشد گفت مثل من شکایت به یکی نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد تا قضا پادشاه
وفات یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید گفتند اکنون وقت
آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی کینه توزی ملک از او کینه جستن
دلیل آنست که من عاجز او بوده ام الحاصل بمقام انتقام در نیامد و از وی عفو نمود و از
نوشیروان منقولست که میگفته اند لذتیکه من از عفو یافتم و از انجا گفته اند که در عفو لذتیست
که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوکست که اگر مردم میدانستند که من از عفو چه قدر لذت
میبرم تقرب بمن بجستند گرا بجنایات و چون استقصای این مطلب در محلش بدیده انشا بر تو اتم
خواهد شد درین مقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوه عفو را در
قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت و مغفو و طریق
مغفرت مسدود باشد ممکنست که یکی از ارباب تسلط از اصحاب اقبال چون حضرات امرای ثغور و عمال
بلاد دور از دخل ما مرجو تقصیری و عملی و ملکت داری سو تدبیری سرزند و از غلبه خوف و
هراس و سد باب قبول شفاعت والتماس برای حفظ جان بننگ نمک بحرامی تن در داده پا از جاده
اخلاص بیرون گذارد و یکبار که طریق مخالفت و طغیان سپارد و سبب مفاسد که از آنجمله خبر مکروه
شنیدن و تضییع دفع او گشتن است بر آن مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان آید
بخشش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل
چنانکه سیاست و تادیب در مقامیکه شرعا و عقلا مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداری است
عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست بجا آرند بیا دولت را اگر ارکان تار است این
پود خیمه والا سلطنت را اگر ارکان طنابست این عفو نبت ملک از قهر و لطف ناچار است
زهر ز فا زهر هر دو بکار است ضابطه یازدهم آنکه چون الویه جاه و جلال بکام رای و مای
بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پر و بال
عزیمت گشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق بر ین باشد که از آن حرکت بساکنان آنحدود
آزار نرسانند و هامان ملتزمان رکاب دولت بشکستگان دردمند فقیر بیکسی نرسد از دست اندازی
کیشی کیرشان طاقت درویشی دهند نشوند و آنا فلا اقدام چهار پایان بر توشه کشت و زرع مسلمانان

خط بطلان کشیدن نگردد دست بجیب عوانان کلرنك نکلش رخسار ناتوانان چینند و غبار
ملالی بر خاطر بهره زالبار عبو موکب همایون نشینند که مبادا از سنك جفا کر بر شیشه دل
بینوایی خورد طایر اقبال اندر بیضه احوال پرد وخار کزندی که بجگر دردمندی خلد کل بدعا
باوا ورد برق آه جان سوزی را از بر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را درهم کداز د
وسیل اشك خونباری از کوه اندوه یتیم بی غمکساری روان کردد که سد حشمت سکندر منشانرا
پیش اندازد بیت بزرك اوست که بر خاك همچو تست ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملا
زمره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایه رحمت خداوندند تا رحمت خلایق چرا باشند و
فرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه ومساکین دست حمایت افزایند کار زنکونه خاطر شان ازاسبا
ازار چرا خواشند پس سزاوار انست که رعایت رعایات از خواست جان و مال مسلمین دانسته حرز ما
ضابط نیکو سیر را منع و زجر متغلبه نکوهر کار ندو شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از
هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام میکردد دریغ ندارند و کفتکوی مورچه با خیل مورچکان در (؟) حین
عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردکان طوایف بنی ادم را پند
متین و موعظه دلنشین است بتبیین اینمعنی و تفصیل این اجمال انکه وقتی که پادشاه صوری و معنوی
حضرت سلیمان نبی از دار الملك خود متوجه دیار یمن بود و تخت کوهر نکارش مانند ابر لولو نثار بر
بخت باد سبکرو بار و فوج جنوش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل
عبور نموده مورچه که مهتر و بزرك مورچکان ان وادی بود اندیشه نمود که مبادا از حشم و سپاه دار انعام
نزول نمایند و مورچکان را پامال و ناچیز کردانند از باب غمخواری و شفقتی که بزرکان را بر
خوردان و ملوك را بر رعیت ضرورست مورچکان را فرمان داد که از انمهلکه احتراز کنند و خود را
بمسکنها و مامنها خود کشند جناب سبحانی بود این اسما در سوره شریفه نمل از ان حکایت میفرماید
که قالت نملة یا ایها النمل الخ حاصل معنی انکه کفت مورچه که ای مورچکان داخل شوید بمسکنهای
خود تا شکسته و هلاك نسازند شما را سلیمان و لشکریان او و در حالیکه باخبر نباشند از هلاك
شما مجملا سلاطین و الاشان و سلیمان حشمتان را هرچند شمار الایق حیثیت که از احوال زیر دستان
بیخبر و در شیوه رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند ضابطه دوازدهم که علی ضوابط
بلکه موقوف علیه انها است انکه عنان توسن نفس را در مسالك ملاهی و مهالك مناهی کشیده
داشته باغوای غولان از رفقا دور و دیدن از خود را سرکشته بیابان بیخبری او دهاء نه دن
نسازند و کشتی بخت و دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی عقل رزین و دیده بانی فکر دوربین

انتضام امواج حوادث و فتن محافظت نموده بکرداب عنا ولهو و لعب مبتلا نکند چرا امر سلطنت
وجهانداری چنانکه کذارش یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و انکه خود
انقدر اهتمام روز و شب متوجه دقایق ان باشند و کردید را بقلم اهتمام و اکاهی باستغراق ند بحر
ملاهی جمع نمیتوانند شد دست دلی که مدام بزنجیر پیاله و دف مقید باشد سر رشته دارای
امور کجا میتواند کرد و پنجه حواسی که صبح و شام بکلچینی کلزار رخسار لاله عذاران عادت کند
کجا خار کزندی از دل ریش درمندی میتواند بر اورد سرانکشت فکری که همیشه بسبحه کردانی دکر
زلف و کاکل کره کیر سلسله مویان مشغول کردد بعقده کشای خلایق چون تواند پرداخت وچراغ
دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب اسباب عیش و طرب سوز بر تو التفات بر ساحت احوال
تیره روزان چکونه تواند انداخت ساغر کوشی که کاه و بیکاه بقانون کاسه تنبور را از باده
پر نغمه و کیفیت نغمات رنکین لبریز باشد غریو دخارج اهنك بینوایان که چهره احوال شان چون
دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفس شان از زخمه ناخن ستم کسسته چون میتواند شنید و مردم
دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحه بناکوش دلبران و بیاکردن سیمبران بخاندن
ریحان خط و شکسته زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون عرایض اهل دیار و نوشتجات
دقایق طومار روزکار کی میتواند رسید و کاه باشد که از غفلت و بی پروایی بکرو رخنه
در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالها مسدود نتواند شد جناب مستطاب امیر المومنین
فرموده اند که راس الافات الوله باللذات یعنی سر افتها و اصل زحمتها واله و شیفته لذتها
شدنست و بعضی از شعرای عرب کفته اند شعر اذا غدا ملك باللهو مشتغلا فاحکم علی
ملکه بالویل والخرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا وهو برج اللهو و
الطرب ملخص مضمون اینکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس کردد و
اوقات خود را صرف ان سازد پس حکم کن بر اینکه ملك و تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که افتاب
وقتی که بمیزان که برج لهو و ترببت میرود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش هابط می کردد
سنایی شب سیر خواب و روز عزم شراب نکند جز که دین ملك خواب لهو چون مرکب جاملك برد
ظلم چون ربك اب ملك خورد شاه را خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار سلطنت چو شاه بخفت بر کی
از خواب ازان حذر دارد که همه پاس تاج زر دارد شه چو غواص و ملك چون دریاست خفتنش
در درون اب خطاست مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوك و سلاطین را حفظ ضوابط مرقومه
که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب سر رشته امور جهانداری اینجا میخند بایکرد و در تحصیل

نظام الملک

بر خود سوار نبرد دشمن بدخواه اندک پر خدنگ ناوک سوارکش ننگ مشهور است که خواجه نظام الملک
وزیر سلطان ابو الفتح ملک شاه سلجوقی که از اثر قلم نصفت شمشیر صفحهٔ آن روزگار در دفاتر
از فتنه و اعضای فتنه و از هوای سلوکش منظر تو عمل و امان دولت زنگ دور و شکایت ساکنان
هر محل بکرد نیستی تفقد احوال ایشان و عنایت عنصر بود و سخاوت ملبدش برکشت احوال مرد مدد
لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحسب این بنده تقریبا
هشتاد هزار تومان است بمرتبه نوابت وظیفه داده است تا آن خبر بسلطان رسید بدان باب با او عتاب کرد
که شنیده ام که در هر سال مبلغ خطیر بجمع مشهد که بکار ما نمیاید خواجه از سخن آب در دیده
گردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته
روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از اشتغال درگاه الهی بکام رو نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته
پیوسته منهج بندگی پادشاه تا فرمان مبیتا و لشکری که برای روز بلیه مهیا کرده و بپشگری ایشان
رنجی خواهش طلب لذات نفسانی بوده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو نیزه نیست و میدان
تیراندازی ایشان بیش از صد ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غریق کردار جام باده و گاه و بیگاه مست
و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته ام و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب میگو
کر چون شبها عدو کینه جو شراب تیغ فتنه اختر بر لشکر شما تازد و حمله جو خواب لوای لکا ملاهی را
نگونسار سازند ایشان برپا خیزند و با سوز و زاری در بندگی حق باری برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا
برداشته و قطرات عبرات از دیده جو و برتر دعاکار شصت اخلاص شاه جهد از هفت سپهر
اسمان گذرد و تیغ الهی که از بنیاد دل بازند نخل حیات دشمنان را از پا در اندازند سلطان از سخن
متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین امر نهان
دولتخواه و معتمد کار کار لایق که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت عالیهٔ پادشاه پر دشوار و سخت ترین کار
است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای او برین مهم کار است ساحت مملکتی که
بچراغ رای دور بین چنین روشن است آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت
عزت ارباب اعیان مملکت شاه رحمت و باصحاب آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق است
بران مشعر و کلام صادق جعفر را از آن مخبر است اما حدیث نبوی من ولی شیئا الخ حاصل معنی آنکه
هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیری او کند کسی را
که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری فراموش کند و در امری از امور غافل گردد او را متذکر او گرداند
سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما احادیث حضرت جعفر صادق و خلاصه آن اینست چون
جناب الهی خیر رعیت خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طبقه ستیم حکام و عمال

جز شرع و عرف که نسبت اضافی عباد را بمثابه شبان و بنا امنیت بلاد را بمنزلهٔ پشتیبان اند نشانه بقا
بزبان قلم بصد رقم بر جریدهٔ ایام محرر بود آیینهٔ معنی این اوراق زنگ اندل لذا بجو شترین صور مصور
گردید که اکثر خلق روزگار با فرط تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة و
طالبها کلاب پیوسته باهم در مقام جدل و طعن و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند
بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طرق کسب معاش بر تجار و مترددین مسدود میسازند
و بر بعضی تیا و طرار دست برد و رده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت می پردازند که هر
آب زلال حیات هم را بلاگل کدورت آلود میکنند و نخمای غرور باغی نخل بنده یکدیگر را از زمین هستی
بر می کنند آن نگونسار صفت چشم برشته تنگ دست آرد که جامه فراخی و وسعت بر اندام
معیشت دوزند و این بی التشر نبرد برد برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلام بر سنگ
ملامت میکوبند تا چراغ مراد خود بان افروزند و زمره ملوک را که دست تائید الهی تاج همای پادشاهی
بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از ضیاء مملکت و محافظت رعیت است بر گردن
همت ایشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابط راستخانه که سرکردگان را نمانا فعی صفت
بسنان سنجیکری و تنبیه کوبند و ساروزگار را از خس و خار کرند اهل آزار بجاروب منع و تادیب
روبند و طامان مملکت را از غبار فتنه مرد بلطینت بر نعدد اقتدار برافشانند و آتش شرارت را
در کانون طبایع خلایق با بمعدلت و سلوک لایق فرو نشانند نیز بفرقه جلیله که فراش بساط
امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمان سزاوار انست که اولا دست تعلق خود را از گریبان
احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع ان خدمتها را منحصر
در استنفاع خویش و اندوختن املاک و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل
فساد و بسط بساط آسایش عباد دانسته و با غبان حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفتگی دلها آرایش
و از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بعضی متغلبه پیرایش نموده باب اجرای احکام صانع
نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مرد اخلاص کیش به اوج اجابت سند ساعی تا مل را
در مسالک ارتکاب امور دست ندهند و بی رفیق شفیق پیر خرد قدم در طریق عمیق تشخیص نیک
و بد ننهند آتش نزاع خصمان را جهد گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تند نشانند و بامید برنکو جمیه
و ترجمان مقراض صفت دیار همه را باهم نیندازند جهت شیرین ساختن کام نفس خود کام بکافه
انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متولین را بباد دهن خوانی سپاسند
در حفظ شوارع و سبل خود ملتهبین شربت دندان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و

مرکات

و متروکات خود را بدو بزرگ ورثه میت بپندارند و دست تطاول و غصب اندازد طمع شوکیربان
طاقت مردان مزرع بود پاره نشانند و چوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان این دولت را
از زبان بینداند و هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر هیکل
و بوی و جاه و دستار متشاخصین نیفکنند ضعفای صفت معرفت حال لابو الطمع ما را از خوص و طمع نکردند
و افلاس بیاساتر کان خست و تنگچشمی را جهت هتک و غارت مسلمین بهر سو نبندند و به بین صفت عوایق
مطالب خلق را برای منحجه دنیا غذاره دیجا هستا کتیبه کاغذها نبندانند و درخانهای خود را از تعدد
دربندها نبندند کشاینما و کماشتن دیو و دو خویا مرد سیما نمو هفتخوان اسفندیار نشاختند تا هر کس
را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته درخور آن با هر یک سلوک نمایند و شمع چون بانی شبستان
دلها را انوار انی سلخنرا زینپیا کشاده ابواب لطف شریک مکنه اندیا کشایند و لیکن رعایت آداب
و شروط مذکوره نمودن منهج شغل و عمل را بر این طرح نمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر
نهاستجی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز بست و بلند اوضاع روزکار نلغزیده که روز بوی جو شتهیه اسبا
عیش و طرب نه شد فلت تحصیل دعا خیر و ثنا نیک بملک و مال دو دوزه فانی فروشد چنانکه با
وشتا متمشی نمیکرد دلمولفه چو نوبت ببه دولت رسید شو برارد چو آب دید بحر و سفال آبدید
و آزاده مردانی چنین که صورت احوال شان زیور این خصال آراسته و همت بلندشان از سر مطالب سهل
طفلانه برخاسته باشد دمیان طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشند اوحدی همه ماند و مو
میر کجاست مزد کرند و ورند کیر کجاست راه ند کاروان زاده را کرد شحنه شهر مال هر دو برد
ظاهر است که هرگاه عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بیباکی و کماشتکان و کارکنان جو
ابتیاد مال در عرض اغنیا و درویشیا تعلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوه دینداری و حسن
اطوار دستور العمل اهل روزکار میباید باشند هرگاه بسون قلم و دستیر رقم کیسها پر اموال ایتام و
مسلمانان دو خون دست بکرفتن رشوت و رباحکم ناصواب کشایند شحنه سیاست را که بر غضب سلطان
ریاست دست قتال در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجید اوضاع روزکار
است بجهه کران سنکی قدر شوت طرفکیری نمود بازار کرد اند درین وقت زندانیان سر رفتن قوت
کرفته زنجیر تدبیر شهریاران را پاره و پاسبانان ضوابط دانان کشور را آواره میسازند و جمعی که طمع
ظلمت سرشتشان ظلم را غب و روزکار چنین را ارجان و دل طالب میباشند دست یافته از هر کنار
طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر برزنی راه زنی و در شهر سنجا و در هر محلی سلک صفتی
و در هر خوانی عوانی و در هر تیهی تیمی و در هر بازار بخنجر کذاری و بهر سرایی کمین کشایی و در هر
خونریزی سر برآورده هرج و مرج در مملکت پدید میاید چون کلید دست زور ابواب این شر و شور بر رو

خلق

خلق کشود و اهریمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد میرود و تو آبادی نام نکو
نشان میکردد این ثمره شجره جور و ستمکری تعبیر خواب غفلت بیخبری این همه خمر الطفح جور برن تو را
تخت و توفیق همنشین تو باد بتو دارند ملک دست نبرد مد اینها ملک با بغافل و مست چکی
قلمزنان دغل تکیه در عقد ملک دارد چل قلم است کرده در پس کوش چشم بر خوزده کسان
چو موش شاه باید که دارد از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت کوش چشم کیسه بوی مردو زخواب
فرصت از دست تدبیر مده در یاب قطع نظر از اینچه سمت تحریر یافت بر هر که از اهل بصیرت از شعور داشته باشد
معلوم است که حکومت و منصب دنیا هیبتیا نقشی بر آب و کرهی بر باد است بیت اعتبار انجهار منه بیش از مدت
نامها درو قت کندن از نکین افتاده است دست غرتش ارکاه مهها هر روز بپیش دیست و سمند دولتش
چو مکان نیا هر روز در زیر ران دیکری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و در دیده آ
و فراشی قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده است صورت اوضاع این
متلون مزاج چو صد نقاشان هر دم برنکیست و چانار عالم هنا صرامعه را از رخمه اقتضا مضع
هر لحظه آهنکی باد نخوت دولتش غبا عوغا کرد و اهر دم از کوچه میانکیزد و بانک نوشانوش
شراب غرور منصبهر شب از سر این میخیزد سعدی منبر جهان دل که بیکانه ایست چو مطرب که هر روز
در خانه ایست وجهد دولت دنیا بو سراپه دریوزه کرد استغنا ابد کوش میا بیهوده از روی
پس بجهه حکومت و منصبی چلیل کیر نبا بر دست بفرین چند فقیر و مسکین دادن و نبا نال داده بی مظلوم
بیکناه را بر خو کشادن براسیرت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهه غلو
و رفعت شان خود را بنا بلندی نام و طاق دلها شکستکان انداختن برای کشاکار خود را به معاش
چندین بینوا را بستن و بجهه درست کردن اسباب عیش و سرشیشه دل بسی بینوایان عمور را شکستن
و برای استرضای نفس بجهار رضا خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهه خوش آمد طبع دو
لئیم فرمان هزار بیوه و یتیم را بر درکاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان
عقل و شعور بغایت بعید است **طبقه چهارم** صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب ما وعدند
که خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد سرکردکی داده و بار تکفل امور وجوه از آنات و ذکور
بدوش اهتمام ایشان نهاده است که بر هیچ عاقل دانشمند پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام
و نساء و سفید و سیاه و موالی و عبید همه بندکان یک درکاه و وابسته خوان روزی از خوان عطای پادشاه
هانندان را برین ج بتقوی و دین اصلاح رتبه و دوام معاش هیچ وجه من الوجوه مقدم نیست چه این دو فرقه
تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انکشتان هم را معین و دستان بند احتیاج یکدیکر

و بر کهرفتاران حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور حمل شاد نکارها افرینش این یکیرا
مثل وکیل خرج زاده و مقدار اموال در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان
بسته در تحصیل خیر و دنیا و معاش ان دیکری کوشش و تلاش نماید و اندیکری را نیز بساختن و پرداختن
ضرور دنیا مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات ان را برکردن اهتمام او انداخته است که بصیقل
سلوک و معاش شایسته زنگ بیباکی از آیینه احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو بصفت از جهت دوام
وارجیه محکوم اند یکدیگر و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای انتظام عالم بعضی را بر بعضی
فرمانروا و مسلط نموده حاجت زاده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است
بین بنت و بنیا و الله و لد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادانان را بر حقیقت حمل نموده خواجگی را
خدائی میشمارند و سررشته اختیار حیات و ممات غلام و کنیز خود را در قبضه اقتدار خود میپندارند
و حکم آنانک صلند مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده خواجگی جز خدا را نرسد
سرکرده پا را نرسد انکه مفلوج شد بدان نرسد که غلام تو بو چو هستی اگر این بنده را تو بکن موجود
مر او را نبار دار و وجود و جمعی غافل بی اندیشه و قوم تنها جو بیشه از مرتبه خدا این قدم
پیشتر نهاده بجملة مهمات شاق و تکلیفها ما لا یطاق که خدا تعالی و تقدس هرگز بر هیچکس ننموده بنیاد
طاقت این بیچاره کان را خراب مینمایند و بسبب کم تقصیر یا اندک بی ادبی بر زیر دستی قوت غضبی
بخاحیات ایشان [illegible] انداز ند بلک نافرمانی شایند کانظر به صد گونه نافرمانی با خداوند عالم
و عالمیان مسلول میدارند و بلک براهی ایشان انشاهراه قانون شریعت غرا برون میکذارند
بیکم کردن دنیای از غلبه خشم و غضب خود را کم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل صد
شکسته بنوا را در هم میشکنند و بر ریختن اب از جهره ایمان میریزند و به انداختن آتش
آتش صدگونه فتنه بر پا میکنند بشرارت تندی گفتار چون نی از نیمه زده کیر به با تش خامی کردای
مانند بلک نایل فلوسی سرپوش را نرکونک ظرف خود برکیرند هما نامذاق بذلک این قوت بیاد
از تنوا و سع خلق نعمت للّه عفو بخشیده وصیّت و وصیّت خدا و رسول در باره این غلامان
بکوش هوش این گروه ظلوم و جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد اولاد ادم اعنی جناب مستطاب نبوی منقول است که اجروا
الصبیان الخ حاصل مضمون انیکه تنبیه بسیار ندهید کودکان خود را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده
کرده باشید با نوفا کنید بدرستی که ایشان می پندارند که شما ایشان را رزق میدهید و غیر این نمی
دانند هم در ان کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق مرویست که انّ الله عزّ و جلّ لیرحم الرجل

لشدّة حبّه لولده ما حصل اینکه بدرستی که خدا عز و جلّ هر اینه رحم میکند بر بنده بسبب دوستداشتن
او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مروی است که حضرت رسالت پناه امر کرد مردی را که دو پسر داشت دید
یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود فهلّا واسیت بینهما یعنی چرا اندیکری را نبوسید تا سبب خاطر بازی کی
و دل شکستگی او نکردد بر اهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان
تا این حد باید کرد که ایشان را بغیر صحیح شرعی ترجیح نکند و بستن و بستنک در کوی و زشت
خوی شیشه دلهای ایشان را شکستن و ما النشار ابجاگه غمناک باشتها حرص و طمع خود دو بردن
و خاطر ایشان را بر نیش تند و تیز مغر خستن و انانتن و انما العو میراث خود ایشان را محروم و بی
بهره ساختن و از جهت تربیت و دامن عطوفت ایشان بطپانچه دست تعدی راندن و بقولند اختن
و ندادن حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک
الصلوة و نامقید ساختن ایشان و دریغ چنانکه دأب نامهربانان همه چیز به دو مردن ما قسی القلب نامقید
است چگونه خواهد بود و امّا سفارش زنان هم در ان کتاب از جناب مستطاب نبوی این مضمون
مرویست که پیوسته جبرئیل بمن سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او را روا
نیست و نیز در ان کتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق مأثور است که اتقوا الله فی
الضعیفین یعنی بذلک الیتیم و النساء ملخص معنی اینکه بترسید از خدا تعالی و از باز خواست
او و اندیشه کنید در باره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیر
واقع شود و او بحدیث یا مصنف کتاب تفسیر نموده که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنان اند
نیز اورده که اسحق بن عمار از انحضرت ابی عبد الله پرسید که حق زن بر شوهر چیست این مضمون
ادا فرمود یعنی حق زن بر شوهر این است که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از او
صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابرهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت
بود بخدا شکایت نمود خدا تعالی وحی فرستاد و کان مثل المرأة الخ ملخص اینکه زنان مانند
استخوان قبرقه است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر بهمان کجی واگذاری از آن تمتع میبری
و هم از اشرف کائنات روایت نموده که رحم الله عبداً الخ حاصل مضمون اینکه رحمت کند خدا تعالی
بنده را که خوش سلوکی کند با زوجه خود زیرا که خدا تعالی عنان اختیار ان زن را به دست او داده
سر رشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام او نهاده است و نیز از حضرت اقدس نبوی خطبه نقل
کرده که خلاصه معنی آن اینست که هر زنی که رنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا تعالی از او
و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را راضی سازد و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل نماید و بنده کان

ازاد کند و جمعی را اسبان نیکو و هموار دهد که سوار شوند و بجهاد روند و داخل کسانی باشد
که وارد آتش یعنی آتش جهنم نمیگردد و حال زن نیز بهمین دستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد
بر زن حاصل چنانکه بر زنان لازمست مراعی حقوق شوهران بوده بصبر صبر با بیمایی و هرزه نالی
خاک کلفت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق ستیره زنان نموده
بناخن بدخویی و ستم گونه خاطر ایشانرا نخراشند و از جمله حقوق معاشرت زنان که شوهران ادای آن
نمودن آن صرف و سستی دران بیجا از مردی شده است آنست که هر چهار شب یکشب با ایشان
مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجبست که ترک آن بغیر از سفر و کو
و غیران یابد و اذن ایشان در شریعت نا روا و موجب بازخواست روز جزاست و اما آنکه
از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر آن کتاب
احادیث و اخبار وارد گردیده است از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا
حضرت امام رضا مرویست و خلاصه آن اینست یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست
بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت صادق
روایت نموده و خلاصه آن اینست پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز
دویم غیرت که خروس بکرها را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخا که دانه را بماکیان
برخود مقدم دارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بنفسه مقدم و پای ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع
کردن دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان ادای صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله
و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بایشان اهتمام نمایند والا ظالم ستمکار بوده در روز جزا مورد
عتاب خدا خواهند بود چنانکه خبر حضرت محمد صادق در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن
ناطقست و محصل مضمون آن اینست که هرکه ظلم کند بزن در کابین او پیش خدا تعالی زانیست
یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت باو خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را
بتو تزویج کردم بنا بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی
و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او بر گرفته بان زن داده میشود و چون او را
حسنه نماند فرمان میرسد که او را بآتش برند بسبب نقض العهد و اما سفارش غلام و کنیز
از خبر اجمع عالم در کتاب مذکوره مأثور است که پیوسته جبرئیل بمن سفارش بندگان میکرد
تا آنکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کردند
و نیز از آن سرور منقولست در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی درباره غلامان

وکنیزان

وکنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب مؤاخذه جناب
سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بموسی گفت
امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی
که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله کتاب التشخرات و تحا
قطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمه
نکریافته مذکور است آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او
آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت و خون تو نه از انجهت مالک گشته که او را
تو ساخته نه خدا تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح اورا و نه تو بیرون آورده و دوانیده
از زمین رزق اورا لیکن خدا تعالی ترا کفایت آن نموده بعد از آن اورا مسخر تو ساخته
و ترا بر او امین گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر
آنرا بتو دهد پس نیکویی کن با او چنانکه خدا تعالی با تو نیکویی کرده و اگر مکروه تو باشد
او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده خدا را عذاب منما و آزار مکن و مخفی نیست که بعضی
از بندگان و خدمتکاران هر چند گونه است نخستین اینکه پیوسته بگمان کج خاطران
بیچارگان را بتیر تعرض و دشنام نشانند و همواره بار ناهموار درشتگوی و تحمل طاقت
را نپای دران ندهد هر خطای سهلی مادر بخطا و حرامزاده خطاب ایشان کنند و سنگ نکردن هرگاه
سنگ نادرستی بر شیشه ناموس ایشان افکنند و این شیوه ناصواب در میان اعیان نمایان بلکه غیر
آن کمیابست و اینرا بسیار سهل میدانند و در هر وقت زبان را التفات شمرده بی تکلفانه بر زبان
میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق درینباب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم
ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود باخراج فرموده است و مفصل
این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دو
بود که هر جا میرفت اکثر همراه میبود وقتی با آنجناب در حذا این یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلامی سندی
از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نظر بر قفا کرد و غلام را میخواست او را ندید
تا سه بار صدا زد و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی
راوی گوید که پس حضرت امام دست مبارک برداشت و بر پیشانی خود زد و بعد از آن فرمود
سبحان الله تقذف امه یعنی مادر او را نسبت زنا میدهی و فحش میگویی بتحقیق که من می پنداشتم که ترا
ورع و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فداک گردم مادر او سندیه مشرکه است

یعنی

یعنی چون از اهل فراست و بقانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود کرو
او را از اینه کفته باشم چه منیشو حصر فرموند که ایا ندانستی که هر امتی و طایفه نکاحی دارند
یعنی اهل هر کیش و ایینی را نکاحی هست که زنا نشان بان از زنا و اولادشان از حرامزادکی ممتاز کردند
دور شو از من را وی کوید دیکر انهم دیدند که با انجناب همراه رود و قطع نظر از انچه بزبان بیان
کفته و کوهر مضمونش ممتقبت خماستنه کرد بد سار نکشت نیلی که بان شهد شهادت بکاهجا
میچشانند او دامان لبی که در کلشن حسن اعتقاد از کلها معغزت شمیم تسبیح و تهلیل البریز میکردانند
حیفست که بز هر کشنده اینقسم سخنان باطل و بلو اینکونه فحشها و دشنامها لاطایل الوده کردند
دوم انکه باز ربا اکتفا نموده بیجهت شرعی ط با انچه وسیلی سر ور وی ایشان را مجروح نیلی کردانند
و بیمطلب ضربهی بچوب و سنک ناله و فریادشان را بر فلک مینا رنک رسانند کاهی بتوا تر چوب
از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه رک جانشان را تازیانه
صفت بر پیچ و تاب اندازند تنکدستان مایه شعور و سیاه مستان باده غرور که از بدخوی همیشه
با خود بجنک و کوهسار دلسنخی را پلنکند این نحو سلوک را با خدمتکاران دستور و مناط انتظام امور می
دانند نمیدانند که بر فرضی که چنین باشد لهذایت مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات
بندکان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که بسوی سر کار ناخواه و روی نوامر
خاطر پسند نباشد طباخ اش را اندکی بی نمک و یا شوربا سازند و فراش غالیچه یا سوزنی را بیجا
اندازد ساربان از همه دیر ایدیوم هنر اسب را بد تیمار نماید شربت دار نقل را کوچک دیزد خباز دو
درشت بپزد و کیا خرچی حبش را بد خرد و پیشخدمت اب را دیر ارد سر پوش در دست خادم
صدا کند و سفره چی بوشقاب بر جا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف ان را بی قاعده
فا صواور وستاییان نخوابده دنبا خلاف اداب مینامند و بجمله امری چند ند که مردان صاحب
دل را از ان خنده میاید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید فرداست که این بساط بر چیده و این
هنکامه از هم پاشیده است که نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای کسانی
که عنقریب خواهند بر چیدچرا اینهمه بر خود باید چید و جهه سر منزلی که دو روز دیکر به دیکران
باید سپرد چرا اینقدر بر خود باید سپرد بجمله مفسده تهاون در تنبیه و ازار ملازمان و چاکران
اینهاست و اما مفسده سخت کبری وازار ایشان اینکه چون از کثرت سلاقت طاقتشان طاق
کردد و کار دردشان باستخوان رسد اشک کرمی از دیده بارند یا اه سرکی از ته دل برارند ناکاه
غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیان ان بی رحم قساوت نهاد را بمکافات ان بیداد از هم فرو ریزد چه

اینقوم دل شکسته بر بندان بسر بستر راحت خداوند عالم کیست و غیرا ر دیما و فریادرسی نیست و او
بر غال ان تیره روزنکاری که بیجا ازار چنین کسان نماید و زبان ناله و اه ان مظلومان بیکناه
نالد در دکاه الهی بضعیف نالی شکایت نخود کشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا کذارش
یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان
دریغ دارد و ندای بیچاره کان را ندیده بسینه کذارد و نخستین کتاب من لا یحضره الفقیه از رشید
کاینات مرویست که خلاصه مضمون ان اینست اکاه باش هر کس طپانچه زند بر کونه یا روی مسلمانی
الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا اینکه داخل جهنم
شود مکر اینکه توبه کند هر کاه جزای طپانچه این باشد معلوم که جزای زدن و بستن و چشم و دوختن
و سر شکستن و امثال انها چون خواهد بود و از انصار مرویست که کفت روزی غلامی میزدم
و از عقب خود اوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از
قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود کفتم یا رسول الله او را از اد ساختم فرمود که اکر
چنین میکردی اتش دوزخ ترا میسوزانید و کویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امر ناصواب
مدعما عتاب داشته همت بر تادیب و عقوبت و برزجهی ابلغ کماشته بود غلام کفت ایمولای من
امر وزند بیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردا بقیامت در پیش مولا و خداوند خود پس ان روز را
یاد کن و از کناه من درکذر تا خداوند عالم نیز دران روز بر تو رحم کند و قلم عفو بر نوشتجات
سیئات کشد خواجه از ان کفتار متاثر کشته او را ببخشید و از قید بند ازاد کرد اینسان
و هوشمندی غلامی داشت و چون نافرمانی او کردی کفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه
و مانای تو بخواجه خود که او نیز چون تو عصیان مولا و نافرمانی اقای خود میکند و قطع نظر از ان
چه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت صیر معلوم کردید و انا ازاده مردان بسیار زشت
و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو و نزد یکیست که با کوه کوه لنکر از نسیم حرکتی بسنان
هر کس مانند خار و خس از جا در امد تندیها و سبکیها نمایند و ندمیدان امتحان حوصله ها
کجولان کاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار عهده عنان داری توسن نفس تند خوی
برون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکاران و شاریرد ستان که عاجز و ذلیل سکیرانند و از ار
چنین کسان کردن نه عاجز کشی و شیوه لیمانست چنانکه عرب کوید التسلط علی الیما لیک دنائة
خصوصا وقتی که کناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد
چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است بجمله امر مردانی سندان

وخداوندان تمکین ووقار را سزاوار ولایق آنست که طریقه مساهله ومداهنه با کافرین دستان
مادام که بشر مفسده عظمی نکردد مسلوک داشته کردنهای ایشان را نکرده انکار نندوز لال
احوال خود بکدن زشتی افعال کل آلود ومکدر نساخته بجوزه کریمه دست تمطلب زکی
که عبارتست از فضیلت وثواب عفو است بزنند روایت شده که شخصی از حضرت اقدس نبوی پرسید که
هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیم
که سؤال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید واز جمله حکایتها که تأمل در آن نابلد از راه
ورسم خواجگی را بسر منزل معرفت آن هادی وا رسانند وما اخذه الجهات وسیله آزادی میتواند شد
حکایتی است که در امالی شیخ صدوق مذکور وحاصل مجمل مضمون آن اینست که کنیزی آب بر
دست مبارک حضرت سجاد میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بروی آنسرور آمد وشکست
آنجناب سر را بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که الکاظمین الغیظ حضرت
فرمودند که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز باقی آن را تلاوت کرد که والعافین عن الناس
فرمودند خدا از تو عفو بفرماید تو عفو کردم کنیز تتمه آیه را خواند که والله یحب المحسنین فرمود
برو که آزادی وسوای اخبار وآثار وجواهر حکایات وروایات که دین ودنیا شاهد دلکش اینمطلب
توانند گشت در اصل کتب اسلاف ثبت است وبعضی نشر تمام از آن در مجلس اینه برطبق اظهار
چیده وبرشته گفتار کشیده خواهد شد لهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز سالک طریق بجا
کرده بیش این در اینجا ابیاتی که نمو طبعه بحمر صاحبان دواب وچهارپایان که حضرت
حکیم علی الاطلاق ضمن اخبار آنها سرنشت نهاده وبار فرمانبرداری وتحمل اثقال انسان
بر آنها نهاده است مخفی نماند که از اعظم آلاء والطاف وجسایم نعم نامتناهی توسنیکان تعلق النسان
چهارپایانست که بعضی از آنها ضرب بامعاش خود را سرانجام میدهند وبسوای بعضی از رنج
پیاده کی میرهند بچهار سو قوایم بعضی قصر حیات خود را برپا میدارند وبا عرق ریزی بعضی برو
آمال وامانی خود را در مزرع ضلکیان میکارند وبه پشم آن یاجان خود را از تعب سرما وگرما
میخرند وبشیر این مائده تلخی جوع را از عروق وجوارح تن برمیارند وبچار موجه دست وپا از وجود
وجود دشمن را عزیز لجه هلاک میگردانند وبکشتی پشت اسباع جان را از بحار خونخوار
بیابانها بساحل معمورها میرسانند مسافران طریق طلب معاش را بجهت ابتیاع متاع توانگری
هر شهری مایه نیست ومجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان پیما قطع مسافت برای معاش
نتنهد هر کسی چارپایه حضرت عزت ومنعم بیمنت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید خود سبکبار را

متذکره

متذکر این نعمت عظمی نموده واز انجمله در سوره مبارکه نحل فرموده که والانعام خلقها لکم الخ
حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما وبعضی گویند لکم متعلقست بمابعد
یعنی شما راست در آن چهارپایان پوشش گرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل میآید
وشما راست در آن منفعتها یعنی نتاج وشیر وسواری وکرایه وغیر آن واز آنها میخورند یعنی گوشت
وشیر وماست وروغن وکشک وامثال آنها وشما راست در آنها زینت وآرایشی وقتی که
برمیگردانید آنها را از چراگاه بآرامگاه یعنی آخر روز وبهنگامی که بیرون میکنید آنها را
بچراگاه یعنی اول روز وبرمیدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس وامتعه یا بدنهای شما را ومی
برند بشهری که نبستید شما بآن رسنده بی بار بردار یا بلی سواری آنها مگر بمشقت وتعب
بر درستیکه خداوند شما هر آینه مهربان وبخشاینده است که این نعمتها شما ارزانی داشته
وشما را در سختی نماند که ودیع پیاده که نگذاشته وآفرید اسبان واستران وخران را تا سوار
شوید بر آنها وزینت شما باشند وخلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد از آن حیوانات
یا نعم جنت یا غیر آن علی الاختلاف الاقوال وصاحب لباب گفته که سکوت در آنچه حقتعالی
لا تعلمون فرموده اولیست مجملا خلقت تعالی دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است
وقدر آن دانستن وکمر اخلاص بر شکر گذاردن وبموم رعایت حقوق آنها بستن بر همگنان لازم ومحتم
است وحقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق روایت
نموده مفصل ومبین وخلاصه مضمون آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است
یکی آنکه زیاده از قدر طاقت وتوانائیش بار نکند دویم آنکه پشت او را مجلس وجای حدیث
نسازند یعنی در جائیکه عنان کشیده ودرنگ نموده باشد بعبث در پشت آن سوار نه نشیند وبه
صحبت وگفتگو مشغول نگردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف وتهیه علیق آن نماید
چهارم آنکه رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزند چه آن خدا را تسبیح میکند ششم آنکه
چون بآبی گذرد آب را باو عرض نماید هفتم آنکه او را از جهت رمیدن نزند واز جهت سکندری
بزند یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید ودر حدیث دیگر هم در این مطلب
بدکتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی مرویست که فقره چهارم وهفتم مذکور نیست
اما فقره دیگر مذکور است که ولا یکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنا آنکه تکلیف وزجر نماید
چارپا را در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکنست که مراد آن
حضرت یکی از این دو شق یا هر دو باشد وهم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از رسید عالمیان منقول است

لا تموز کوا

لا تورّکوا علی الدواب ولا تتخذوا ظهورها مجالس ملخص معنی اینکه بر پشت مرکبان برنگ سریر
منشینید و پشت انها را مجالس خود مکردانید چنانکه مذکور شد و نیز در ان کتاب مذکور است
که مردی از حضرت ابی عبد الله که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چاروای
خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مزودها یعنی در وقتی که کاهلی
کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی اخور خود و هم زنشه سوار مشارق و مغارب
حضرت علی بن ابیطالب روایت نموده که لا تضربوها الوجوه ولا تلعنوها فان الله تعالی لعن
لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید انها را که خدای تعالی لعن کرده است بر لعن
کنندهٔ انها و نیز اورده است که قبلهٔ ارباب یقین حضرت امام زین العابدین چهل حج با یک ناقه
گذارد و یک تازیانه بران نزد و هم از جناب شرف نبوی نقل نموده که ناقه دید که زانوی او وا بسته
بودند و بر رویش جهازش یعنی جهاز از پشت ان برنداشته بودند که اسایشی نماید انحضرت فرمودند
که این صاحبها مره فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنا اینکه کجاست صاحب این ناقه بگو
او را که اماده باشد که فردای قیامت با و خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است
که انس روزی میگذشت ستوری بسته دید که علف بجو مراجعت کرد همچنان دید فرمود وای بر صاحب
این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر کرا بخدا ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد
میباید که از بازخواست روز جزا اندیشه و با کافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و
ازار هر جاندار سوای حیواناتی که موذی و ازار رسان باشند احتراز نماید و بی انکه منظور منفعتی
و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان را بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار
سید انبیا مذکور است خبری که حاصل مضمون انست که هرکه بعبث گنجشکی را بکشد روز قیامت
فریاد کنان نزد عرش اید و گوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانیده
خداوندان عقل و هوش از غرض تامل در این اخبار هدایت اثار باید استنباط این معنی نموده میتوانند
نمود که هرگاه ظلم بر طیور و دواب و کلکان جناب انسان و درهم ان خانه هستی طفیلیان ایشانند
بمواخذه و بازخواست نباشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم ولقد کرمنا بنی ادم مکرم و معزز
و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا
اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی نزد خدای تعالی بمنزلهٔ ملک مقرب و اعظم از ملکند چگونه خواهد
بود حضرت یگانهٔ بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و کدخدا دامان ایمان کافهٔ مومنان را از ادناس
اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثهٔ ظلم مطهر و ساحت روزگار ان را بنور افتاب عالمتاب عدل

خسروان کامیاب منور کرداناد بالنبی و اله الامجاد

مجلس چهاردهم

در مذمت تند
خوئی و تلخگوئی که ان نیز از اثار تعلقات دنیای دون ابتر و از فروع ان شجر شقاوت اصل خسارت ثمر است
جویندگان ارایش فضایل و شویندگان الایش رذایل هنروران کارخانهٔ خوش منشی و صیقل گران
ایینهٔ زنگ زدای پردازی مهذبان سحایف عیوب مذهبان صحایف قلوب بی سلختگان با همه
ساخته و دلباختگان از همه پرداخته سرگشتگان از امید از خود گذشتگان بهمه جا رسیده
نقش بندان کارگاه ساکی ارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند امان عزلت گزینان خلوت
گزینان سیاحان دیار تذکر سیاحان بحار تفکر صورت این معنی را از ایینهٔ حقایق نمای فکرت بدیدهٔ دقایق
بین بصیرت دیده و گل این تحقیق را از گلگشت چمن تتبع احوال روزگار بدست تامل چیده اند که اصل
صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و اشفتگی نفس است از دیدن یا شنیدن فعلی یا قولی که ناملایم
طبع باشد امریست که اختیار از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و انمذمت ان باعتبار اثاریست که
بران مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال انها و ان بر دو گونه است یکی انکه از راه حمیت دین
داری و غیرت و پرهیزکاری و نفس الامریت باشد چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب و صالح با
فاسق بجهت فسق و مودب با بی ادب برای ارتکاب خلاف ادب نماید و تندی و براشفتگی که از انبیا
و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون و موی سر و محاسن مبارک
او را گرفتن در وقتی که از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانچه جناب سبحانی بکلام
اسمانی در سورهٔ شریفهٔ اعراف از ان اخبار فرموده ولما رجع موسی الی قومه الخ تفصیل این حکایت
و تبیین ان در تفاسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک
طریق ایراد در این مقام شاه راه مقصد اصلی دور انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان عزم را از ان
صوب بپیچید به ذکران نیز نپرداخت دوم انکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها
و بدخوئیهای خلق روزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و ادنی هر ملک
بقدر حال در میزان اعتقاد برابر کوه بلند و مقداری قرار داده و بنای خوشی خود را بر پایهٔ اعتنا
نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون صایب نقطه از دایرهٔ انگشتر فرمان دارد مور در خانهٔ
خود حکم سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد ببیند
یا شنود بگمان اینکه پاس مرتبهٔ او نداشته و کردار وجودی نگذاشته است ازرده و دلتنگ و لب بر
پرخاش و جنگ میگشاید و هر دم که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد اتش تندی و اشفتگی
شعله ورتر خواهد بود و مراد از خشم و تند خوئی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامهٔ پاکنهاد صاحب

صالح اندیش را شغل ازاله دشمنان از دامان طبیعت هر کس در پیش است اینقلمست وچون بیان مذمت اینصفت و مفاسد آن و ذکر فضیلت صفت حلم که در مقابل انست و فواید ان هم داعی بر ایراد فصلی است اینمجلس را مرتب بر دو فصل کردانید

فصل اول در مذمت تندخوئی

و جنگجوئی و تلخگوئی و ترشروئی و امثال ان مخفی نماند که اینصفت زشت در حوصلها مانند آتش است در سنگ که باتش زنه وساوس شیطانی و فروزنده هواجس نفسانی با غرور و نخوت درکانون طبیعت افروخته میکردد و شرارهٔ آثار ان بیکانه و دور و نزدیک میرسد مؤید اینکلامست حدیث شریف امام همام ابی جعفر درکافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان الخ خلاصه مضمون انکه اینصفت غضب اخکر نیست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در انوقت چشمها سرخ و رکها کردن پر باد و قوی میکردد و شیطان بقالب و میرود پس احدی از شما از اینحالت ترسد که مبادا از و شر و فسادی صادر کردد باید که بر زمین نشیند وقتی که چنین کند رجز شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع کردد و نیز در انکتاب در اخبار رسیده عجم و عرب منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم در ان باب از مصباح الشریعه حضرت ابی عبدالله ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و کشاینده در هر فتنه ایست و در همان باب از همان جناب حدیثی روایت شده که حاصل ان اینست که پدرم میفرمود که مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی آمد و گفت انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست ارزو بر دامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن اموزی پس ان معلم آداب شرایع و مربی اطفال الطبایع فرمودند که امرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و مقتضای ان را بعمل نیاوری پس اعرابی همین سؤال را سه بار اعاده یعنی تکرار مینمود و انحضرت همین جواب فرمودند تا انکه اعرابی با خود گفت بعد از ین دیگر سؤال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا مگر بخیر و خوبی خود دیرینه سال از عینک دقایق نمای سیاق اینجواب و سؤال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبهٔ غضب خود داری و برد باری کمرا عیان قواعد بیداری و پرهیزکاری را اصل اصیل و ضابطهٔ بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میکردد و نیز از امام همام اعنی حضرت ابی عبدالله مرویست که پدرم میگفت که ای شیئ اشد الخ ملخص معنی اینکه چه چیز بدتر است

از غضب که ادمی بسبب آن مرتکب خون ناحق میشود و نیز ان صاحب عصمت نکوسیرت را فحش گفته مادر بخطا و زن جلب و امثال این معقولات بزبان میاورد و هم درکافی در باب خوی بد رسید ولله در و آب ام و خلق عالم منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیئ مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از ان قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در انکتاب در باب سوء خلق از صادقین مرویست و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیئ بالتوبة حاصل مضمون اینکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در ان نمییابد گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناه توبه میکند بسبب تندخوئی بد باز در گناهی از ان عظیم تر میافتد و قطع نظر از اخبار و آثاریکه خلاصه معانی انها بحسن تقریر قلم موعظت صریر گفته و شقایق حقایق دیباچهٔ مضامین انها بعرق ریزی باغبان دلجوی اینسطور شگفته کردید بر عالمیان ظاهر است که اینصفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین انها اینکه بدخو همیشه خود نیز رنج و آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار درشتی با ان و این همیشه رنجه است و دل ناصبور از منجنیق بر خود پیچیدن دلرا موی سوزنه در شکنجه سر اپا طنش از آتش سوزان تندخوئی همیشه پر دود و آبحیات آتش بلا یکیست که عنان اصل لا ینقطع کل لو دبهر جنبشی خسی بار عداوت یا رهم نفسی برد نهاده و از هر کت هر مکسی خار نخار انتقامش مانند کیک در پیراهن جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب است و پلنک سا از بالا نشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب هر از سبک مغزی با یکی سرگران میباشند هر ساعت از دل کردن با دیگری دست کریبان مشاهد این کلام و اوفی شاهد از ثوب خلاف صاحب حدیث شریف حضرت ابی عبدالله است درکافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون انکه صاحب خوی زشت در عذاب والم و برنج معاضه آن و این گرفتار میباشد لمؤلفه زخوی تند همان تندخو بجان اید که هم ز تندی خود سیل در فغان اید ایضا تندخویان را نباشد جز کدورت حاصلی نیست در کف غیر خاک از تندخوی بادرا مفسده دویم مرتکب فحش و دشنام دادن و بردن حرمت هر کس را بدست زبان دراز و بسیاری دیگر چه صفات اینصفت حنیثه را از تکاب ناچار است و نفس سرکش صفت تندخو را از مرد از خوارت امثال این گفتگو خود داری بغایت دشوار است و قباحت ان خود در شرع و عرف نه در مرتبه ایست که مرد هوشیار دیندار از تکاب ان را با خود هموار تواند نمود و صاغیر تان

پاکیزه رو و نکاح بندگان نصارا آن تن در داده دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن توانند آلود
عیب نباشد که با کمال نامردی و سستی دین پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند
و با دعوی پاکیزگی و پاکنهادی به دست زبان مردم لوث گناه دیگری شویند و بکلمهٔ ناصواب
غیرت قرع مادر بخطا خطاب فاحش و اتهامی چنین بزبان ایشان آید و از گفتن الفاظ شنیع حرام
زاده و ولد الزنا نطفهٔ سخن از مشیمهٔ قوت ناطقه بمجرای تولد نماید نداند که این قوم فحاش در گزارش
سراپا جنگ و پرخاش از جملهٔ آن دیگران نهر شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در بستن صفت این
ورود یافته و پرتو دلالت بر ساحت امید خاتمه تافته است چگونه توانیم غافل و در خور معانی
صدمت و ایها چرا اعتماد کنند و اجلاف مکر نه بنده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله
در کتاب کافی در حق ایشان جلافی فرموده است که خلاصهٔ آن اینست که از جملهٔ نشانه‌های آنها
میتوان دانست که شیطان در مقاربت که پدر و مادر کسی کرده اند و نطفهٔ وی از آن بسته شده شریک
بوده است در آن شکی نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد
و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر بنی آدم منقولست که اِنَّ اللّٰهَ تعالی حَرَّمَ الجَنَّةَ عَلی کُلِّ فاحِشٍ الخ
خلاصهٔ مضمون اینکه بدرستیکه خدا تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش گوئی که ابرو کم باک
نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال وی نمائی
میابی که او از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث
سابق گذارش گفتند یا رسول الله و فی النّاسِ شِرکُ شیطانٍ یعنی میتواند بود که در آدمیان
شیطان شریک باشد آنحضرت فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل را که وَشارِکهُم فِی الاَموالِ
وَالاَولادِ این فقره در سورهٔ بنی اسرائیل خطاب با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود از بنی
آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده اند که مردی از فقیهی پرسید
که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد و از آنچه برای او گویند که متعرض و متنبه
دشنام مردمان میشود و میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام ایشان خواهند داد پس او آنکسی است
که باک ندارد از آنچه گوید و آنچه برای او گویند و نیز در کافی ماثور است که مَن فَحَشَ عَلی اَخیهِ
الخ حاصل مضمون آنکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله برکت از روزی او میبرد و دست
از تدبیر کار او بر داشته او را بخود وا میگذارد و در وام معیشت او را بر او فاسد و تباه میگرداند و هم
در آن کتاب که خود پیر از گلگشت چمن همیشه اخبار و آثار آن پیوسته جوان و در آن بر خامه را سرمایهٔ گهر
افشانی از محیط کلمات بابرکات آنست از حضرت ابی عبدالله منقولست حدیثی که ملخص مضمون

آن

آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه خدا مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه
سال این دعا را کرد چون نهال سؤالش میوهٔ اجابت نیاورد گفت یا رب آیا من از تو دورم که دعا مرا نمی
شنوی یا با من نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی به او گفت که تو دعا میکنی و میخوانی
خدای تعالی را که بزبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس
خود را از صفت فحش گوئی برگردان و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس
آن مرد با آن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری به او کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار
روایت نموده که اِنَّ مِن شَرِّ عِبادِ اللّٰهِ مَن تُکرَهُ مُجالَسَتُهُ لِفُحشِهِ یعنی از بدترین بندگان خدا
کسیست که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه
منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله رفتم آنحضرت ابتدا
نموده فرمود یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بود یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از
که فحاش و سبّاب و فریاد زننده و لعن کننده گفتم والله که این واقع شده بدرستیکه او بر من ستم کرد بجمله
مراد سماعه این بوده که در آن نزاع و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد تو در ظلم با وی یاری
کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستیکه این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز
تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن نزد خدای تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم
استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر آن کار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب با یکی از اصحاب که
غلام خود را یا ابن الفاعله یعنی مادر فحبه گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راند
چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را در مطلب کافی و بسند و بس است
تامل و امعان آن این مرض مهلک و نا نافع و سودمند است دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثهٔ تندی
و بدخوئی مترتب میگردد ارتکاب ضرب است که اخبار و آثار صادقین در آن باب وارد و در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لَو اَنَّ رَجُلاً سَوطاً یَضرِبُهُ اللّٰهُ سَوطاً مِن نارٍ یعنی
اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند از آتش و هم در آن کتاب از سید ولد
آدم و ادب آموز اهل عالم چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقولست که مَن لَطَمَ خَدَّ مُسلِمٍ الخ
خلاصهٔ مضمون اینکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوان
های او را روز قیامت و محشور کرده در غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند و در مذمت
این حرکت ناپسند همان حدیث نبویه مشهور و در اکثر کتب معتبر مذکوره کافیست که المُسلِمُ مَن سَلِمَ
المُسلِمُونَ مِن یَدِهِ وَلِسانِهِ یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند

پس

پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویی که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان
تحقیق با مسلمانان همسنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جمله
مفاسد عظیمه که از نیز بر این صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفال احرار
غضبی نکشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه
دین و ایمان را ویران ساخته و بر ریختن خون بیگناهی که اعظم محرمات الهی است خود را بورطه
عقوبت دنیوی و اخروی انداخته چنانکه انبیا کان تمنا فساد و متبعان سیر نمرود و شداد
مشاهده میکرده و این خود گناهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره مقاتل
را از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرور در عرق بحر اضطراب میگردد و چون چنین شد
که حضرت یگانه صمد و مجازی اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده که من قتل
نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را
نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهة آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته
باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبدالله منقولست که در بیان آیه
مذکوره این مضمون فرموده اند که وادیست در جهنم که آنکس که همه مردمان را فرضا کشته باشد و آنکه
یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و صیقل کرد زنگار عیوب و حجاب بخش مرآت
قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرموده اند و خلاصه معنی اینکه هر کس
گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید بخداوندا بپرس از قاتل
من که مرا چرا عبث کشته پر ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی باز خواست نباشد خون مسلمانان
و مؤمنان که نزد خدای تعالی چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پامال میگردد و هم از آنسرور در کتاب
من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة الدماء الخ حاصل معنی
آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم میفرماید و دیوان آنرا مشخص و قطع مینماید در روز قیامت
خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله ماثور است که در حق
مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرموده اند و خلاصه معنی آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب الهی
که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی در آن عالم داخل یکی از این سه گروه
و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از سید انبیا مرویست که لقتل المؤمن اعظم
عند الله تعالی من زوال الدنیا ملخص اینکه هر آینه کشتن مؤمن عظیم تر است نزد خدای تعالی
از برطرف شدن دنیا یعنی کسیکه رقم حیات مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت است از صفحه هستی حک کند

و بنیان زندگانی ویرا که برافراشته معمار قدرتست به تیشه ستم برکند چنانست که همه دنیا را خراب
کرده باشد و نیز در آن کتاب از آنجناب مستطاب ماثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها
من دم حرام یسفک علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه
خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بروی ریخته شود و هم از آنسرور در آن کتاب منقولست
که خلاصه آن اینست یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مؤمنی
هر آینه اندازد خدای تعالی ایشان را همگی در آتش خداوندان الباب و هوشمندان دقیقه یاب
ظاهر دانسته اند که ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه
در هر امری از امور جایز بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسی را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور
سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید آنضرر را متحمل شود و در جنب عذاب
اخروی سهل دانسته جز دست رد بر صورت فرمان آن بی خرد نگشاید و بر ریختن خون آن بیگناه
خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند حاصل اینکه ارتکاب قتل از روی عمد
گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد
و صفت خبیثه خشم و تندخویی صفتی است که منشا چنین گناه عظیمی میتواند شد نعوذ
بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از این صفت شامت
آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد قطع ارحامست که آتش خرمن فیروزبختی و مقراض رشته
عمر دودمانهای ارجمند بشمار میرود و اینصفت ناپسند ویرانست و بنا و قصورها فلک سای دولتها
عظیم بسیلاب نحوست اینعمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که از ره قطع
رحم در جویبار روزگار از پا در انداخته است و چه میوه های برخورداری و کامرانی که در سر دخشکی
با اقارب و عشایر در شاخسار عمر و اسکنا چیده است و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین
منقولست که در یکی از خطب بلاغت دثار هدایت آثار خود فرموده اند که اعوذ بالله من الذنوب
التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود زوال میرساند یعنی عمر یا مال را عبدالله
کواء یشکری برخواست و گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت
فرموده اند آری ویلک قطیعة الرحم الخ خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه
که باهم اجتماع و مواسات میکنند یا آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت
ایشان را رزق میدهد و اهل خانه که از هم جدائی و کناره میکنند خدای تعالی ایشان را به
شومی جدائی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح باشند و در آن کتاب شریف از حضرت ابی

بادتر اهشت پس جناب قدس نبوی فرمودند کیا ام سعد مه ولا تجزی علی ربک فان سعدا قد اصابه
ضمة یعنی ای مادر سعد از سخن درکذر و بازایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه تحقیق که سعد
بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی پس انحضرت مراجعت فرمود و مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله
دیدیم ترا که کردی بر سعد انچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند درباره او فرمودید که درباره هیچکس
نفرموده بودید تشییع جنازه او کردید بی ردا و حذاء فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازه
او کردید بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت میگرفتید یکبار جانب چپ او را
فرمودند دست من در دست جبرئیل میگرفتم هر جا که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید بر جنازه او
نماز گذاردید و در قبرش بلحد خوابانیدید و بعد از ان فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی با این مرتبه عالیه
سعد که شما خود قیام باین امور نمائید و این شفقتها در حق او فرمائید فشار قبر را چه سبب باشد
انحضرت فرمودند اری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی اینکه او با اهل خود بدخوئی
و تابعه و مردمان خود کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله
خرج فی جنازة سعد الخ محصل معنی انکه حضرت رسول الله بیرون امد تشییع جنازه سعد فرمودند
و بتحقیق که مشایعت کردند با او هفتاد هزار ملک پس انحضرت سر بسوی اسمان بر داشته بعد از ان
فرمودند که مثل سعدی فشار قبر میکشد راوی گوید بگفتم فدای تو انا نحدث انه کان یستخف بالبول
یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل میانگاشته و در اجتناب از ان پروا چندان نداشته
انجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل معنی اینکه معاذ الله
که سعد چنین باشد نیست و غیر این نیست که با اهل خود تند خو و بدخلق بود و از ین جهت بفشار
قبر معذب گردید عاقل با خبر ازین روایت مذکور وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ
با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز
وی شود و بیرداء و برهنه پا تشییع او نموده به زیر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل قبر
او گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیده باین سرافرازی و کرامت خاص
از خاکش پردازند تا بخود را معاف ندارد و جزای بدخوئی و مکافات ان را در کنارش گذارند
چگونه خواهد بود حال انکسانیکه پیوسته کارشان با این و ان جنگ و ستیزه است و خنجر
زبان مردم ازارشان چون دیگر بیچاره گان همیشه خلقی را زخم فشار دراز اربند و جهان بر زبانشان از جفا
بزاد کاخ دماغ پشان چون خانه زنبوران پر کرده و از بکر پرکرهشان از زهر قهرمانند گزمان کشنده
الحاصل حاصل مصنف بسبب زاید دنیا حال انست و در عقبی احوال این در روز منیش نفرا

وندر نفرایش خاکش استراحت و چون در دنیا ازار نکشند که چندین ازار مخلوق خدا میرسانند
و چگونه در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار که از بدخوئی روزگار را بر ان و این تنگ میگذاشتند پس
عاقل هوشمند که از ین صفت خبیثه ناپسند در خود اثری بیند میباید که در ازاله ان از خود
اهتمام تمام و سعی مالا کلام واجب داند و نفس سبعی را بحملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه بیاد در
دلاوری نه خود و دیگران را از اسیب گزندها و رهاند چه انچه ضعیف شوکه ازان بقوت غضبی و نفس سبعی
تعبیر میکنند و در دیگر باطن ادمی بمنزله سگی است دیوانه که نه اشنا میداند نه بیگانه هر دم بدندان
ازار خائی و گزندگی این و ان را از هم میدرد و هر لحظه بفریاد دلخراش موحش دور و نزدیک را
از اسایش بر میاورد گاه بتیغ زبان هرزه نال اهل و عیال زخم دشنام و نمایجوب و تازیانه غلام
و خدمتکاری را از زبان میاندازد و از نعره بلندش گوشها پوسته دراز و گوگری تواز سلوک
ناپسندش همسایگان برا خانهای خود همیشه در تفحص مسکنی و پیداست که دفع چنین سگی
عقور پر شر و شور از سرا طبیعت بیش از انضرور است که دران اهمال و سهل انگاری جایز باشد
مثنوی ان یکی از خشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت ان یکی گفتش که از بد گوهری
یاد ناوردی تو حق مادری هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد اخر بگو ای زشت خو گفت کاری
کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست گفت انکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز
مردی را کشم کشتم او وا رستم از خونهای خلق نام او بریه است از نای خلق نفس تست ان مادر بد
خاصیت که فساد اوست در هر ناحیت پس بکش ان را که هر ان دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیا خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار
کس ترا دشمن نماند در دیار و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد رگ انست که نخست
اخبار و اثاری را که در مذمت خشم و سگساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از ان
گذارش یافته و بعضی دیگر انشاء الله تعالی در فصل اینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش
بشنوا و روغن بنفشه بادام ابهدو گونه سخنرا که دوای درد زدای کل خشکی و تیزی مغز بیست بر دتامل
و تفکر به دماغ جان چکانی و چون علامات غضب و بر اشفتگی در ناصیه طبیعت پیدا و اثار تندی
و سگساری یعنی فریاد زدن و تند شدن و بهر سو بر جستن و دل انرا خستن یکی را دریدن و دیگری را گزیدن
و امثال این در چهره احوال هویدا گردد اینه صاف انصاف در پیش نهاده صورت احوال خود را دران مشاهده
نمائی تا بدانی میان تو و سگ درنده در ان حالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار
و صفا و حوصله کان مردبار را که حرص سرحد پای ثبات ایشان در تکلیف و بلای که از ذات ازاد کی نلغزد و مانند

کوه گران دل بنیادشان صرصر تندی خصم سبکتر از غایت لنگر بلرزد و هرکه چون گرد بروی پیشان جهد چشم ازان پوشند و هر کس خار صفت نیشتان زند چون گل بروی پیش خندند آیینه ضمیرشان از ترپهای گلخن شکان ننک کدورت نگیرد و لوح خاطرشان از زنک مرد سخن شان جلیه پرداز ننک نکیرد و نیز بنظر هوشمندی در اورده بملاحظه نماید که احوال و اطوار انطایفه ملک سیرت پاک سیرت باحوال زمره انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و باطوار فرق اولیا و صالحان چه مقدار شبیه است انگاه این هر دو حالت بمیزان نظر امتیاز سنجیده هرکدام راجح اید اختیار فرماید بیت
اگر چنان باشی دیو گر چنین باشی ملک خواهی اکنون انچنانش میباش و گر خواهی چنین واگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان تنشان وهم انداز وسوسه نماید که مغلوب گردیدن و اینهمه از فرو بردن و گذرانیدن بمردی زیان دارد و در میان ابنای جنس و خلق زبون باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب او بگو که نامردی انست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع زهر این ازار عاجز اید هم خفت و خواری ان که ملک سیرتی را گذاشته سلک صفتی پیشه نماید و عار و ننگ انکه با دعوی شعور و فرهنگ کوا چون تو دشمن تیز چنگ پر نیرنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق و ننگ و عار از بی اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق ملتفت با عنایت و الطاف جناب سبحانی اثری مترتب نگردد و بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند لمؤلفه
گر او عزت دهد دو نار منکن و گر نه چشم حسرت باز منکن
مبادا انکه گر کس را کند خار که خار او شدن کاریست دشوار
و جهاد نفس که حضرت سید کاینات و پیش جنگ معارک مجاهدات ان را جهاد اکبر گفته عبارت ازینست که در امثال این احوال معارضه و جدال و نفس اماره بسگال را پیش نهاد همت شان و از خم کمند وسوسه و تلبیس ابلیس مرد شکار که یار و هوادار ان نابکار است خود را محافظت نموده ببازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین ان عدوی قوی بازوی پر خشم و کین را از پا در اندازی تا مملکت ایمان را مالک گشته بر سر ان ناتوانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی نشسته لوای ولای سر افرازی بر فرق دل توانی افراخت واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ولیکن اهتمام و ایستادگی درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان مجاهده در روزگار بسیار کم یاب است لمؤلفه
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو
در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و ذلیل کنندگان نفس و هوا مذکور است که لیس الشدید بالصرعة الخ حاصل معنی انکه مرد سخت و پهلوان ان نیست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد و پهلوان جز انکسی نیست که در وقت غضب

خودرا

خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور نماید چه بر در بستن غضب کلید هر بهشت لمؤلفه
خواهی بچرخ سر بر سر پهلوانیش خود را کسی تواند اگر بر زمین زدن
و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون ان اینست که حضرت اشرف نبوی بر قومی گذشت و در میان ایشان مردی دید که سنگی بر میداشت و مردمان ازان تعجب میکردند و انسنگ را حجر الاشدا میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا ان سنگ بسیار بزرگ و گران بوده و غیر مرد تنومند پر زور از برداشتن ان مقدور نبوده و در فارسی چنین چیز را سنگ زور مینامند انحضرت پرسید که این چیست احوال عرض کردند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد ما اصل منه ای یا خبر دهم شما را بسخت تر ازین گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان صاحبه مراد انکه سخت تر و پهلوان تر ازان مرد مردیست که دشنام دهد او را مردی پس حلم ورزیده ان را از او بگذراند پس چنین کسی غالب امده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان انمرد دیگر که او را بان دشنام داده است بیت
مرد کمان مبر که بزور است و پر دلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

فصل دویم

در صفت حلم و خوش خویی و شیوه ملایمت و شگفته رویی که گل سرسبد محامد صفاتست و تیر بهترین ترکش فضایل و کمالات پرده سوات و عیوبست و سر رشته جلب قلوب ننگ زدای اینه دلهاست و عقده کشای گره ابروها مزرع پاک طینت را خوش لاست و سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه زلال دوستکامی برقع من کلفتهاست و ابگلشن الفتها یار مهربانی کم دیده راه زندگی بادی از دوش دل بار دبرد بار رسبت و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمها از خاطر پر نمو برد نرم گفتاری سبزه تری از زمین طینت سبزی بشادابی زبان خوش سبز نکشد و تازه گلی از شاخسار وجود ادمی بجوش رنگ و بوی شگفته رویی نه دمید در فضل این شیمه حمیده بسکه ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بان ستوده و چنین نجاد کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است ازانجمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو الخ و هم در انسوره شریفه فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در انسوره مبارکه فرموده که وقول معروف خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره ال عمران فرموده که و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیا کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده ازانجمله در سوره توبه جلیل خلیل خود را باین وصف جمیل یاد فرموده است که ان ابرهیم لاواه حلیم و حضرت اسماعیل پیش از انکه خلعت زیبا خلقت را در بر کند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات ازان

خبر

خبر داده است که مبشّر ناه بغلامٍ حلیم وحبیب نجیب خود حضرت محمّد را باین صفت خجسته
بعید بهر قریب شناسانیده ودر سورهٔ نون آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای ازل
ندا باسماع خلایق رسانیده است که وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ وزمرهٔ مومنان را که صورت احوال شان
بزیور چند کمال که از انجمله خشم خود فرو خوردن واز مردمان عفو کردن آرایش یافته باشد
بمژدهٔ جنت مبشّر ساخته در سورهٔ آل عمران باین آیه تمام بشارت نواخته است که وَسَارِعُوا
اِلیٰ مَغفِرَةٍ الخ ملخّص معنی اینکه بشتابید و بوسیله ایمان واعمال صالحه خود را شایستهٔ آمرزش
الهی وبهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها وزمین است وآماده شده است برای متقیان که انفاق
وبذل میکنند مال خود را در وقت وسعت وتنگی ونگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب
وضبط آن مینمایند واثری از تندی ودرشتی وامثال آن بر آن مترتب نمیکردانند وعفو میکنند
از مردمان یعنی از زلات وناخوشیهای ایشان در میگذرند در مقام تلافی وانتقام نمیباشند والله
تعالی دوست میدارد نیکوکاران را وبرگزیدهٔ حضرت خلاق وآب گلشن اخلاق یعنی جناب اقدس نبی
در فضیلت این صفت فرموده اند که اَلرِّفقُ یُمنٌ وَالخُرقُ شُؤمٌ یعنی نرمی وهموار بودن برکت ودرشتی
وتندی شوم است تبیین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن وشیوهٔ مستحسن متضمن چند
گونه فایده است اول حصول اجر ومثوبات جاودانی وعروج بدرجات سعادات تقرّب بحضرت سبحانی چنانکه
در مجموعهٔ ورّام از حضرت سیّد الانام منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت
خلایق جمع کردند منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از میان برخیزند وبسوی
جنت شتابند فرشتگان با ایشان برخورده گویند اِلیٰ اَینَ یکم سِراعاً اِلَی الجَنَّةِ یعنی چه کسانید که
چنین شتابان ببهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند
چون ظلمی بر ما میگذشت از آن در میگذشتیم وچون بما بدی میکردند عفو میکردیم وچون تندی ودرشتی
مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند اُدخُلُوا الجَنَّةَ فَنِعمَ اَجرُ العامِلِینَ داخل بهشت شوید
که نیکوست اجر عمل کنندگان ودر کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر مرویست که مَن
کَظَمَ غَیظاً وَهُوَ یَقدِرُ عَلیٰ اِمضائِهِ حَشَا اللهُ قَلبَهُ اَمناً وَاِیماناً یَومَ القِیٰمَةِ یعنی هرکه نگاه دارد
خشم خود را با آنکه تواند امضا واجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن وایمان روز قیامت
وهم در کافی از همگی طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق ماثور است حدیثی که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند وبآن دو مرد با آنکه جاهلست
ودرشتی میکند میگویند که قُلتَ وَقُلتَ وَاَنتَ اَهلٌ لِما قُلتَ سَتُجزیٰ بِما قُلتَ یعنی کفتی آنچه کفتی

وتو لایقی بآنچه کفتی وعنقریب جزای آنچه کفتی خواهی یافت و بدو که از ایشان حلم میورزد میگویند
که صَبَرتَ وَحَلُمتَ سَیَغفِرُ اللهُ لَکَ اِن اَتمَمتَ ذٰلِکَ یعنی صبر کردی وحلم ورزیدی زود باشد که
خدای تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر وحلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان
عروج کنند وروند ودر بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی ماثور است که عَلَیکُم بِحُسنِ الخُلُقِ
فَاِنَّ حُسنَ الخُلُقِ فِی الجَنَّةِ وَاِیّاکُم وَسُوءَ الخُلُقِ فَاِنَّ سَیِّئَ الخُلُقِ فِی النّارِ یعنی بر شما باد بخوشخوئی
که خوشخو البته در بهشت خواهد بود وپرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد بود
وهم از آنحضرت روایت نموده که مَا مِن شَیءٍ اَثقَلَ فِی المِیزانِ مِن خُلُقٍ حَسَنٍ یعنی هیچ چیز در ترازوی
اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست ودر ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب مرویست که اِنَّ الخُلُقَ
الحَسَنَ یُذِیبُ الخَطِیئَةَ کَما تُذِیبُ الشَّمسُ الجَلِیدَ یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه می
گدازد جلید را واو عبارتست از شبنم یخ بسته است که در ترکی آن را بترو تعبیر کنند واز جمله
سؤالات ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری در ارشاد القلوب وکتاب خصال صدوق وغیر آن
مذکور است اینست که یا رَسُولَ اللهِ اَیُّ المُؤمِنِینَ اَکمَلُ اِیماناً یعنی از مومنان کدام کاملترست
در ایمان فرمودند که اَحسَنُهُم خُلُقاً یعنی آنکه در خلق بهتر باشد ونیز در ارشاد القلوب از حضرت
ابی عبدالله منقولست که اِنَّ الصَّبرَ وَالصِّدقَ وَالحِلمَ وَحُسنَ الخُلُقِ مِن اَخلاقِ الاَنبِیاءِ اِلیٰ
آخر الحدیث یعنی بدرستیکه صبر وراستکوئی وحلم وخوشخوئی از اخلاق پیغمبرانست ودر کتاب شریف
کافی از سرور عالم مرویست که خلاصهٔ آن اینست یعنی هیچ دو کس مصاحب نشوند با هم مگر اینکه اعظم
ایشان در اجر ودوست‌ترین ایشان نزد خدا تعالی آنست که با دیگری رفق وملایمت بیشتر نماید
ونیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر منقولست که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یُحِبُّ الحَیِیَّ الحَلِیمَ
یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد صاحب حیای حلیم را وبرین وتیره اخبار از اهل بیت اطهار
بسیار ماثور است ودر کتب معتبره مذکور است وحاصل همه اینست که خوشخوئی وبردباری ومماشات
ومدارا از افضل فضایل وشایستهٔ نظر لطف وعنایت الهی از اجل وسایل است بنده بپایمردی
این صفت خجسته بمنزل مغفرت وکرامت اخروی ودر دنیا بکمند این وسیله بایوان
سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید بیت تا نه رنجی غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق
اگر لطف خدا میبایدت ولهذا حضرت سیّد الانام در تحصیل فضل وثواب این صفت بجد
اهتمام داشت که کودک یتیمی که در بستان نخل عطوفت آن سرور میبود وسبزه وار در کنار جویبار
تفقد واشفاق آن سر چشمهٔ زلال مکارم اخلاق نشو ونما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب

مستطاب بنحوی از غایت تأثر از شب طعام تناول نفرمودند تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله
چرا غمگین میباشید اگر فرمائید دیگری را عوض آن پیاله کنیم که در خدمت باشد فرمودند
که آنکو دلی یتیم بدخوی و بدخلق بدا و سازگار بود وفا و دفو ومدارا نمود و مرا بدان سبب اجر جمیل
وثواب عظیم بود و از دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد نوعی دیگر از آثار و برکات این صفت فواید
که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه بنا بر ضابطه کس نباید بجنگ افتاده با صاحب این صفت
کمتر کسی طرف میشود و اگر شود حد آتش زود برطرف میگردد چه ابتدا کی و اصرار خصم تا هموار
وقتیست که این کس نیز در مقام معارضه بوده توجد لپوید و برا و یکا یک گوید و چون ایستادن
کی بیند و نیز از آن تند فرو نشیند لمؤلفه پنبه آواز جرس را کم ز سنگ سرزنیست هرزه نالان
را نرمی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم و خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده خصم
پر شور و تندخو را بآتش که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی و افتادگی از سر وا کرده
از شرار او اسایند هیچ و جه او را برین دستی و اینرا از آن شکستی نباشد لمؤلفه تندی حریف خو
ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بکر ظفر کرا ست ایضا منه جز خوی خوش که مانع آسیب دشمنست
از جامهٔ حریر کرد دیده است جوشنی ایضا دل را ز کر کلفت دشمن برنگ لعل در پنبه ملایمی نگاه دارد
دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه
و نصرت از جانب کسیست که در گفتگو صبر و حلم ورزد و پا و قارش از تربهای طبع و جهالت سعادت
سلوک طریق استقامت و ممانات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله
مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم و نصرت دهنده و یاری کننده بسنده است و از سخنان
صدق بنیان حضرت امیرالمؤمنین است در مجموعهٔ ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم
من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در عوض لئم و
مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او می کنند
و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش
در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله در کافی منقولست که
ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الاخرة ملخص معنی هیچ بنده خشم
خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد کرد خدا تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از
جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل
اینکه خدا تعالی هرگز کسی را بنادانی و درشتخوئی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری نبرده

وخاری نینداخته است اینکه حدیث شریف صریحست درینکه گوهر حلم و وقار معدن گوهر
قدر و قیمت است و صحرای دلگشای و سعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهان
پیشه در وقت معارضهٔ خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خواری و بردباری
مورث خفت وی اعتباریست محض توهم و عین خطا و از نتایج وسوسهٔ شیطان و فتنه جوئی
نفس اماره بیجاست بلکه قضیه برعکس است و خاری که از آن میبرد کل خار تندخوئی و آتش
سنگ درشتخوئی است لمؤلفه کز بدکیست چو خاری که خفت آرد بار زبان نرم نهالی که
عزت آرد بار ز سرخ روئی آتش تراشود روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار خطیب برون
خشت پخته پسر خوانا که چهره کشتن بالخصم خفت آرد بار دیگر آنکه چوب و مس این صفت
دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر مینماید و صیقل این شیوهٔ دلنشین آینه
سینه ها را از زنگ کینه ها میپردازد چنانکه از سرور عالم در ارشاد القلوب مذکور است که
حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب السخیمة یعنی خوشخوئی دوستی را میرویاند
و کشاده روئی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور از آثار بردباری
و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کین آنشافع المذنبین
را در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آنجناب
بسته بودند بوسیلهٔ ارادت بر آستانهٔ اطاعتش سودند در آثار آمده که روزی آن برگزیدهٔ معبود
مسجد را بنور تشریف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پرنور
انداخته بود زمرهٔ اصحاب هاله وار برگردش مجتمع بودند و فرقهٔ هواخواهان ذره صفت در هوای
جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون با دو صد
کبر کلمات ترجمه بر آن سرور حسنه آغاز شکوه و بی اعتدالی نمود و بگفتن مزخرف یا محمد انک
ساحر کذاب تیغ زبان و قباحت آخت و بفلاخن هرزه درا سنگ درشتی بر آئینهٔ خاطر
اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل
آن بی ادب کردیدند آنسرور دین و دنیا و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نمود با روی کرم
و با زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب من یرید ای برادر عرب کرا میخواهی گفت محمد
ساحر کاذب را فرمود محمد منم و لکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول فرستادهٔ خدایم اعرابی گفت
و اللات لولا جمال وجهک المکات سیفی منک و اللات لا او من بک حتی یؤمن بک
هذا الضب یعنی سوگند بلات اگر نه جمال وجه وجه وجهت و خوشروئی تو میبود هر آینه بر میکردیم شمشیر

خورد در تو موعظه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نمیآوردم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس
سوسماری که در دامن یا در آستین داشت انداخت آنجناب آن سوسمار را خطاب نموده فرمود
ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بنطق آی سوسمار بنطق آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود
من کیستم گفت تو رسول خدائی اعرابی را از صیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آیینه خاطر زدود
و بکلید زبان آنحضرت قفل انکار از درج دهان کشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر
دار این کلمات بر دامن مستحضران فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله پس گفت یا رسول الله تا این زمان که در مسجد آمدم در همه عالم با تو از من دشمنتر نبود و کسی
و هیچکس از خود دوستتر نمییابم امتثال بآیه کریمه و انک لعلی خلق عظیم الحاصل از
برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام
رسید و عداوتی چنانکه نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید
و از جمله کسانیکه بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه
بردند و باستین ابن شیمه که بهیضبا عداوت از چهره باطن سترده‌اند حسان بن ثابت که چون
بدو من مجاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان
وی را گرفته پیش برد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و انعام فرمود مصالح دنیا و دین بر خود
چون برادری آنمرد مطلع گردید و آزاد نموده است او گرفته دهانش پر زر سرخ گردانید حسان
را از ذیل الحلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحل تافت و بآب از حسن خلق و کرم دامان
ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح
تدارک نموده و از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار که در مدح اهل
گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آنمردیست که از اربع العبا حضرت
امام حسن مجتبی و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهل
بیت کرام تافته و دیده ادراکش بسر منزل معرفت فضل آنخاندان پاک هنوز راه نیافته بود
گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از رو نیکوتر هرگز ندیده بودم
بر اسبی نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پرید پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی
از شنیدن آن حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشید که علی بن
ابیطالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابیطالبی فرمود آری گفتم پدر
تو چنین و چنین یعنی ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام
سردادم

میدادم او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آن
حضرت خندان گشته فرمود احسبک شامیا غریبا یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل
شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک و الی مال انقدناک و الحاجة
عاونّاک حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا اگر جا خواهی که فرود آیی ترا فرود آوریم و اگر
و اگر احتیاج بمال داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نماییم و اگر حاجتی داشته باشی
در اصلاح آن در آییم پس من از این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن
یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر
نگاشتم القصه بمبادی من حسن خلق بیمثلی چنان هوشیار و دشمنی بدبینیان دوستان گردید
و مشهور استکه مردی از اهل انقلاب جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین
معارض گشته وی را دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راستست خدا مرا
بیامرزد و اگر دروغ گفتی خدا ترا بیامرزد آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت طاهرین
شد و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن بر دربروی حضرت سجاد ایستاده او را دشنام داد
و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد و خادمان و شاگردان آن
جناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتهای
ناسزا را در کنارش گذارند بعد از آن که آن مرد رفت متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید
آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گویید یا ما را در جواب
گفتن او ماذون سازید فرمود برخیزید سوار شویم تا جواب او گوییم پس آنحضرت برخاست و
آیه را قرائت فرمود که الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس راوی گوید دانستم که تندی و درشتی
نخواهد کرد پس چون بخانه آنمرد رسید او را خبر دادند و بگمان اینکه آنجناب
برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آماده شورش گشته بیرون دوید
آن افتاب عالمتاب فروغ بیان سخن کلفت سوالف آنروز متکلم گردید که یا ابن عم قد قلت ما
قلت فی الخ حاصل مضمون اینکه اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس توبه کردم و باز
گشت نمودم از آنها بخدای تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم آن را از تو و از خدای
تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن این سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم وی
افتاده پای مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو
از آنها مبرّی و توبه میکنم از آن بخدا پس از برای من از خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمودند
غفر الله

غفر الله لک خدای تعالی ترا بیامرزد و از انجام رحمت نمود و این قبیل روایات و حکایات
که در اثبات این مطلب هر یک سند مستجلی شاهد معتد لست در کتب سلف و خلف بسیار است
الحاصل این صفت رضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم
کلک بیان شد و ناظرین گفتار است کلام حضرت سید مختار در کافی که مداراة الناس
نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و مدارا
نمودن نصف زندگانیست و هذا لجناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بان وصیت و کوش
کش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بانسر و دنیا
و دینه نازل گشته گفت یا محمد ربک یقرئک السلام یقول لک دار خلقی کما ادا ربی یعنی خدا
وند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی
با بندگان جافی و لاهی آنکه هر چند طریق مخالفت میپیمایند و پا از جاده ادب بندگی میکذارند
با کمال احتیاج و افتقار اند در استغنا و استکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق
عبودیت سر در کشی و نافرمانی مینمایند با آنکه میشناسند که کیستند با اینکه مال و ثروت خود را
کم میکنند با آنکه اصل خود را میدانند که بیش نطفه آب پلیدی نیست باد استغنا و دولتی
باد غرور نما و منی در دماغ می افکنند آن یک در مصر خراب مکان بر سر کرسی قبطیان شهوات
بر فراز قصر بیش خود بر پا ایستاده انا ربکم الاعلی در داده فرعون میشود و دیگری در شکسته
صنلتی بدن از بلند پروازی کرکس طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت
نموده نمرود میکردد مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم نابینا با احمد صادق همچشمی می
نماید و ابوبکر بغلبهای عمر سینه بیعت و اتفاق دو اهل نفاق دست پیچ کرده با برگزیده
حق طریق دعوی باطل مینماید و برین قیاس ز بندگان ناسپاس احد خود نشناس هر یک را در مجمر
سر آتش سودایی است و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوایی هر یا ستی بشیر ما زامر و نهی الهی
پروا از دم نکرده در کوشه هنکامه فسق و فجور کرم میشوند و هر جایی جور پیشه از غضب سطوت
او اندیشه ننموده در کشور آتش بیداد و جور در خرمن مال و جان غربا میاندازد و حضرت حکیم
متعال عز شانه این جمله از بندگان ظلوم و جهول میکذارند و تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از حد
نبرند بجزا و عقوبت گرفتارشان نمیکردانند فرعون لعین پلید را مدتها مهلت داد که سر خداوندیش
در کرد بر درد سری مبتلا ساخت و وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان قطع ننموده
همچنان بتکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا آن رزق

فرعون وهو یدعی الربوبیة ای رزق میدهی فرعون را و حال آنکه دعوی خدایی میکند فرمود
یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی
نمود من ترک خدایی نمیکنم بجملا خلق کریم و حلم و مماشاة از اخلاق خدایی و تخلق بان بحضرت
او وسیله قرب و آشنایی است و بی تحفه این صفت حمیده دست او بر این شیوه پسندیده
کبریا بان درگاه راه و بدان دریا بار مشکل که تواند بود طالبان کعبه قرب را سلوک با بیطریقه
مثلی بجای راهبرست و طایران اوج این مرتبه علیا را این ملکه جسته بمنزله شهپر و از این جهت
زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل
روزگار دیده و چشم از آن میپوشیده اند و کاسهای زهر جانشان تلخکوی و ترش رویان بنا
زمان از لب بنهاده چون آب حیات مینوشیده اند در کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر
الساجدین ماثور است که فرموده اند که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم وما تجرعت جرعة
احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها خلاصه معنی بر سبیل اینکه منت نفس
و فروتنی از خصم انتقام خوش میاید یکه دوست نمیدارم که بجای نفایس نعمتهای دنیا از من باشد
و نیاشامید جرعه خوش آینده تر نزد من از جرعه خشمی که انتقام آن را از صاحبش یعنی از آن
کسی که مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله انبیا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین که
در همه مراتب تاسی و اقتدا بان والا جناب بر ذمت همت امت دینی لازم است تا آنهمه تحمل آزار
که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش کل نمینمود
و با چندین سنگ جفا کان امت بی وفا بنخل وجود مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین
کلامی بر ایشان نثار نمیفرموده ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب
است از غایت بغض و کین جهت آزار آن سرور دنیا و دین وسیلها انگیخته و روزها پشتهای
خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده اله میریخت که شاید نشتر ان کند و خار
در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی
آن خار و خاشاک را از سر راه برگرفتی و نبردی و هم وارد کفتی که این چه قسم همسایگیست که شما با من
میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سکان دیگر پلید
تر بودند ابولهب و عتبة بن ابی معیط این دو ناکس ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند
و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که اینچه همسایگی است و از طارق عبدالله
محاربی منقول است که دو نوبت رسول خدا را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و

دیگر در بازار عکاظه که باواز بلند میفرمود که بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی دیگر در
عقب او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بر او می انداخت و پاشنه مبارک
انحضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند اینجوان که خلعت
نبوت پوشیده محمد قرشیست که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و این یک که بر او میافکند
و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما
تؤمر و اعرض عن المشرکین که در سوره مبارکه حجر است نزول نموده حضرت مصطفی بصفا رفته
سه بار ندا کرد که ایها الناس من رسول خدایم و همچنان در مروه نیز این ندا نمود اهل زندقه از استماع خلاف
مبالغه نموده سرکرده اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین حرام زاده را طاقت طاق گشته سنگ انداخت و پیشانی
نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف
آن شجره هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران کردند آنحضرت را چشم خونبار مانند ابر مدرار آمد
بار از ایشان خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نموده آن را از آنجهت متکا میگویند خبر به
حضرت امیرالمؤمنین دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز از این واقعه
اعلام نموده باتفاق در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم در کوهها و وادیها افتادند با دل پرسوز
و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان هر سو میشتافتند و اثری نمییافتند که ناگاه از ایشان بگوش
انور آنسرور رسید خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول
الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین قوم بر من چه جفا کردند بسنگ سرم
خستند و پیشانیم شکستند و کذابم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند
فرو نگذاشتند جبرئیل امین گفت یا رسول الله غم مخور که خدای تعالی مددکار تست و بعضی بمضمون
با بشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک گرفت و بر سر
کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوهها پوشانید و آن صدر
نشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است
ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده یا نه آن درخت را بطلب بطلبید فی الحال اجابت نموده آمد
و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود بازگرد بازگشت و در جای خود قرار
گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یکیک آمده سلام کردند و گفتند که خدا
تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمائی بآن قیام نمائیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین چه
میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آنجهان رحمت و اشفاق این مضمون ادا فرمودند که منت خدا را بر من

ولیکن

ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و
غافلند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی و خدیجه پرداز که در سواد
گریانند و سلام ما بایشان برسان و بگو ما ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریانیم و نالان و بشا
رت ده ایشان را بقصور بهشت که حقتعالی برای ایشان بنا کرده و در آنها هیچ رنج و تعب و کدورت
نیست و همه راحت خواهد بود بعد از آن آنحضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آنسرور را چون انوار
انور بر قله آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت گرامی دریافتند خدیجه دید که آنحضرت
بجامه مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن
و بگذار خون بر زمین رود آنجناب این مضمون ادا فرمودند که میترسم قطره از این خون بر زمین چکد
و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر متنفسی ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتها مدید از آن
قوم عنید چنین آزارها شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش و از وطن مالوفش جلا فرمود
و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان
میگماشت و در مجموعه ام مذکور است که چون قریش در آزار آنسرور اختیار کثیر کردند بعد از اصرار زیاده
اصرار نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشا
و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانی است و برای این حقتعالی فرمود که
وانک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان آنحضرت را که درج جواهر
حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله
دعا کن که حقتعالی این قوم را هلاک سازد فرمود من آمده ام که ایشان را رهنما باشم چگونه هلاک
ایشان را خواهم آنگاه دست بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا
هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از جهالت و نادانی است
زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان هم چنان غم امت میخورد و در تحمل آزار آنقوم بدبخت دل
سخت دندان صبوری بر جگر فشرده و هرگاه حسن خلق و تحمل آن مهر سپهر کرم و بزرگواری
با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب
امیرالمؤمنین خلق آنحضرت را پرسید فرمود که تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را
بر تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب این مضمون
این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آن را اندک گفته
که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده که

إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ چگونه برای تو وصف توانم کرد مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول آیه
کریمه چند وجه ذکر نموده اند از انجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی با یکی از اصحاب در حرم
مدینه میگذشت پیره زنی را دید بر سر چاهی که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنسرور پیره زن را
چون نظر گرامی بر سر او آمد فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
یعنی اگر نیکوئی کنید با خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب کشیده مشک را پر کرده و بدوش
مبارک برداشت زن گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آن شخص که همراه بود هرچند مبالغه
نمود که مشک را از دوش بستاند قبول نفرمود و گفت من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارم پس
عجوزه از پیش و آن بشیر و اصحاب او از عقب میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند و مشک را آنجا
گذاشته مراجعت فرمودند و زن بخیمه رفته فرزندان را گفته برخیزید و این مشک را برده بدینها دهید
ایشان گفتند بیا در مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبروئی خوش خوی با من
نیکوئی کرد و این مشک را برداشته اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال
وی شتافتند و آنحضرت را شناختند بخیمه دویده گفتند ای مادر این آن کسیست که تو تو را ایمان
آورده و پیوسته آرزومند دیدار وی بوده زن از خیمه بیرون آمده با فرزندان سر دنبال آنحضرت
نهادند و جمع پاک نهاد صفا اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند گیاه آن نخل گلشن هدایت و ارشاد
افتادند عجوزه دست بر سینه عذر خواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندان او دعا فرموده
بلطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن والا جناب فرستاده و بهم
این نوازش و تکریم بر فرق اقبال آنسرور افتخار نهاد و بعضی شان نزول آیه مذکوره را بدینگونه ذکر
نموده اند که روزی آن زینت خلعت کرامت دو جهان بردی بخرا چه در بر داشت که آن را حاشیه
غلیظ گنده بود با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بسختی
که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آنسرور بجا کرد و بنا بر نسخه دیگر پاره شد و گفت اعطنی
عطاء یا محمد حاصل اینکه بمن عطا کن آنکوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه نا هموار آشفته
نگشته غنچه دهان مبارکش بروی او متبسم گردید و فرمود که بوی عطائی دادند از برکت آنشیوه
خدا پسند نزول این آیه شریفه سر بلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت بیچون گونه
گونا گون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از نشان اقلام محدثین و مورخین
پیش از آن شکفته است که جیب دامن این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته
باشد و بعد از آنسرور آل او و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج

معاشرت خلایق قدم بر فرق آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از فقاد طریق
ارشاد وسیله آزادی عبا جناب مستطاب امیر المؤمنین مأثور است که غلام خود را آواز
کرد جواب نداد بار دیگر او را آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخاسته نزد وی رفت
دید خوابیده است فرمود اما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام ترا میخوانم گفت آری فرمود فما
حملک علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا بر آن داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت
تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از اینجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند امض فانت
حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آنمهر
سپهر فرخندگی و مؤدب آداب خواجگی و بندگی هفت بار غلام خود را آواز کرد و او در پس
دیواری ایستاده بود می شنید و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه کرد وی را دید فرمود ای غلام چرا
جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا خشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکسی را خشم
آورد که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان را پس فرمود برو که ترا آزاد کردم و در راه خدا تا زنده باشم
مؤنت تو یعنی ما یحتاج و اخراجات تو بر ذمه منست و نیز از مآثر حلم و وقار آن بزرگوار که روغن مشعل
چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکره مضمونش نشنوایان و در گویان را
از اطوار نا ملایم خود منفعل میسازد اینست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید چنانکه
طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله
با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و از آنجا رفته وی را باز از دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین
اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بآن والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبک روحی و کوچک
دلی خود با کنیز نزد قصاب رفته وی را نصیحت و مجوکدار او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف گوئی
باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون حضرت را نمیشناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت ای
مرد برو امیر المؤمنین آن بی ادبی و درشتی را از وی کشیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آن
سرور گوئی پاسبان کور دل بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت این حرکت بی ادبانه خبر دار ساختند
کرد اینبند مرد قصاب از آن کردار نا صواب آتش در جان افتاده بتدارک آن دست خود را برید
و آن را بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن دستگیر امور نفر رسانید و آن را وسیله عذر خواهی
آن از او دست او برطلب بخشایش آن خطا کرد اینبند پس آنسرور دیر نشد تا جگر و پیوند دست او را
دست برید را گرفته بجا خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و بمرهم دندرد آن
دعا مستجاب شد و پی بهم متصل و گوشت بپوست مندمل گشته دو روز دست درست شد بهبودی یافت و نور

ان آیت بر ضمایر همه روشن بر درود بود خاطر دوست و دشمن تا فتوار آثار عفو و حلم آن حکم
منبع حلم و معدن سلم همین بس که مروان را با آنهمه بغض و کین که با آنسا الا ر دنیا و دین داشت و ستوده
علم خلاف و عصیان با آن طوق نکردن اهل طغیان میافراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بد
عمل گرفته بردند آوردند و عمار بن یاسر اشعر بدار قتل خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن
از خون ایشان گذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام انقوا بر را از لوح خاطر انور محو کرد
گویند در آنوقت آنجناب به مروان مذکور خطاب کرده فرمود که انذرع یعنی از فرزندان تو امت را
آفتها رسید و اینکلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد نمایه شر و فساد بود که سالها تخت
حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشید نظم احکام شرع و دین و تراشیدن کل ولا له بوستان
خاندان سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این از خبر اخبار غیبیه آن بزرگوار است
که در عداد معجزات آنقبله احرار شمرده مثبت و بر همین منوال عبد الله بن زبیر بد سگال که با احرار
آنحضرت در کمال عداوت بود و انشدت عنا علی روس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرات بدشنام
و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیر المومنین بیش از پدر
تا کاجلد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت جل
از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگ گاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خوانده یا اتمام
حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن بزبیر خطاب
کرده اینمضمون اذکر به که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه بجانبی
میرفتیم دست تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی دست حق
که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود باشد که با وی در مقام مجادله و جنگ و مقاتله آیی و در آنحال
ظالم باشی و حکایت مذکور در بعضی از کتب بروجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر به
یاد داری آن روز که میگذشتی یا رسول الله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید
و من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست از این یا زبیر
سخن که او متکبر نیست و بدرستیکه تو با او قتال کنی و تو ظالم باشی بر هم تقدیر زبیر بد مال تصدیق
آنمقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این متذکر آن میبودم هرگز با
تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس عنان عزیمت از صف سپاه مراجعت نموده و زبیر عزم
مراجعت و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرده پس عمراه پدر نشسته عبد الله ابتدا کرده تیغ
زبان ملامت آخته و بسر زنش آن بیخرد سبک مغز پرداخته و گفت تو نه از برای حمایت پیغمبر از سر اینکار

میخزی

میخزی بلکه از ترس پسر ابوطالب میگریزی و از اینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض امیر میکند
تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبد الله گفت پس کفارت بگفاره سوگند
یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتله علی برخیز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس
سیرت خود آن ناصواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر
نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او بانجامید یا
انجامید الحاصل عبد الله بن زبیر با شدت عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار
آنشور و شر که حضرت امیر المومنین بر وی ظفر یافت در مقام انتقاد دنیا مدعی و عتاب از کرده های
ناصواب و نفاق و برهان دستور اهل بصره و شاکر نگان انمعرکه پرشور و شر که بر روی آن پشت
دین شمشیر کین کشیده اند و اند خول شهر و خروج بر امام زمان خطا با نکرده آنهمه مبالغه در مقام
آنحضرت بظهور رسانیده اند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرده افتاب
صفت پرتو مرحمت و شفقت بر نیک و بد گسترد امر نمود انداخت این شمه ایست از صفت حلم
و عفو آن همام امکم و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آن سرور بشکفتگی گل بخشا انور ش
بحدی بود که دشمنان و حسودان بعناد بر یعنی مزاح بر او استاد میکردند هر چند که در آن مرتبه نبوت از حد
اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق آن
گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و بانکان مجامع آثار پوشیده نیست که
نقل مجالس و محافل کتب اوائل و اواخر از همواره نقل آن بنجنست و دماغ اقلام را قمان تواریخ
و سیر از عطر این گفتار روح پرور معطر است عطسه زن مجمل از آنکه روزی طبیعی تمام کار
ساز خلائق کردی و شبها در کمال قیام بنده که حاتم بود بر خاطر کذارش بر در وار باب حاجت
رونق شبانه بود دست تو هم کسانیکه اینها واحبا نش که و بیکاه در از هر کرا گرسنه
بر چهره احوال نشستی با سینه مکروب پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل از الحلیه حسرت
برای دلداری جانش بار محنت کشان بر دیو نعمت الوانش فم گرسنگان خوردن هر کرا خواب غفلت
برکه گلاب نصیحتش بر چهره پاشیدی و هر کرا آتش بلای مصیبتی در خانه طاقت افتادی باب
تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان انجار خلق که همیشه برای معیشت اندوهناک و تیره روزان
از آتش کرم و در دیش چراغ خوش دلی می افروختند از حکایت پیرزن نابینائی که در خرابه از
خرابها کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود بر آثار ناله
بر سر کوی نگفته او رسیدند که غم خوار تو که میکند گفت یکسال است که من در این شهر هر روز

مردے

مردی میامد و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی
فرمودند هیچ بار نیز پرسیدی که نامش گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای
خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از ان نشانی ندارم لکن سه روز است
که نزد من نیامده است نمیدانم چرا و از گفتارش خبر کردند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون
نزد من نشستی گفتی انا مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا تا از نشانها مذکور دانستند
که انکس جناب مستطاب امیر المؤمنین بوده چنانکه تفصیل ان مرقوم شده شمه از ملاطفت
و مهربانی ان پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگرچه بیان امثال اینها از غایت وضوح و
ظهور بیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست و لکن چون خامه مدحت گوی بذکر جزوی از ذکر فضایل
و مناقب حضرت علی بن ابیطالب بدین روی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتارهای
افزاینده نمک اندل ندارد در کام جان خامه مدایح بیان شکستن نسیان سمتست بنابرین بذکر حکایت
دیگر بدان اکتفا از ان امام همام میپردازد و حاصل ان بر سبیل اجمال اینست که مردی از یهود در
ناحیت سوری که موضعیست از عراق ملکی داشت و روزی از انجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق
خوردنی برد از کوشش چند بار برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در راه
بود داخل شد که ناگاه چهارپایان وی ناپدید شدند و هرچند در جستجوی انها بر چپ و راست
شتافت اثری از انها نیافت و روز دیگر با یار شفیق و اشنا صدیقی در کوفه بود که او را حارث اعور
همدانی میگفتند در انشب خود را بخانه او رسانید و انچه بروی گذشته بود معلوم او کردانید
حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین رویم و این واقعه را بان جناب عرض نماییم پس
بخدمت انحضرت رفتند و ما جرا گفتند امیر المؤمنین حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز
گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث به راه خود رفت و ان
سرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی را گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چهار
پایان او گم شده بود امدند و دو رکعت نماز گزاردند و روی مبارک از یهودی گردانیده و سخنیکه یهود ان زبان را
نفهمید بزبان وحی بیان راندند و بعد از ان سر بالا کرده فرمودند که والله ما علی هذا بایعتمونی و
عاهدتمونی یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره و طعامه لانقضن عهدکم
و لاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی اینکه بخدا قسم که برین طرح با من بیعت و عهد
نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان ببرید و برعیت من اذیت رسانید بخدا
سوگند که هرگاه باز ندهید و رد نکنید برین یهودی خران و طعام او را هر اینه می شکنم عهد

شمارا و هر اینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گفت بخدا قسم
که انحضرت اینکلام را هنوز باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم
پس امیر المؤمنین فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان یسوق حمیرک و ا
حمیرها علیک او اسوقها انا و تحملها علی و در بعضی از نسخ بجای یسوق و اسوقها
تسوق و اسوق هاست و بنابر نسخه اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار را اختیار
کن یا تو پیشاپیش خرها خود میروی و من انها را از دنبال میرانم و یا من پیش میروم و تو انها را
میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید که من بر سیاق و رانیدن انها توانا ترم
القصه بدینگونه ان چهارپایان را میاوردند تا برحبه رسیدند و انعبارت از فضای مکان
وسیع است که در کوفه بوده و همانا در ان خرید و فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جا
بمیدان تعبیر میکنند پس انجناب این مضمون را فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست و من تحفظ
اینها میکنم تا صبح و تو بار انها را فرو گیر و یا من بار فرو گیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا
امیر المؤمنین من بر فرو گرفتن بار انها توانا ترم و تو بر محافظت انها فرمودند که مرا با انها گذار و تو
بخواب تا انکه صبح طلوع کند مجملا یهودی باسایش و فراغبال بخواب رفت و ان راعی شیوه مردی
و یاری و مرد دیده اگاهی و بیداری تا صبح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال ان یهودی
مینمود و چون صبح طالع شد یهودی بیدار شده انها را بوی سپرده فرمود از انها غافل مشو تا انشاءالله
من مراجعت مینمایم پس ان رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد
و چون افتاب سر زد معاودت کرد و دیگر باره ان مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و کرم
گستری بر سر یهودی گسترده فرمود افتح برکتک علی برکة الله و سعر طعامک یعنی گندم را
سر بگشا ببرکت خدا و مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سعر طعامک سایر طعامک است
و بنابر ان معنی اینست که گندم و غیر انچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارها خود را گشود ان حضرت
فرمود که یکی ازین دو کار اختیار کن یا من بفروشم و تو استیفاء قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من
برای تو استیفا قیمت میکنم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع مینمود و انسرور اخذ قیمت
میفرمود تا تمام شد قیمت تسلیم یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت
اری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی
برو تا من نیز ایم که تو ذمی مراد میتواند این باشد که چون از اهل ذمه و مال تو در امان است با
تو همراه باشم که مبادا بازاریان نرخ جنس بندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک

نداری الحاصل آن پسندیده اطوار با او همه جا همراهی نمود تا از کار ساختن فارغ شد بعد از آن یهود
را وداع فرمود از مشاهده آن لطف و اشفاق ترک کفر و نفاق نمود آن یهودی زنده و بمطالعه
حقایق و دقایق آن کلام ملاطفت بار دیده غشاوه غفلت و نادانی از پیش بصیرتش گشوده گشت در
وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
ورسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلوات الله علیه واله
علی الجن والانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا القصه از خمخانه کیفیت حسن سیرت
حضرت سلسبیل کوثر ساغر جان پرور هوش ور دو این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت
شهادت نوشید و لباس اشتباه لا لباس زدوش هوش افکند از برکت ادراک خدمت آن همایون
طریقت رسا خلعت زیبا حسن یقین و صحت عقیدت پوشید و گلها گونا گون امثال این بارها
و غمگسار بها از آن طینت پاک بیش از آن رسته که بلبل مدحت صفیر خامه بلاغت پیرا نهر از آن
یکی تقریر تواند نمود و لهذا دست گلچین تتبع و جستجو از الجمله با یک دسته گل خوشرنگ و بو
که دماغ پر سودا کنده دماغان جیفه دنیا را با صلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از ثمرات
حسن خلق و بردباری کتاب آتش خوی و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین و حکایات حلم
و عفو آن امام همام سوی آنچه سابقا هم در مجلس بتقریبات گذارش یافته حکایتیست که
در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین مهمان
بودند و از خوان شرف صحبت آن حضرت نعمت فیض بوفور روح تناول مینمودند بریانی در تنور
بود آنجناب خادم را باوردن آن بتعجیل فرمود خادم بشتاب میاورد و در آن بزرگ کشو کال کودکی
خورد سال داشت و در آن وقت در زیر پله بود که ناگاه سیخ از آلات و اسباب آن بریان رها
گشته بر سر آن کودک خورد و جان سپرد غلام از آن واقعه هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب
و پریشان گردید آنجناب بار صعوبت آن قضیه مردانه آن را بدوش بردباری تحمل نمود چون آثار
مرارت آن مصیبت عظمی را به طوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت انت حر فانک لم
تتعمده یعنی تو آزادی بسبب دوستی که تو این کار را از روی عمد نکردی القصه غلام را در راه خدا
آزاد ساخت و بعد از آن بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشأن
شیخ مفید ره نیز این حکایت را در ارشاد خود ثبت نموده اند و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی
آنحضرت را دشنام داد و عبید و موالی آنجناب عالی از جا درآمدند که ویرا آزار کنند آنسرور ایشان
را منع کرده متوجه آنمرد شد فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر ملخص معنی بر سبیل احتمال اینکه

انچه

انچه پوشیده و پنهانست از تو از کار ما و احوال ما بیش از آنست که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضا
آن اعانت تو کنیم آن مرد شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی او انداخت و فرمود
انجامست که عملها داشته باشد و فرمود هزار درهم نیز بوی دادند آنمرد بعد از دیدن آن خلق کریم
میگفت که اشهد انک لفرع اولاد الرسل گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در شفقت و حلم
و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع در مجموعه ورام بن
ابی فراس ره مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود بر اثر وی بیرون آمد
دید که خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد
تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوش او بگوهر این سخنان هموار تزیین و دماغ وی
این ملایم تدهین کرد یا فلان والله ما ذاک لک تنام اللیل والنهار لک اللیل ولنا منک النهار حاصل
معنی اینکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسایی و روز از ماست
که در آن خدمت ما نمایی تند خویان آتش مزاج و خودسر گردکان شیوه خونریز که بر غلامان و اکه
با ادنی تقصیری امثال این تقصیرات و جرایم تا بر کشتن هم آماده میباشند و آن را ضبط و نسق نام
کرده بصرصر تندیهای ازخشت نمیش خاک ملایمت شرع و عرف بر تمام احوال خویش میباشند
برای اصلاح حال نفس بد سیر در سر منزل ادراک معنی آن خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهه
از آلودگی این خوی زشت جبین از چشمه سار مضمون هدایت مشحون آن حدیث غوطه خوردن باید رزقنا
عفا الله عنا ما مضی ووفقنا لما یحب ویرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی
و جانشینان مصطفی و مرتضی که سرشت پاکشان از طینت آن دو بزرگوار بر خلیل و نهال
وجود شان خوانده آن دو اصل آنجمله کی برلال آن خصلت حمیده مخمر و باثمار آن اطوار پسندیده بار
ور بوده اند و در حسن سیر از طریقه آن دو سید عالم سر مو عدول نمیفرموده اند لیکن تفاصیل احوال
هر یک و حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان آن خاندان در مساکن بواطن اهل هر زمان
پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از پس کوچه های اقلام نساخ و کتاب بعضی از
نوادر آن بخاطر پیماقل دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز با تمادی مرور سنین و شهور … در معرض
ور … محو گردیده است و از این جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن بزرگواران
حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر
نرسیده تا در مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک بترتیب فصلی برپا زده طاقت باما
صدق المحاسن بیا در هر یک از بروج دوازده گانه مدایح اثنی عشری بعد که باید دخل آنها

اصل
احوال
اقامت
انوارد

اندانند و بعضی از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پردهٔ خفا نگنجیده و سرچشمهٔ ظهورش
از تند باد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس نگردیده آنچه در مطلب بنظر قاصر رسید
در مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب نظر بجانب انصاف بعلم
بعضی از آن صاحب مقامات عالیه که در مجلس هشت آیین خالی ببینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر
نخواهند و اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه منقول است که نا اهلی او را دشنام
داد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفهٔ میزان سبک آید بدتر از آنم که تو میگوئی
و اگر راجح آید از آنچه تو میگوئی زیانی بمن نمیرسد از همین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود
و از فیروزی جنگ معارک جهاد و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر
نخعی رواست که روزی در کوفه از بازار میگذشت و با قصابی که در طبع داشت که درد
هر بابی از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده
و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پردهٔ غرور دیده
شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاد که او را در آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی
شاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از بازار گذشت یکی از حضار که آن
بزرگوار را می‌شناخت آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو این بزرگوار را
نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر مصاحب امیر
المؤمنین است مرد بازاری از شنیدن این خبر بر خود لرزید و براعدت خواهی آنکار زشت از دنبال آن بزرگ
سرشت روان گردید دید که مالک بمسجد رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس
پیش رفته در قدمش افتاد پایش را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر وی را بر گرفته سبب آن تملق
پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده‌ام که ترا نشناخته بودم و بدانسته آن قباحت نمودم مالک
گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا در آن گناه بحل کردم و از آن بریء الذمه ساخته‌ام بخدا سوگند
که من بمسجد برای این آمده‌ام که بجهة تو استغفار و طلب آمرزش نمایم مخفی نماند که از طبقات دیگر
خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و خواص ایشان حکایات و قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده‌اند
و لیکن چون ایراد آنها در این مقام باعث ملال و خروج از ضابطهٔ توسط و اعتدال بود لا جرم حکایات
و روایاتی که از آن بنای بیع حلم بجویبار قلم جاری و بوستان دلها و جان و دین و ایمان دوستان آبیاری
شده البان را از گفتگوی دیگران بی‌نیاز میگرداند هم از آن بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایات
که سمت گزارش یافت آنست که بر معرفت زان غافل و بدخویان جاهل که بهر چشم و چین ابرو را زلوازم

بزرگی و تعیین میشمارند و تحمل آزار سنگ دل هر بیگانه را سبب کسر شان و نقص اعتبار خود
معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا کافهٔ خلایق بر سر خوان هستی طفیل
ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند در تجرع زهر تلخکامیهای سفها و جهال بوی ترش ننموده اند و از آن نقص بکمال ایشان نرسیده باعث حط مرتبت احدی نگردیده است بلکه باین صفت
خجسته ممدوح خالق و خلایق و در تقدم و شرف بر همهٔ عالمیان فایق گشته اند سالها است که
افواه و السنه منابر و اقلام انکروم و الامقام را باملکه رضیه معیت ستایند و دوست و دشمن ثنا
شیوهٔ مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز اتباع ایشان
تو غالب نجات راهی نیست و از تیر باران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع سیر ایشان پناهی نیست
پس هر ذی شعوری که گوهر طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در
پیش نهاده اند میباید که در هر ابری از آموخته‌های اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود
و بقدر مقدور حرکات و سکنات موافقت آن را بر خود فرض نموده سواد خود را مطابق آن اصل گرداند
تا در دیوان اکبر معتبر افتاده کرامت و کرسی محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق مشاهد
جولش مضمون دلکش آن بمشاطگی خامهٔ معنی طراز سخن پرداز بپیرایهٔ ظهور بسته و سلطان حسن
نهتر بر شد در مجلس حلل منظر بر سریر تحریر نشسته چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والا
تر تواند بود که تا زنده باشد کسی از آن گلزار خلقش دامن دل را پر گل نماید و از هوای سلوکش بر چهرهٔ خاطر عباری
نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و کلاله بدنش از گل بدن جدا گردد جهان از رفتنش داغ
و نالان و دعا و آمرزش خلف اندر نباله حیات اش نعوان گردد و در مجموعه وام مذکور است که سالار
متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین وقتی که یوسف جان پاکش از زندان
کدورت بنیان عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پوشیده شد و ابرام
پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا میتابانید فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین
و محمد حنفیه و صغار و کبار اولاد و امجاد همگی را جمع کرده وصیت نموده از آن جمله فرمود که یا بنی
عاشروا الناس عشرة ان عشتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان
معاشرت و آمیزش کنید با مردمان با نیکوئی که اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید
بر شما گریه کنند المؤلفه سعادت ببین که چون ابر بهمن کند گر فانی چنان رو که غبار از تو بر دامن نشیند
مخفی نماند که چه صفت مکرم هست که در حسن خلق بغایت جلیل و بمنزلهٔ شاخها این اصل اصیل اند
از آن جمله شگفته روئی است که باغ جمال خوشخویان را زیبا گلبن و گلشن مدسرای خوشنوا بلبلی عنوان

عنوان صحیفهٔ باطنست و سرلوح نسخهٔ محاسن بمنزلهٔ عنوان مکارم صفات و از گلشن صفا و ادب دلیلی
گو میزانست و بنای خوبی کلها منفتح از چشمهٔ صفاء لجبّهٔ حاصل بغیر خوشی کلید مفتاح
ابواب القلوب بیست مصباح المحافل شمایل در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم منقولست که
با قارب خویش بنی هاشم خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطّلب انّکم لن تسعوا النّاس باموالکم فالقوهم
بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطّلب در دستی که شما راهرگز
با البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس بر خورید با ایشان بگشاده
و گشاده روی و هم از انس روایت نموده است که مردی بخدمت آن سرور آمده استدعا وصیت نمود آن
حضرت وصیت چند او را کرد ما از الجمله فرمودند که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات با برادر
دینی خود بروی گشاده کن و نیز در کافی از حضرت صادق منقولست که صنایع المعروف وحسن البشر
یکسبان المحبّة ویدخلان الجنّة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النّار ملخّص آنکه
نیکوئی با کسان کردن و شکفته رو بودن با مردمان سبب حصول محبّت و دخول بهشت میگردد و بخل و ترش
روئی سبب دوری از رحمت خدا و باتش جهنم می‌اندازد و هم در کافی از جناب اشرف نبوی مرویست که
ثلث یصفین ودّ المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس الیه و
یدعوه باحبّ الاسماء الیه خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود
یکی آنکه چون با او برخورد شکفته برخورد دوم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را بروی فراخ
کرد سیم آنکه او را بنامی که خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی در امالی آورده که حسن
البشر لاخیک نصف العقل یعنی گشاده روئی با مردمان نیم عقل است مراد اینکه فوایدی که از عقل و
تدبیر بعقل آدمی حاصل میشود نصف آن از صفت خجسته حاصل می‌گردد دیگر از آن
جمله خندیدن و متبسم گردیدنست که آن گشاده بودن پیش و مرتبهٔ در پیش اوست این نیز از خلق
حسن و عمل شریف مستحسن است بشرط اینکه بعبث و از حد اعتدال بیرون نرود و تمیز کردن بقهقهه
نرسد که در کافی از جناب مقدس نبوی مرویست که انّ من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل
است خنده که بی تعجب باشد و هم از آن را لاجناب ذکر کرده که کثرة الضحک یمیت القلب یعنی بسیار خندیدن
میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده می برد آب
رو را و هم از انس روایت آورده که القهقهة من الشّیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست
و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضحک المؤمن تبسّم خندهٔ مومن تبسم است و اخبار دیگر در مطلب
در مجلس مهتم کذا در شرایف و امّا خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده چنانکه

دیگلو

دیکلفا رغیط معانی معالم حضرت امام موسی کاظم مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا این بود که میگریست و نمی‌خندید
و حضرت عیسی بن مریم چنین بود که هم میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد یعنی ترجیح
طریقهٔ حضرت عیسی از جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه سرانجام کار احوال معاد ناچار است گریه کردن که
و تدبیر امور معاش نیز درکار است و از جمله الفت و صحبت با مردمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور دنیا
صورت پذیر نمیشود و نیز بعضی از بزرگان گفته که حق چند است که نقاء آنها ضرورت پس کاهی با یاران و دوستان شکفته رویی باید
کمشیرازهٔ کتاب اخلاق طیب زبیان و دعوتها نیز از شرم‌ها ... و کنه کار ... مؤاخذه و سطوات تجبر و تکبر پرهیز نمایند
اینکس لصلحت تابان را ایشان را التجی خود نشد و با این خود از عذاب الهی رهانند حضرت اقدس نبوی و سرمایهٔ سرور
و دلخوشی امت نیز سالک اینطریقه بود و گاه گاهی بکلمات شکفتگی و تبسمات دلها را بانبساط صحبت اصحاب و احباب لکل برابر
میفرمودند چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابی الحسن سؤال نموده گفتم که فدای تو گردم
الرّجل مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون ویضحکون خلاصه معنی آنکه گاهی اینکس با یاران مخصوص میباشد و در میان
ایشان گفتگوئی میکنند و مزاح میکنند و میخندند آیا جایز است یا نه آنجناب فرمودند لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست تا آنکه
که بود باشد معمر گفت که ظن من این باشد و هم چنین یافتم که مراد آنحضرت آنست که بلکه از آن مزاح کردن و خندیدن
چند آنکه فحش و ریا نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که انّ رسول الله صلّی الله علیه وآله کان یاتیه
الاعرابیّ فیهدی له الهدیّة ثمّ یقول مکانه اعطنا ثمن هدیّتنا فیضحک رسول الله وکان اذا اغتمّ یقول ما فعل
الاعرابیّ لیته اتانا محصل مضمون آنکه اعرابی بخدمت رسول خدا می‌آمد و هدیه می‌آورد و بعد از آن می گفت
قیمت هدیهٔ ما را بده پس آنحضرت میخندید و هرگاه آنحضرت غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه
آن اعرابی کاش میآمد نزد ما دیگر از الجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست این نیز بشرط اینکه بحد اکثار
نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مومنی از آن لازم نیاید
و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان
حریفان بیانان دلها نبان مسلط بهمان شایعست که چون بهم رسیدند و به مزخرفات بارده کرم لطیفه بیان
گردیدند از گفتن هیچ قسم سخن پروا ندارند و هر چه بخاطر ایشان رسید اگر همه کفر و زندقه باشد دریغ ندارند
و آن را خوش طبعی تصور میکنند باعتقاد خود لطیفه ترهنر میکنند و نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع
بلکه نهایت بی ادبی و خرابیست و اینها هرچند که کل از لطافت آن میشکفند فردا از آن ندامت آن خواهند گریست
چه امثال این سخنان بجای آنکه اگر بعد از ایشان چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته
بآن اهل مونین صحبت آن در دنیا و انّما کنّا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن داخل گردند
نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیّئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مدح مزاح وطی از آن وارد شده محمول است

از آن مزاحست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطر کرد چنانکه در کافی در حدیث
مستطاب امیرالمؤمنین مأثور است و حاصل مضمون اینکه بپرهیز از مزاح بیرون که آن باعث کینه و دشمنی
میشود و مزاح دشنام کوچکست یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بی‌بها گردد و اعتبار او خلل پذیر
کردد چنانکه در کافی از امامین همامین حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله یا یکی از ایشان منقولست که کثرة
المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آبروی میبرد و هم از حضرت ابی عبدالله روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب
بماء الوجه و مهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستیکه مزاح میبرد آبرو و هیبت مردمان را مجملا هر
مزاحی که امثال این مفاسد را از آن لازم آید احتراز از آن ضرور است و اما مزاح و مطایبه که باد ناس انیعنی نبالود
طناس این ذنوب در آن در اخبار و آثار ترغیب و تحسین آن شده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی
از یونس شیبانی مرویست که آنحضرت ابو عبدالله پرسیدند که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است
مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود که فلا تفعلوا فان المداعبة
الخ خلاصه مضمون آنکه چنین میکنید یعنی ترک مزاح نمائید بدرستیکه آن از جمله حسن خلق و از آثار
انست بدرستیکه تو هر آینه سرور و شکفته میسازی برادر مؤمن خود را بتخصیص که پیغمبر خدا چنین بود
که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبدالله
روایتست که ما من مؤمن الا و فیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی
گوید که دعابه چیست فرمود که مزاح و هم از الفسر فیها جناب ابی جعفر علی اختلاف النسخ نقل نموده که
ان الله عز و جل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستیکه خدای عز و جل دوست دارد کسیرا
که مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرط اینکه فحشی در آن نباشد از مطایبات حضرت سید کاینات نقل
کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنسرور آمد و از زبان رعشه کار آمد و استدعا کرد که در حق من دعا
کن که به بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران به بهشت نروند زن از آن سخن کریه آغاز و فانون
نا العفر بادیه را ساز نمود غنچه دهان مبارک آنجناب از آن بتبسم و اضطراب خندان نموده کل شاداب لطیفه طبع همایون
شرحیش از آن شکفته و شادان گردید پس بستکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن عمل کنده و نقاب
ابهام از چهره ابهام برافکنده فرمودند که تو را جوان و بکر کنند و به بهشت برند که خدای تعالی میفرماید که انا
انشاهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از جمله گفتار شکر بار لطافت آثار آن مراجع شیوه شیرین
نبانی و سرور کشور کوچک دلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار بخشش
فرمودند که تو را بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چه کنم فرمود شتران
همه بچه شترند یا یعنی که از شتران زاییده شده اند و در مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمد

لزن

بلکه

گفت شوهر من ترا مطلب فرمود شوهر تو کیست آنکسیست که در چشم او سفیدی هست زن گفت والله
که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمودند چنین است بلکه در چشمش هست بیکبار زن گفت بخدا قسم که
آنسرور بمضمون ادا فرمودند که هیچ کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بود و سیاهی
مباشد و مطایبات آن طبع لطیف بسیار در کتب اخبار مذکور است از این قبیل بود که حقیقت کلام را
در آن مرعی داشت و بمحض ایهام اکتفا کرده و نیز معجز بیانش در طی طریق ایفای آن قدر از منهج صدق و راستی بیرون
نمیگذاشته سزاوار است که امت نیز در شیوه تتبع آنسرور نمایند و برارتکاب کذب و بخلاف هر چند اندکی هم باشد
جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح در وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود
چنانچه گاهی منفعت بر شحات لطایف آن کس او منفعت میکرد بر وجه که با جمعی از کشتن خلاص شدند
و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیف از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان گذشته
اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک را و قید دل قساوت شعار بخنجر کین شخصی خسته و کمان کجنهادی بر
قتل وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فرار نموده مدتی در بیغوله خمول و اختفا مستور بود تا روزی دل از جان
کنده و خود را از پرده بیرون انداخت بدرگاه آن کجنهاد آمد حجاج از آن تعجب کرد و از سبب آمدن او استفسار نموده گفت ایها الامیر
انعوس تو هر شب در خواب می‌بینم که تیر سستی تو گرفتار شده و تو بکشتن من فرمان میدهی آمدم که یکباره مرا بقتل
رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهایی یابم حجاج از آن سخن خندان گشته و از سر خون او درگذشت و نیز گویند شخصی
را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید کفر بنیاد آورده و انکار مینمود هرون گفت ای فلان انکار مینمائی اقرار کنی
انمرد گفت این خلاف حکم خدا است خدای تعالی فرموده است که تو مردم را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که
اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مسطور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت
خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا به سنگ فرش مجلس را همچون زنبیل پادشاه رسید و دهشت بر وی
غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه افتاد آن غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن
زنند خادم چون احوال بر آن منوال دید باقی را پیش نهاده آن کاسه شوربا را تمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن
بغایت متعجب گردید و وی را پیش طلبید و سبب این عمل ناشایسته دانسته را پرسید گفت یا مولا اکر مرا بسبب همان خطا
او که بدان سزا از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع ملامت تو میکردند بنابر این
این بدنامی بر شما نپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اکر مرا بسیاست رسانید و بقتل من حکم
فرمائید مردمان تنها از آن معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه از آن سخن خوش آمد و تقصیر آن کرده را بخشید اسکندر
بخشید و او را طوق سنگی از گردن برداشته آزاد کرد و انیکه هم او و که ندانکه مردی که حبی خالی با خود داشت همان اینکه
برادیشرا است وی را گرفته نزد والی بردند و حکم کرد که وی را حد بزنند آنمرد گفت مرا بچه سبب حد میزنید گفتند اینکه آلت

خم

بسم الله الرحمن الرحیم
لهم عینه ربهم وهو ولیهم بما کانوا یعملون

خمر با خود آورده ام امیر گفت ای اعرابی اسّا که همین حیله باید تو با منش آوردی که العجب ما بالیوم دل ما را کرده ای با نتیجه بیجید

و نیز گویند که نکته کاتب از نزدیکان علما او در کوفه بود او بیرون شد کشته بعلت و سلطنت ما عتاب نمود امیر گفت ما

آنکه تا لشما قطعا از عدت و ابروی گره خیمه ها بعضو ما سد ابر که هر کار که جلوی ازا و ظاهر مینمود خیر من سیبا

پادشاه از بیخ نایره غضب منطفی کشته باید بها الطف دل ما و دیده اکرم هشام بن عبد الملک روزی از

برآمده دید یکچشم در چاشت کسی بر رود و حبس نمود که امرغوا امیر گفت گناه من چیست گفت تو اعوی و اعورمی شد

و ملاقات را بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اکر یکچشم شوم باشد بر خود و اثر شامتش بر یکچشم میرسد اما احوال مرا بکران

شوم ببینی که من ملاقات تو چه بر من رسید و از ملاقات تو بمن از بهر هشام چو احوال او را از سخن خجل کشته بر او ابخیا

نمود و نیز گویند سمرکبشی بقتل عبدی فرمان داده بود گفت ایها الامیر ابن توجه هست گفت چه بحق گفت کودکی پدر من با تو حسابا

تو گفت پدر چه نام داشت گفت ابن ترعام خوفرا موکره چه جا نام پدر امیر خنده استین بعضی هر کرفته از خون

او بدکذشت و ابن قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه خیز بسیاست وسیله استخلاص کنا هکاران میشود هر کاه از آن بر

باشد کسنا و قطعا افصاکان بمحاو سابق الزحسن خلق مرجوع بر باف اهل حرو مهر ان نیك حمد است و الحاضر بر

بعجیل لعد ما تفضیل ان نابیشان تو تطویل اسمطلب و ذکر جزئیات آن بعیش از این صلاح غزلان و الله بحر

بیت و حصه خدا و بیرون و شیخ بخش دیده ها در نظام و تعلیم آبیه شعر کانه ها هلان نجوم و رواده و

انصاف عیوب ظاهر و باطن خود نبیناد و جمله را بفکر اصلاح حال خود انداز و جمال احوال زمره مومنان سهل

و مال اعتناط توفیقات خوبی و صفات کمال و محامد خصال انا نسته همیشه منظور الطاف و احسان و عنایات

ختامه خوشا بمحمد و آله الطاهرین لله الحمد که مسالك شعاب ابواب اضمان تا بید ملك منان مراحل ابواب

انزل حل کتاب ابواب الجنان که بتهذیب مجلدی مبنوا بود در بهر ای انجمن و سید امیدان کرم

حکیم ذو المنن و وافقت و علم آنکه ترکیب این تالیف که بیرزاق بلی نعمان حق شناس شده است بمیدان

خاطر مشکل پسندان روزگار آشنا و اذکیا اخبار و آثار مذکوره بر لوح قلوب دردمندان ستکار و کوارا

کرداننده توفیق انجام بلکه جلوه دارد ثواب کرامت فرماید بمنه و کرمه تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بحسب خواهش عزیز بیجاو برادر ...
مشهدی محمد قلی و محمد رشید
و انا اقل الناس عملاً
محمد علی بن ...